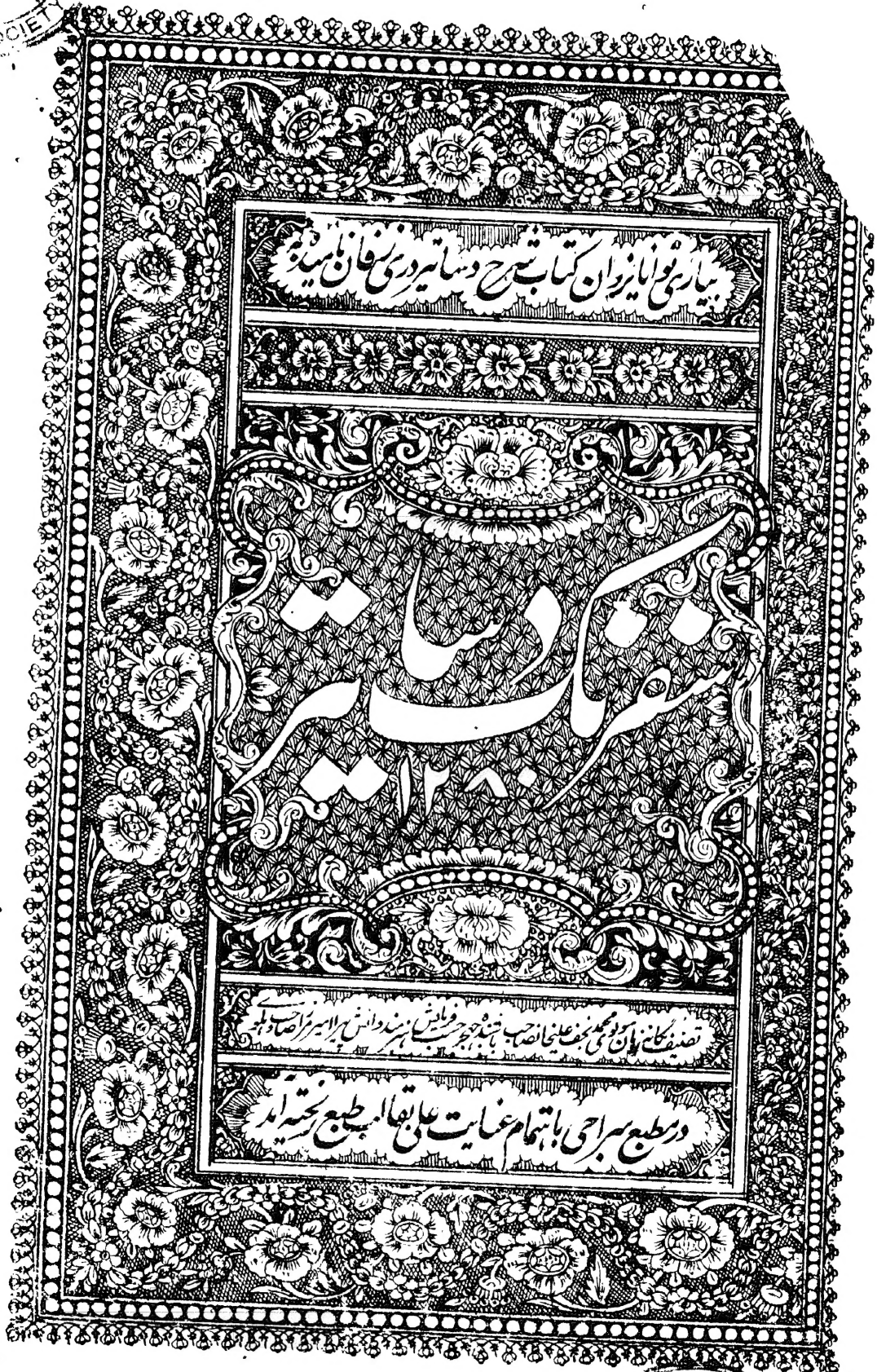
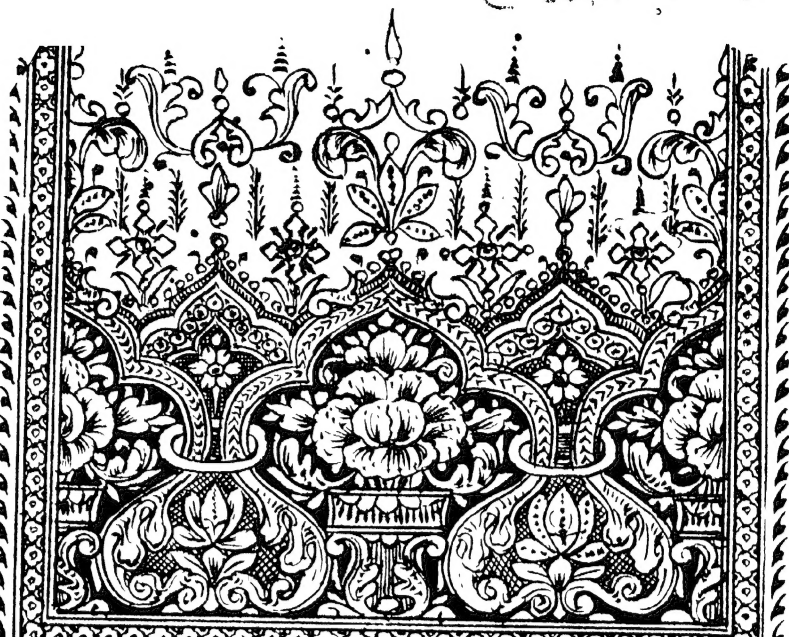


SH. NG 029-418





بسم الله الرحمن الرحيم

هستی نواز خداوند رسپاس که همین فرگاه خرد آفریدر سپرو فرود آید و سرش  
 بزبان داد سر بسته باز کشا برین سپهران بر فوار کشید رحشان بیکران خشناید  
 همین سر و شان آفرید ستوده هوشان برگزید برین بودش رسیدن کس نیارسته به پیکران  
 چشم دیدنش کس ناسته پاک بشینش از گوهری و تاوری بر کران گوهرش نه زد و چکان  
 همه اشکار و از دوران سر اسر نه جان هستی هستی زبیران زاده فرمان او بهیستی رسیدن  
 شایسته بود آن از درایش توان او دانا خدای که و خشوران ستاد بخوبی زشت بود  
 نیکگاه فراد خشور بند بر نهاد سوی مینو را نهما و آن گزیده گوهران نیردان پرستار را  
 یکدستان گزید و میانه خردی تنائی تا بفرارین سو آسمانی ارشها از نیردان ایردن  
 نوگیرند و نشینین سو بخاکی بیکران آسمانی راز و برکشاید نیردانی در و دوا برین آفرین  
 بران آفرین سرایان بویزه بر سر و بران زابیده گروه سر آمد نیردانیان پاکش نروده پیش  
 از همه هستی بپریش از همه خدایودار و گیر و خشوران و خشور خشوران و خشور خشور  
 احمد مجتبی و بر تخمه پاک گوهر و باران داد بر و رخش باد سبک گنیم من که بین لی ارج

بجفت عیاضان پورینوش مجنّب عظیم الدین شهنده هجرت نزدانش بیامیزان که در گذشته  
 هنگام و رفته دمان بفرازمان والا سرور هندی سکوه داد کستر فوی پور و همدان و فوارین  
 پای و اوری خدیو و بر سر پادشاه خود بر و درانش فوار و فواران گوهر هوش انبار نیکان  
 سری همارا و راجه سوامی بنی سنگه بهادر زیر گاه سروری آلائی الور که نجسته جایگاه  
 آراشگاه باد نیرای نوشتنم بر و سائر دری ز فغان که نجسم ساسانش از فوارین فوار  
 برین گفتار کشید هر مردوده را پای چپی بر نگاشتم همه بودید و هر گفتار را باز کشادی  
 بخامه و ادم و دانش سزا و با همه زودی نگارش بستم و بفرو زیده و گاهش از مقام  
 کردم بیاری بخت پذیرفته آمد و دیش را بار آورد اینک آن چنین نگاشته من خود  
 پیرو بی را در دست بود و دانش خواستاری جایش نش از و نید و در خواست که  
 بنگاه دیگرش بنگام تا هر چه انگاه بچیره دستی فراموشی کامته باشد بفرایم و آنچه دراز  
 گفتاری را نشان دهد بکامش بیارم هر چند بفرونی نگارینها که از هر سویه دارم تو شوم  
 نبود که رو بدین کار نیم و بار دیگر زبان گفتار و هم بن شاد خواست والا فگار بهتوده  
 کنش همه مردمی سراسر دانش همین محمدرزین منشی گویند سنگه صاحب باش گرین و حلقه  
 که جاویدان بکام باد بدینکار شنبور گرم شاد خواست ناخواست زبان گفتار کشادم و  
 خامه را بیکر بند این نگار کردم اینک که خامه بدستم داده اند کانی برای این گزیده  
 کار کرد همین با نگارش من میگردد که این گرامی نامه بیار گاه والا بی پناه سرور تابان  
 اختر والا شکوه داد و پرورد خرد و نواز هوش انبار درخشنده روان فروزیده شراد  
 فواران گوهر با دانش و داد بنده گان سری محار و راجه سوامی شود ان سنگه بهادر  
 کنان نگار و اور بنگاه الور که بفرو سروری این والا گوهر تابش زار و بخورشید داد و نواز  
 فروغ بار بادار سخانی کنم تا نگار بسته بنام پدر والا گوهرش این بهتوده پرورد را همچو  
 دیگر سروری سامانها که کشور خدیویتی گیتی پیرو بی باشد مرد یک شتو از ان چنین سرور  
 بفرازین جهان رسیده که برگزیده سزایه پدر ستوده فزند را در خور بود و ناما که این سرور  
 گوهر شناس چون پدر والا گوهر بر خودش شایسته فردی از دانش فرامیدم بهر سان باد

Cal. 100.  
 221



بیاری توانا خداوند اینک سختی از کشتن سائیر که این جسته نامه بخامنه شده سن ارشهای آن  
 وزیرین گفتار بکنشاید برنگاشتن شادابی سخن را با نیرین است و پنهان ماناد که سائیر  
 خواست است از پانزده نامه و خشوران ایران کشور که خستین بنجیده مبادست پسین انان  
 پنجم ساسان که در خسروی هنگام بادشاه خسرو پرویز پورم فروردین و پورانوشیروان دادگران  
 پستانانی نامه دارا که بفرزین نوادر دشمناس بیازندی زرفان بود بدری گفتار ستود  
 پای جی برنگاشت و آن بر فرزند سفرنگی خود را از مغانی کرد دیدش جان بشادمانی  
 می سپارد و در یافتنش خود را فرونی بکاری آمد بدان ستوده کار سفرنگ کیشی نمشته  
 بار گفتار خودش بر سر بی و فرود می کرد بشایان گسترش جسته بر گزار شد بجایان میرو  
 خوبه اشکارا کرد بابرش دید از خودی و فرود می گفتار که آن چنین گاشته بدان خودستار  
 گفتارش زرفان از انستی از ان همراسته با که در ان سه و در سپرد ساز و است نمشته اسلا  
 کیشان چون بکنای و با سعه بودی دیگر سائیر دانی فرور و همچنین از خشور می خشور  
 و کوفه نموده و باد افرازه مکه بیده و جران دیگر بر سر و دایمیتی دیگر بیدار دیگر گشها  
 چون گردونه و گرامی است آورد و دیگر خشیجان نیایش بخورشید و دیگر سائیر کان و بر  
 بفر بودی و دانستی گفتار که سبیده باز کشاد و زابیده باز نمود و چنانکه برف  
 مکرستین همه اشکارا کرد و وزیرین رو که گفتارش پر خیده و بر سر و دوش خودی را از بار گزار  
 است بی آنکه سفرنگی بر کشاده برده از راز کیشاید یافتن سختی بدشوار و افون ازین از  
 دراز کشید روزگار در می گفتار بیکانه زبان آردیده میتری از مردم روزگار همه پنهان  
 پای جی برنگاشتن ناگزیر بدین خواست نخستین پای جی هم بر سر و دوش و پس باز نموده جرد  
 جسته بر می کشاید چشم دارم که بوالا فرگاه سروالور که جاویدان بفرهی باد پر فرته  
 کرد و دیگر خرد و دیوانش سائیر بی و بی نگزند کانش کرد و فراموشیده را بفرش  
 بزرند که خورد از بزرگان خورده نمیزند و بزدان الاست امز زنده مهربان این نامه را  
 که اینک در سال بکهار و دوهصد و هشتاد و بیجری نوی بکرمی گیر و سفرنگ سائیر نام کرده  
 بیاری توانا نیردان

# دساتیر اسمانی بفرز آبا و خشوران و خشور

فرز بنما مستغنی مفتوح و سکون را در مهله و زاد و سجده بزرگ آبا و با کف همه و دره و بار اجداد  
بالف و دال اجداد و این برست و نیز دال پسند و نام بنمیری از بنمیران عجم که این  
از اسمان بسویش رسیدند و خشور بفتح و او و سکون خازن همه و شین سجده و او  
معروف و در مهله رسول و بنمیر و خشوران و خشور بنمیران بنمیر بچراش ان شاه  
پناهم بفرز دال از منش و خوی بد و درشت گمراه کنند و بر راه ماحوب بر نده رنج دهند  
از رر رسانند و پناهمیدن بکسی پناه گرفتن و حمایت بدین و دال بفتح یا تختانی سکون  
را و عجم و دال اجداد بالف و نون نامی از نامهای اوتعالی گویا بنمود باشد و شیطانی  
الهم را ترجمه است فقط هویدا بود که هر چند این گونه عبارت محتاج شرح نبود اما بدین نظر  
که دساتیری کلام همه درین نامه یافته شود و بسوی جدا گانه نامه یا زنیقت همه عبارتش  
درین نامه فرا ایریم هر چه قابل شرح و باز گشتاد بوده باشد گفتار دران باطن استیم و بن  
بنگاشتن با بیجم و دوسه بر سروده بسند کرده شود بنام ایزد بخشت اینده بخشت اینک  
مهربان و او که ایزد و یا تختانی مجهول و فتحه را در عجم و سکون دال مهله نام خداست  
بخشت اینده بفتح بار اجداد و سکون خازن همه و شین منقوطه بالف و کسر تختانی و سکون نون  
فتحه دال اجداد ترجمه رنجان بخشت اینک کاف فارسی ترجمه رحیم این فقره بجای بسم  
الحمدرحمیم بنام بزدان بسم الله و این کلمه از هر فضل طلبی از مطلب دیگر آورده شود آن  
ایزد توان دانست چنانکه هست جز او که یا را برین بود بضم بار اجداد و سکون نون بار  
اجداد و او معروف و دال اجداد ما هیت و حقیقت یا رستن تختانی بالف بفتح رار  
مهای و سکون کین مهله بنمیری نون استن میگوید که حقیقت و ما هیت اوتعالی انجنان که در سر  
الام است از دانستن بیرون است و غیر او که نام کس میتواند در یافتنش بنیانا جدید بنوی  
صلی الله علی صاحبها و آلهین مضمون بر می گذارد و عوفنا که حق معرفت است و گویا  
و کسی هر اسم فرور بار و نود که هر اوست و از و بیرون است هستی بفتح اول و سکون بن

بهمه و تا فوقانی و تحتانی معروف شخص انجام را و از مایه الاتی از مبنی خبری که بدان  
 از دیگری تمیز گردد و فوزه بفتح فاء و راهله و او مجهول و فتنه را از مجمله و هر روز در آخر  
 صفت فوزه را جمع کرده معنی صفات از و فتنه الف و سکون را راهله و فتنه و او سکون  
 نون و الی بجد عین هر خبر یعنی وحدت و وجوب و دیگر صفات او تک عین ذات است  
 چه اگر عین ذات او نبود بلکه غیر ذات بود لازم آید که او تعالی مرکب بود از دو چیز یا از  
 یکی ذات بود و دیگر صفت و ترکیب در ذات او تعالی محال است زیرا که قبل از ترکیب  
 عدم ذات با عدم صفات لازم آید و او سبحانه تعالی ازلی و ابدی است نیستی بگوهرش  
 سرانجام و دیگر اگر صفات او تعالی غیر ذات او بود پس غیر من حیث الغیریه جایز المفاقت  
 و ممکن الا فراق هم متصور میشود که بوقت من الاوقات جدایی پذیرد چنانکه علم او تعالی اگر  
 غیر ذات او باشد پس لازم آید که ذات او گاهی عالم بود هرگاه صفت علم با ذات او پیوسته  
 و دیگر گاهی عالم نبود چنانکه صفت علم از ذات او جدا گردد و حال آنکه از او تعالی در همه  
 حال عالم است و همچنین دیگر صفات و بحکم ساسان همین عار و شرح خود بر می گزارد چنانکه  
 میگوید و اندین جهان اشکارا کرد که گوهر تو در میداشتن خبر با بندیت تا فوزه  
 دانش با تو نبود چون باشد پیدائی آن فواز آید و در زیدان چنین نیست چه او بگوهر خود  
 میداند بی باوری فوزه گوهر بفتح کاف فارسی و او ساکن و فتنه و هر روز سکون  
 راهله ذات پیدا کردن انکشاف یعنی غیریت مقتضی حصول جزا است چنانکه صفت  
 علم انسان چون غیر ذات اوست هرگاه حاصل میشود با ذات انسان می پیوندد و صفت  
 علم موصوف میگرد و هرگاه که این صفت از ذات او مفارقت می پذیرد انکشاف  
 شبیهات متصور نمی شود و از او تعالی چنین است که گاهی عالم بود و گاهی غیر عالم و دیگر چنین  
 میتوان گفت که غیرت و مباينت مقتضی احتیاج است چنانکه ذات انسان بسوی علم که غیر  
 ذات اوست محتاج میشود انکشاف حقایق شبیه و از او تعالی که غنی مطلق است هیچ چیز  
 محتاج نیست پس ازین بیان اشکارا شد عینیت ذات او تعالی با صفات او ۶ جزا عار  
 و انجام و انبار و دشمن مانند و بار و پر و ما و روزن و فوزه و جامی بسوی وقت تن آسا

و تسانی در ملک و بهت انبار بفتح اول و سکون نون یا ابجد بالف و را و سجمه شریک  
 تسانی بفتح تاء و فانی و نون بالف و کسر نون یا یا و تخانی جسمانی یعنی خبری که منسوب  
 بود بسوی جسم تن آسا بالف مدوده و سین همله بالف کشیده خبر تن آسا میگوید که او تن  
 از بدایت و نهایت بری است چه این هر دو امر خوانند عدم اند در حقی از احیان و را  
 از ان زمان زیر که بدایت و ابتدا خبری بخوابد که پیش از آن هنگام آن خبر در احاطه عدم  
 باشد و نهایت هر خبر اقتضای آن میکند پس از پسری شدن فانی و معدوم گردد و عدم  
 بر واجب الوجود تعالی شان هرگز در نمی پسند و همچنین از شرکت و شمن مانند بر کران  
 زیرا که شرکت خوانند نقصان عمل است که چون دو کس یک یک را بطلب آورند هر یکی نیمه یکم  
 و پیش کرده باشد و افعال او تعالی همه کامل اند و دیگر اینکه اگر شرکت بسبب احتیاج است  
 خداوند تعالی از احتیاج همه بر کران و اگر بدون احتیاج است عجت و هرزه حکیم حقیقی  
 کار عجت نکند و اگر مانند او کسی را خیال کرده شود یعنی دو خدا فرض کرده باشند پس یک  
 قصد کاری کند و دیگری خلاف آن در تصور آن اگر خواهش هر دو بر آید اجتماع نقیضین  
 لازم آید و اگر خواهش یکی هم نه بر آید ارتفاع نقیضین ناگزیر شود و این هر دو محال اند و اگر  
 خواسته یکی بر آید و خواهش دیگری نه پس آن دیگر ناتوان و عاجز بود و عاجز خدا نمی ارشاید  
 و ازین قبیل دلایل و براین است که در نامه های و سائر و دیگر کتب مصرحاً و مفصلاً  
 بیان کرده اند و همچنین نفوذ باشد اگر ایدر یا پدر او تعالی گمان کرده آید ناگزیر تولید در هنگام  
 از هنگامها با ضرورت تسلیم کرده شود پس قبل از تولید معدوم بودنش لازم آید و او تعالی در  
 الوجود ضروری الوجود است که همیشه بود و هست و باشد ذاتش فنا پذیر نیست و وجودش از  
 نیست بر کران همین سان از جانی سوی پاک است چه اگر محل و مکانش گمان کرده شود  
 جسمانی بودنش لازم آید تا در آن محل در آید و ملک بوی از عوارض جسم است و خبری که  
 متعلق بحجم و ماده و شسته باشد بذات یکا نه خداوند عارض نبود تعالی شان ۷ | زنده  
 و دانا و توانا و بی نیاز و داکر و بر تن و دین و بدین و گاه است یعنی حی قیوم  
 و غنی و عادل و خیر است بسوی خبری نیازش نیست ۸ و هستی زود و دانش او یکبار

بی دمان است حکام پیدا است و بر وجهی چهره پوشیده نیست آدمیان بر وزن زمان حکام  
 و مراد از آنست همه موجودات است یعنی علم او تعالی چون علم ما مردم نیست که وقت  
 فوق و حین یکی یکی با بطور تعاقب و تداوم حاصل میشود همه اشیاء بر علم او ظهور می یابد  
 و زمان را در آن مداخلت نیست چه اگر علم او تعالی هنگامی وقتی بود پس از آن وقت  
 جهل او لازم آید و تعالی اندرین دلالت دارد و انانی که دانش او هنگامی نیست و در فرایه  
 او گذشته و اکنون آینده نگارش توان کرد اگر سالی فتح را در جمله و سیم جمله با الف  
 کامل و باره بفتح فاء و سکون را در جمله و باره با جمد و الف و باره در جمله و باره بر معنی شوکت و  
 عظمت است اینجا لفظ فرای تعظیم و باره باب مخدنه نگارش یک نون گمانداری با الف را در جمله  
 که سیمین معجمه و فصل میگوید که علم او تعالی و سیمین وقت نیست در باب او معانی حال و  
 مستقبل تصور توان کرد علمش از زمان همه دور است هنگام را بدان گذشته کشش دمان دراز  
 هنگام با نوشته و که پوسته نجات و نجاتهای است یکبار زرد و زردان پدیدار است نوشته بفتح  
 نون سکون و ضم شین معجمه و فتحه دال ابعده و از معنی حادث است بفتح لام و سکون رجمه و ما  
 فوق یعنی با وجود و نجات جمع معنی از او باره و همچنین نجاتها جمع تحت می گوید که امتداد زمان  
 نسبت به شیاو حادثه و موجودات ساخته که مرکب اند از اجزاء عناصر چون حیوان و نبات  
 و جماد و غیره یا مرکب اند از اجزاء زمان چون روز و شب همه نزدیک علم او تعالی شان  
 یک مرتبه و یک دفعه منکشف و هوید است آنچه در زمان قبل پیدایی خواهد گرفت یا در  
 زمان باضی وجود می شست و اکنون ناپدید شد یا در زمان حال موجود نیست همه با حاطه  
 علم شامل او محاط و محصور است و اندر محیط کل شی عیارت از همین احاطه و حصر است که چون  
 دانش ناکه بخشی نوشته گان گذشته و با اندی میداد با چندی آینده است که نیتی بیارست  
 مجهول بعضی و برخی نوشته گان جمع نوشته معنی حادث و جدید اند بفتح الف و سکون  
 نون دال ابعده بر وزن و معنی چند که عدد مبهم باشد می گوید که علم او تعالی چون علم نیست  
 چه علم متعارفات و مختلف است نسبت به شیاو نقضیه باضی است نسبت به خیر اشی که ناز و ظهور  
 میرسد حال است و نسبت به موجوداتی که در زمان قبل پیدایی خواهد رسید نسبت به قبل است و علم

علم الہی جل شانہ بدین وجہ متفاوت نیست ہمہ بعلم او مخاطب است | او بدی کند  
 و بدخواہان نباشد آنچه کرده است خوب است | می گوید کہ از یزدان مہربان کہ حکیم و دانایان  
 باحوال بختیان است ناخوب بود | بدی نرسد زیرا کہ حکیم حقیقہ در جہم مطلق خبری کہ بی  
 بود و زیان نہ زندگان رسد | بعل نیار و پنجستین از حکمت دور است و نانی از رحمت  
 بر کران | ۱۰ | بنام یزدان بسم الله | ۱۱ | یکتای بی امید فردا ز بخشند و نیکوی کردن  
 تحت ازاد و رستگاہری بی پیوند و بندد مایہ و پیکر و دمان و شکام و تن و تنائی و نیاز  
 دار زوہتن و گوہر و فروزہ بنام نام و سروشبد و فوشہ سالار مہر خوان افروز ازاد  
 بدالف و راجعہ الف و دال ابجد ببطریق مقابل مرکب و مجرد مقابل مادی رستہ بفتح  
 راد مہملہ و سکون سین مہملہ و فتح تا فوقانی و ہمزہ در آخر ازاد و مجرد مایہ بسم بالف و فتح  
 یا تحتانی و سکون ہمزہ یعنی مادہ و مہیولی گوہر ذات بنام بفتح بار ابجد و سکون ہمزہ  
 و نون بالف و مہم سر و شبد بضم سین مہملہ و راد مہملہ و ہمزہ و مہیول و سکون شین مہملہ  
 و ضم بار ابجد و سکون دال ابجد رئیس المللاکہ و سالار فرشتگان مہر خوان بکسر بسم  
 و سکون ہمزہ و راد مہملہ و خا رجحہ و واو معدولہ بالف و نون خطاب چون سیف اللہ  
 و غیرہ می گوید کہ واحد حقیقہ کہ خدا تعالی باشد بی اکملہ ازین بخشندگی و نیکی کردن خود  
 امید اجرت و چشم سود و شستہ باشد پیش از ہمہ موجودات ذاتی مجرد و وارستہ از مادہ و  
 مہیولی و صورت و بجات یافتہ از جسم و خواہشہا می بسم افروز و از سالار فرشتگان  
 خطاب است یعنی عقل اول کہ او تعالی بی میانجی دیگری و وساطت غیر بیستہ اش  
 آورد پس آن نخستین آفریدہ نہ جسم است و نہ از مہیولی و صورت صورت گرفتہ و از ہمہ  
 خواہشہائی جسمانی و تنی مطلق وارستہ است کہ احتیاج باینچنین خبر امتنعنا مادہ است و او  
 از مادہ بری | انجی ایزد بخشانیدہ بختایشکر کہ بخیر است خواہشگر و نیاز نیار زند و آلاء  
 از رویندہ ہستی بخشیدہ آفرینش او را کرانہ پدید نیست پاس نہر شناس او را از رویند  
 از رو کردن از رویندہ ہم فاعل بچشم سامان توضیح فقہ یازہ بسم می گوید  
 کہ حضرت بعد فیاض محض لطیف و کریم خود پیش از ان کہ سایل لب سوال کشاید یا ممتنی



مناسی بدل گذرانده موجودات را خلعت هستی و شریف وجود پوشانید و مخلوقات  
 از غیر متناسی است سپاسی که در خور معرفت او بود و مرا نشانایان است ۱۴ او که به نام  
 باشد و از آخر دشتین خوش نخت خواند بر سر خوبی و کران این کاران ای است از و  
 که هر لشام که خرد و نوشته دو بینت با نایستار که نام روان برترین بهرست در وحید  
 مهر خوان دوست چه روانید و روان سالار است و تن و ازین سپهر که او را نایستار نام  
 و تنانید مهر خوان اوید روانید بفتح راد مبله و و او بالف و نون و با و ابجد مضموم دال  
 مبله ساکن و همچنین و امید میم بجای نون پس کل تنانید بفتح تاد فوقانی و نون بالف و  
 نون ضم با و ابجد و دال مبله ساکن جسم کل و همچنین تنید و تنانید و چونکه همه جسم  
 بهر و اح با حاطه فلک الافلاک تن فلک الافلاک جسم کل و نفس او نفس کل خواند میگوید که خضر  
 افزید گاریا نجی عقل اول سپهر وجود آورد عقل دوم و نفس فلک الافلاک و جسم او را  
 و اسروش شام که دوم خرد است خرد چرخ فرود برترین سپهر فاشام نام و روان  
 ۱۳ این سپهر و از جام و تن او اسام از نام چرخ فرود برترین سپهر فلک ششم که فلک ثواب  
 فاشام فاشام فاشام بالف و میم و شین و میم بالف و میم و از جام بفتح فار و مبله با  
 و راد مبله دیگر و جیم و الف و میم اسام بفتح الف و سکون راد مبله فتن مبله بالف و میم و  
 فتنه الف و سکون راد مبله و مبله بالف و میم میگوید که بوساطت و میاکی عقل دوم عقل  
 سوم و نفس و جسم فلک ششم را بستی در آورد بدین گونه از هر خردی بستی روانی و تنی پیدا  
 کرد و این سپهران انجامانید و پایان رسانید یعنی از هر عقل عقلی و جسم فلکی با ایجاد کشید  
 و خود تفصیلش میسراید ۱۵ مانند خوش کیوان سپهر فاشام نام در دانش لائین و تن  
 او اسام کیوان بفتح کاف عوی و سکون تحتانی و و او بالف و نون نام ستاره بعز  
 زحل و کیوان سپهر فلک زحل که فلک نهم است و اسام بفتح فار و راد مبله و سکون نون  
 سین مبله بالف لائین لام بالف و تاد فوقانی و یار تحتانی معروف و نون و  
 سین مبله بالف اسام بفتح الف و سکون راد مبله و فتنه میم و سکون نون و سین مبله  
 بالف یعنی عقل چهارم و نفس و جسم فلک نهم افزید ۱۶ و خرد بر مرد ابجد او روان

او نجم را دو شیدار و شمشیر بر سر و بضم هاء هوز و سکون را در ممله و ضم نیم و سکون را  
 معجمه و ال ابجد نام ستاره که عبری شتری خوانند و جاییش فلک ششم میگوید که از عقل  
 چهارم عقل پنجم و نفس و جسم فلک شتری بجلوه گاه ظهور آورد و انجاده هم عقل پنجم است و  
 نجم از نام نفس این فلک شیدار و شمشیر معجمه و تحتانی مجهول و دال ابجد و الف محدود  
 و راه ممله با الف و دال ابجد نام جسم فلک شتری ۱۷ و خرد و روان و تن پر  
 سپهر که نامیده شد بهمن زاد و فرشتا دوزر باد و او بهرام بفتح با و ابجد و سکون هاء  
 هوز و راه ممله با الف و نیم میخ که جاییش فلک پنجم است بهرام سپهر فلک میخ میگوید که  
 از عقل پنجم عقل ششم که بهمن زاد و بفتح با و ابجد و سکون هاء هوز و فتنه نیم و سکون نون و  
 زاب معجمه با الف و دال ابجد نام دارد و نفس فلک میخ که فرشتا و بفتح فاء و سکون راه ممله و  
 شین معجمه با الف و دال ابجد نام دارد و جسم آن فلک را که زر باد و بفتح راه ممله  
 و سکون زاب معجمه با الف و دال ابجد خوانند پدر آورد ۱۸ خرد و روان  
 و تن خورشید چرخ شاد آرام و شاد ایام و شاد ادرسام نام خورشید چرخ فلک شمس که  
 چهارم است میگوید که از عقل ششم عقل نهم و نفس و جسم فلک شمس بهیوانی در آورد  
 شاد آرام شین معجمه و راه ممله نام عقل نهم و شاد ایام شین معجمه با الف و دال ابجد با  
 الف و تحتانی با الف و نیم نفس فلک شمس و شاد ادرسام بانون مفتوح و شین معجمه با الف  
 و دال ابجد و فتنه الف و سکون راه ممله و سین با الف و نیم جسم آن فلک ۱۹ خرد  
 و روان با هید آسمان زروان و فردان و زردان نام با هید بانون با الف و هوز با  
 تحتانی معروف و دال ابجد نام ستاره که عبری زهره خوانند با هید آسمان فلک زهره  
 که سوم است میگوید که از عقل نهم عقل ششم که زردان نام دارد و بفتح نون و سکون راه  
 بهمله و او با الف و نون نفس فلک زهره و روان بفتح فاء و سکون راه ممله و او با الف  
 و نون و نیم آن فلک زروان بفتح زاب معجمه و سکون راه ممله و او با الف و نون ایجاب کرد  
 ۲۰ خرد و روان و تن میره چرخ ار لاس و نولاس و لاس میره تبار فوقانی و بار تحتانی  
 کشیده و راه ممله نام ستاره عبری عطارد فلک آن دوم است چون از فردین جهت

شمرده اند و در هشتین شمرده شود و گوید که از عقل هشتین عقل نهمین را لاس نام  
 بفتح الف و سکون را در ممله و لام با الف و سین ممله و نفس فلک عطار و فز لاس بفتح  
 فا و سکون را در ممله و لام با الف و سین ممله و جسم آن فلک را لاس بفتح فا و و سکون  
 را در ممله و لام با الف و سین ممله با فزیش در آورد ام و خرد و روان و تن و  
 ده آسمان و نورش و نورش و در دوش او و ده آسمان فلک القمر و مصاف الیه  
 و این ترکیب در ترکیبها بقیه چنانکه بر ماه و جبران مقدم است بر مصاف پس میگوید  
 که او تعالی از عقل نهمین عقل و نهمین را که نورش بفتح فا و سکون را در ممله و نون با و او  
 معروف و شین معجم نام دارد و نفس فلک قمر را که در نورش بفتح فا و و سکون را در  
 ممله و نون با و او معروف و شین معجم خوانده شود و جسم آن فلک که در دوش  
 بفتح الف و سکون را در ممله و وال باجد با و او و شین معجم نامیده شده است با فزین  
 آورد ۴۴ برسانی بکلی اندک گفته شد و در نه سرو نشان بی شمارند رسای کمال  
 میگوید که آنچه بر سر و دیم مجموعا و کلا بگفتیم و در نه ملائکه و عقول افزون از شمارند ۴۵  
 کران ستاره بسیار است و هر کدام را خردی و روانی است باقی کران ستاره بفتح کا  
 فارسی در ممله با الف و نون و فتح را در ممله و و او ساکن کوکب بطی بر سکون و جبران  
 که عقول و نفوس و جسم کوکب بسیار بر سر و دیم همین آن کوکب نامیده بطی است و نیز  
 عقول و نفوس و جسم اندر هر یکی را عقلی و نفسی جسمی بوده است و هم و جبین با هم کلام  
 حتی آنها را و گردان ستارگان بر شهابها و روانهاست حتی بفتح لام و سکون حار معجمه  
 و فوقانی با تحتانی کشیده میسر و جزی مقابل می میگوید که نفوس و عقول افلاک کلیه که هستند  
 بر سر و دیم افلاک جزئی را که میان افلاک کلیه هستند چنانکه در فلک القمر جزو و غیره جا دارند  
 نیز همین سان عقول و نفوس و جسم هستند بر آسمان جزئی عقلی و نفسی و جسمی از ۴۵ ستاره  
 خود و روانها و ستارگان آسمانها نیز دانند میگوید که بر موجودات و مخلوقات  
 کسی را جز از دهمه ان احاطه نیست ۴۶ بنام زودان این کلمه باطنها فضل طلبی که بر زودان  
 می شود از مطالب مذکوره آورد و ما تجدید مطلب را نشان دهد و بنام خدا باین نیر ۴۷

۴۷ سراسر سپهران کوی و دوزخ و پاک اند و مرده نمی شوند گو بکاف فارسی و دوا و مجرب  
 جسمی و در کج چرخ از نقطه اندرونش که مرکز بود خط طشت لبوی محیط همه برابر شدند و از آن  
 بعربی که گویند و بره بود و یا تختانی و ناز و نیز از فارسی خالص و خلص میگوید که کمال  
 سراسر کوی اینک هستند و برین پاک اگر سستین پاره شدن ۴۸ سبک و گران سرد و گرم  
 و ترو و شتاب تین سبک خفیف گران ثقیل میگوید که افلاک چون عناصر هستند که  
 خفت و ثقل برودت و حرارت و رطوبت و یوست پزیرند ازین خصایص و رسی هستند  
 ۴۹ بالیدن و پرمردن و کام و شمشند ازند کام بکاف عربی باالف و میم قوت  
 شوی که ملایم و ساز و ار را بخود کشیدن و در خواهد شمش نفعی خاص و سبک و سبک و سبک  
 و میم قوت غضبی که ناملایم و ساز و ار را از خود دفع کند میگوید که افلاک از غم و  
 خرد و دیگر خصایصی که جسمانیات را هست ندارند چه از مقتضیات جسمانی بر گران اند  
 ۵۰ پزیرنده گرفتن بیک و که شستن محار و پاره شدن و فوایم آمدن میند بیک نفع  
 با فارسی و سکون یا تختانی و فتحه کاف عربی و سکون را در جمله صوت پاره شدن  
 ببا فارسی خرق فوایم آمدن التیام میگوید که افلاک را تغییر صورت و تبدیل هستند  
 و خرق و التیام نیست بود اباد که بر این و دلایل این دعاوی در کتب فلسفه  
 مذکور است اگر بایرادان پردازیم نامه بدرازی کشد بدین خواست بدانند پزیرند  
 اگر اطناب کلام بر این در میان بیست همه را بر کشاده می گشتیم خرد پزیرند اگر  
 گرایش بدین سود هسته باشد کتب فلسفه چون میدی و صدر را نکند که این را بر و بر کشاید  
 دیده و دوخته و گسته و پیوسته و جدا و پیونیده و شکافته و بهم ای نمی گردان  
 فقره شرح فقره سی ام است که پنجم ساسان توضیح آن ارسوی برافرو و بهم ای نفع  
 ابجد و فتحه از هوز و سکون بهم و الف و سکون تختانی ملتیم و التیام پزیرنده ۵۱  
 همیشه گردنده اند بچرخ و گردش ایشان خود خواسته و انگیده خود است چه زنده در یابند  
 خردیها اند چرخ نفع تحیم فارسی و سکون را در جمله و خا و عجمه دور گردش حرکت خود خواسته  
 بخا و عجمه ارادی که منسوب بود بسوی اراده انگیده بالف و عجمه و فتحه از هوز و سکون

نون و کاف فارسی و تحتانی معروف و فتحه و ال ابجد و اء هوز و اء اخر معنی قصد کرده  
 شده و خودی بیا کشیده معروف میگود که حرکت افلاک دوری ارادی و قصد  
 است حرکت دورتی نیست که بجز حرکت برابرون مرکز خود گردش و حرکت کند و اگر از مرکز  
 بسوی مرکز دور از حرکت تقیم و حرکت افلاک تصور نیست که بگردانیدن بجز دیگر حرکت  
 کند و نه طبعی است که با مقتضای طبیعت از و بطنه آید و ارا و اء او را در آن بار نباشد و  
 افلاک که عقلیات را در ک هستن همه حرکات خود بتقاضای اراده و خواستش خود بطه و  
 می آرند ۳ دوران هر مردن و زائیدن و گرفتن بیکدیگر و گشتن نگار نیست بگوید  
 که عالم از تغییرات هر گونه و تبدلات متنوعه از او و بر کران است فرودین جهان را و گفت  
 و فزاین فزاین جهان کرد فرودین بفتح فا و راهمه و و او مجهول و وال ابجد و یار  
 تحتانی معروف و نون یعنی شصین فزاین بفتح فا و راهمه با الف و زابجه و سیم با  
 و نون حکم و فزاین فزاین بفتح فا و راهمه با الف و زابجه و یار و نون  
 علوی میگود که عالم سفلی را که گیتی و جهان شصین باشد فرمان بریز و محکوم کرد از بهر عالم  
 علوی که هر چه در جهان پدید می آید نخست بعالم علوی فرمانش روای می یابد هر چه در  
 جهان نگاری نبندند اینجا بصورت بریز میگود ۳ بنام نروان سیم آمد ۳ خود  
 را با تن نیاز نیست و روان رسائی از تن گیر و می گوید که عقل را که مجرد و بسیط است  
 با تن مادی و مرکب احتیاج نیست لیکن نفس را در اکمال و اتمام افعال و اعمال  
 بجسم احتیاج است که در جسم آمده کار با به پیدای می آرد اگر تن نباشد نفس قدرت و  
 توانائی ندارد بکار کردن همچو دهنش و نماز و روزه و جز آن بدین سبب نفس احاجت  
 سومی جسم سر و شستمان روان کرد سپهر آبا و بهشت است سر و شستمان عالم ملکوت  
 روان کرد بفتح را و مهله و و با الف و نون و کاف فارسی کسور و راهمه و وال ابجد  
 مجمع ارواح سپهر آبا و بهشت افلاک میگود که عالم ملکوت مجمع ارواح و سر و شستمان  
 که در آن همه ارواح فراهم هستند و بهشت که بعدی جنت و فرودس خوانند بر افلاک است  
 ۴ هر کس که نزد یک شتگان که نروان و روانا سپهر اندر رسد کوه خدای جهان

دید میگوید هر کس که با ملائکه بهشتین آید خدا این میثاق ۳۹ بدان خرمی هیچ شادی و  
 خرمی فرودین جهان نرسد زبان آن شادی و خرمی و خوشی و غم را نتواند داد و گویند  
 نیاروشنید و چشم نتواند دید می گوید که آن سرور که در بهشت و اخلاک است بسیار افزوتر  
 و بالاتر است از سرور این جهان و ملائکه این است و لا اذن سمعت ولا خطر علی قلب  
 بشر بقیست از همین سرور ۳۹ و آسمان چندان خوشی است که خبر رسیده کان ندانند  
 رسیدگان بفتح راه هله و سین هله بیا در تحانی معروف و فتمه دال ابجد و کاف فارسی  
 بالف و نون و اصلان حضرت حق تعالی میگوید که آن سرور و شادمانی بهشت را خبر  
 و اصلان مبارکگاه الهی دیگران ندانند زیرا که دیگران بدان نرسیده اند و آن شادمانی  
 سامانها ندیده اند ۴۰ کمینه بایه بهشت است که فرمایند را برابر فرودین جهان بهند  
 یعنی ادنی مرتبه از نعمت بهشت است که کمترین مرتبه را از بهشتیان انقدر دهند که مساوی  
 باشد بکمیتی پس مردم اعلی رتبه را که بفرادین جنانجا باند از اینجا انداز میتوان گرفت  
 که چه قدر بهره او شان بوده باشد ۴۱ جزین آنچه از بیکرهای زمان کمترین باشد کان  
 و خور و آشام و پوش و گستر و شیم در و ست بفرودین جهانی در شمار نیاید اشام  
 بعد الف و شین معجمه بالف و سیم و خیر بای نوشتند چون طرح بود آب سرد و شهد و شیر گستر  
 بضم کاف فارسی و سکون سین هله و فوفانی و راد هله فروش و گستر و فی چون قالین  
 و غیره پوش بضم بار فارسی و واو مجهول و شین معجمه ملبوسات نشیم بفتح نون و شین معجمه  
 و باد تحانی معروف و سیم مساکن چون دیوان و صفه بار میگوید از اینجا اجماع چون  
 از بهر خدمت و علمان و ماکولات و مشروبات و ملبوسات و مفروشات و مساکن  
 طبعیه مواصل منزه که در حقیقت است از بهر خبایان و درین دنیا شمردن آن نتواند  
 زیرا که گاهی مثل آن درین جهان نبوده بهشتیان را تنی از بخشش بزدان برتر  
 باشد که بزرگوارانه گشته شود و در دیگر دونه الایش در و فراز آید می گوید که در بهشت  
 آنچه موجب درد و الم شود نبوده است تحقیق آن و کهنه شدن آن چون موجب الم و  
 رنج میشود و آن سرانست بهشتیان ابد الابد و نصیحت و تندرستی بماند و گاهی از درد و



و خسته نشوند و جاویدان در آن بسر برند ۴۴ بنام زردان بسم الله ۴۵ هر چه خرد چرخ  
 بر آید جای و قرار آمد گاه توانایی و نیروی بالاست خرد چرخ ماه عقل فلک قمر گوید  
 بکسر کاف فارسی و سکون را در جمله و دال ابجد و دال الف و فتح نیم و سکون دال ابجد  
 مجمع میگوید که عقل این فلک قوتهای علوی دارد و خود بشوخی این فقره میگوید چه فزون  
 که خرد ماه سپهر است بیکر او ناگوهر او و در گمان بر آید چنان بسته فومی بارد برای آنکه  
 قرار آمد او را از توانا شبهای گزیده میانجی گردش ماهی سپهر و چوندهای ستارگان  
 و نهاد اختران گوهر فتح کاف فارسی و سکون و او و فتح و او و سکون را در جمله  
 خبری که قایم بود بذات خود و از اجزای جوهر نماند و ناگوهر عرض یعنی هر چه بذات خود قایم  
 بود و در قیام محتاج بود بسوی دیگر چون رنگ که محتاج است بسوی خبر رنگ دار  
 آتش چنان بدال الف و قصران نیز و خدای معجزه ساز کن و بن معجزه و باد تحتانی مجهول و جیم  
 و الف و نون عناصر متضاد و که خاک و آب باد و آتش باشند میگوید که عقل فلک  
 قمر بسبب قوتهای که او را از انجم و افلاک بهره شده و در صورت صور و نقوش عناصر  
 بسیطه فیضان میکند که از آن عناصر بسیطه با هم گرا میخته مولیده ثلاثه را به بدایمی  
 می آید و کمونات عالم سفلی صورت میگیرد ۴۶ چنانچه این جای و در دانش روان  
 ماه چرخ است یعنی این محل عناصر در موقع عقل فلک القمر واقع شده است روان ماه چرخ  
 بیکر نیست و نگار آرا بیکر نیست بفتح بار فارسی و سکون تحتانی و فتح کاف عربی و سکون  
 را در جمله و فتح بار ابجد و سکون نون و دال ابجد مصور و صورت گر نگار آرا بکسر نون  
 و کاف فارسی بالالف و در جمله و دال الف و در جمله بالالف کشیده نقش بند می گوید  
 که عقل فلک القمر مصور و نقش است که صورت سبتن و نگار استن مولیده متعلق بدست  
 ۴۷ در فزو و چرخ ماه آشیجان کرده شد آشیجان مواقع عناصر میگوید که  
 تحت فلک القمر عناصر قرار گرفت ۴۸ بر آتش و باد و آب و خاک چهار فوخته می باشد  
 گشت میگوید که از هر تدبیر مصالح امور عناصر ملاک اربع ارسوی او تعالی اصل شانه  
 معین و مقرر شده اند ۴۹ بدین نام ابراب و سیراب و سیراب و سیراب و سیراب بفتح

بفتح الف و نون با یا و تحتانی معروف و راء مهمله با الف و باء ابجد نام فرشته موکل کرده  
 آتش تبرک بهار هوز و یا و تحتانی معروف و راء مهمله با الف و باء ابجد نام فرشته موکل  
 کرده هوا سمیرا بفتح سین مهمل و کسر سیم و تحتانی معروف و راء مهمله با الف و باء ابجد نام  
 فرشته موکل کرده آب زهری بفتح زاء هوز و یا و تحتانی معروف و راء مهمله  
 با الف و باء ابجد موکل کرده ارض ۵۰ آنچه از اشیا جان آمیخته شده ناکرانی است  
 کرانی است کرانی بفتح کاف عری و راء مهمله با الف و نون کسور و یا و تحتانی معروف  
 مرکب تام التركیب که دیر باید ماند ناکرانی برخلاف آن که مرکب ناقص التركیب  
 و ناکرانی باشد و خود بشرح اش میفرماید اگر بپوشدش بچند باید کرانی است ورنه ناکرانی  
 یا بیشتر از پایدن بیا و فارسی بیا و روستوار ماندن ۵۱ ناکرانی چون با  
 و در آن دود و برف و باران و آسمان غریب و ابر و درخش و مانند آن گران  
 دود و بفتح کاف فارسی و راء مهمله با الف و نون و دال ابجد با و معروف  
 و دال ابجد ابر تیره و بخاری که ملاصق زمین باشد عبری از اضراب گویند آسمان  
 غریب یعنی بجهت ندر درخش بضم دال ابجد و ضم راء مهمله و سکون خا و جمعه و نین و  
 برق که دیر پایداری مانند زمان تعاد اینها قصیر است در اندک زمان فانی می شود  
 می گردند ۵۲ بهر کدام فرشته دارنده است بر هر کدام ازین ناکرانی ملکه  
 موکل است از جناب ایزدی جل شان و این موکل را رب النوع و بدری زرفان  
 پروردگار گویند خوانند که مدبر امور اند و در حفظ و صیانت انبیا می کوشند ۵۳ چنانکه  
 پروردگار آن باد و گران دود و برف و باران و آسمان غریب و ابر و درخش و  
 و سیلام و سیلام و مهتاس و مهتاس و نیشام نام اند و چنین دیگر از اینی همین سان  
 نزدیک انواع ملائکه موکل اند ۵۴ و از کرانی آمیخته نخستین کانی است یعنی آنچه پاید  
 و استوار بماند یکی از آن معدنی است در و بخش و گونه بسیار است چون سرخ ارج و بهر  
 و زینان بخش بفتح باء ابجد و سکون خا و جمعه و نین و متقطعه نصیب بهره و گونه بکاف  
 فارسی و و معروف و فتح نون و ناز هوز یعنی نوع سرخ ارج بضم سین مهمله و سکون

راء مهمله و خاء معجمة و فتح الف و راء مهمله و جیم نازی لعل بهر آن بفتح بار اجد و سکون  
 او هوز و راء مهمله و سیم با الف و نون یا قوت زینان یحین ۵۴ و دارندگان  
 دارند چنانکه بهر زام دارند و برورنده سرج ارج و نه زام برورنده کار بهر آن بهر زام  
 بفتح بار اجد و سکون او هوز و راء مهمله و زاء معجمة با الف و سیم و نه زام بفتح نون و  
 او هوز و راء مهمله و زاء معجمة با الف و سیم میگوید که بر معنیات ملائکه موکل اندرب  
 النوح لعل بهر زام است و رب النوح یا قوت نه زام ۵۵ پس رستی در و هم چنان  
 و گونه است چون رست و بالا و جبار و پروردگار آن ایان آزر و آن و نوز و آن  
 نام دارند رستی بضم راء مهمله و سکون سین مهمله و فتح ناد و فانی و نون یا تحت  
 روینده بعربی نبات راست بالا براد مهمله با الف و سین مهمله و ناد و فانی و با اجد با  
 الف و لام و الف درخت سر و که به قامت قامت معروف است و چهار کبر جیم فارسی  
 درخت معروف آزر و آن بد الف و فتح راء معجمة و سکون راء مهمله و و او با الف و نون  
 نوز و آن نون مفتوح و و او ساکن فتح راء هوز و سکون راء مهمله و و او با الف و نون ۵۸  
 پس جانوران در و سیم بحث بها این است چون اسب مردم یعنی پس از نبات حیوان است  
 و از انواع مکاره هست ۵۹ و هر کدام را برورنده کاری است چون پرورنده و دارند  
 اسب و ارش نام دارد و پاسدار و پروردگار مردم و زین رلام و ارش فتح فا و ز  
 مهمله با الف کسر راء مهمله و بشین معجمة و زین رلام کسر فا و سکون راء مهمله و کسر زاء معجمة  
 یا تحتانی معروف نون و راء مهمله با الف و سیم ۶۰ و هر سه پور که کافی درستی و جا  
 باشد روان باینده از او و رسته بی پیوند است روان یا بنده بفتح راء مهمله و و او و الف  
 و نون یا تحتانی با الف کسر بار اجد و سکون نون و و الی اجد مفتوح و و او و نفس  
 او را ک کننده کلیات و خبریات می گوید که درین موالید ثلثه که جمادی و نباتی و حیوانی  
 باشد نفس مدرک مجز و بسیط است که ترکیب اجزا در نیست ۶۱ بنام نیر و آن نوز و آن  
 و الا مردم را اگر یاز جانوران بفرروانی که گوهر از او رسته و نامق و تنانی و پستان  
 و سوبانی است و با و فرشتگان فراز آید و بفتح فا و سکون راء مهمله کلمه تعظیم است

مسوب بسوی نخبان که اجزاد بار باشد سوپانی سوپ بضم سین مهمله و او معروف  
 بار فارسی طلب و نان سوپانی مسوب بسوی سوپ و بفتح فاء و تشدید را مهمله شوکت  
 و عظمت می گویند که ایزد تعالی انسان را برگزیده کرد از دیگر حیوانات بوطاف نفس  
 باشکوه که مجرد و بسیط است و جسم و جسمانی و مرکب از اجزاء نیست و باب و نان  
 خواش ندارد و شوکت ملائکه با و نازل می شود یعنی ببردان پرستاری همچو ملائکه  
 و سروشان میگرد ۶۲ روان را میانی فراگی و زیرگی و دانش متن خشیمی  
 پیوست یعنی ایزد تعالی بکلیت خود نفس را با جسم متعلق کرد تعلق چاره پژوهی کار کرد  
 که جسم تعلق گرفته اعمال بکار کرد می آرد ۶۳ اگر در آشیجی تن نیکی کند و خوب  
 دانش و کنش دارد هر تاسیب آشیجی تن جسم غصری کنش بضم کاف عربی و کسرون  
 و سکون بن مجسمه کار و عمل هر تاسیب بفتح ا و هوز و سکون را مهمله و فوقانی بالف و بن  
 مهمله و بار فارسی و معنی اش خود می سراید و هر تاسیب ببردان پرستی را گویند که از خورد و  
 خواب بیش بهره دارد بگذرد و جانور بی آزار نیارزده باشد یعنی هر تاسیب آن عابد  
 است که از افزون خوردن و خفتن کناره گزیند از برای خدا تعالی و حیوانات  
 بی آزار را چون آهو و گوسپند و خراز که کبک آزار رسانند نکند و پنج بند ۶۴  
 فردین تن گزارد و در سر و شمش رسام نام را از دو کافیت مکان بیند و نکند این  
 عبارت خیر است شرط سابق را اگر در آشیجی تن نیکی کند یعنی اگر ستوده کرد در ذی یک  
 عمل بود هرگاه ازین جهان برود در عالم ملکوت او را برسانم نام را انجا ببند ۶۵  
 و اگر نه باشد و باین دانش و از رستی دور است بسروشی پایه او را بر آرم سروشی پایه  
 بیاد تحتانی معروف و بار فارسی بالف و فتح یاد تحتانی و سکون و هوز مرتبه ملکیت  
 یعنی اگر حکیم و دانشمند است هر چند هر تاسیب نبود اما از اعمال قبیحه بر کران باشد او را  
 مرتبه ملکیت و رتبه فاشه عطا کنم ۶۶ و هر کس خورد و دانش و کنش خویش در پایه خرد و  
 و آسمان و اختر جای گیرند و در آن خرم آباد جاوید بایند جاوید بحکم تازی بالف  
 و کسروا و یایی تحتانی و دال انجد رام و مخلص جای گرفتن اقامت و زید و نیک

کرون و نامدن ۴۷ و آنکس که فرودین جهان خواهد و میکو کار باشد اورا در خور  
 دانش و کوشش و کوشش از خضوعی و دستوری بر مان فنی و توانندی مایه بختد که پیش  
 بکاف فارسی و دوا و مجهول و کسر یا تختانی و بسکون سین مجسمه معنی معانی خضوعی و بصم  
 خامجه و سکون سین همله و فتحه راره همله و کسر او و یا تختانی معروف سلطنت و دستور  
 بفتحه وال سکون سین همله و ناه فوقانی و دوا و معروف و راره همله و زبر و نشی بر مان بفتح  
 بار فارسی و سکون راره همله و سیم بالالف و نون معنی فرمان و حکم توانندی بفتح نون و  
 و او بالالف و فتح سیم و سکون نون کسر وال ابجد و یا تختانی معروف غنا و نو نگری نون  
 غنی یعنی هر کس که از ستوده کاری و حسن عمل خود نفیم دنیا را طالب شود از در تعالی اورا در  
 دیگر بار یعنی هرگاه درین دیگر در آید باز در کد و گفتار و خرد او بر ارباب و مدارج دنیوی  
 رساند چون سلطنت و وزارت و حکمرانی و عباد و دولت ۴۸ تا چون کند چنان  
 انجام یابد انجام بفتح الف و سکون نون و سیم عی بالالف و سیم یعنی درین بار که حرو  
 و دستوری و نو نگری یافته باشد هر چه بکند آخر الامر نتیجه آن همچنان باید و خود تفسیر  
 این مطلبی گوید تا چون کند درین ابندی چنان انجام یابد ابندی به الف و سکون  
 بار ابجد و فتح سیم و سکون نون و وال ابجد با غرت و دولتند ابندی دولت و  
 غرت و باز تفسیر آن می سر آید و خستور آ باد و روان شاد که زردانی آباد و دوبر  
 بیروان پاک نهادش یاد در خواست که ای مهربان دادار و ای دادگر پروردگار  
 پاک خسروان و جهانداران و توانند از اسبابها در تن و اندوه از خویش و پیوند  
 و مانند ان پیش می آید این چیست و چرست جهان خدای و هستی خدای پاسخ داد  
 این بیان از پنج سلم سان است برای توضیح فقره آینده که ۴۹ باشد آباد بالف و  
 بار ابجد بالف و وال ابجد نام پیغمبری از پیغمبران ایران که این نامه برور سیده پندارند  
 از آسمان و معنی درود و آفرین بود بفتح بار فارسی و سکون تختانی و فتحه و او و سکون  
 نون و وال ابجد متعلقان و افارب خدیو که بکسر خامجه و وال ابجد و یا تختانی معروف  
 و دوا و اکن خداوندگار هستی خدیو خداوند جهان که از در تعالی باشد پاسخ بیا فار

با الف و ضم سین همله و سکون خا بجمه جواب یعنی پیمبر اباد از خدای تعالی پرسید که  
 سبب تالم و اندوه که سلاطین ملوک و اعیان را از جهت مردن اقارب و اولاد یا از  
 دست این مرد پیش آید و با مراض صغیه مبتلا می شوند چیست این رو تعالی بچوایش  
 چنین میفرماید ۴۹ این که در هنگام خرمی از ازار و رنج بیابند از گفتار و کردار  
 گذشته در فتنه تن که داد گرایشان را اکنون می گیر و می گوید در هنگام خرمی که از سلطنت  
 و توکل می سلاطین اعیان را حاصل است تالم و اندوه بکین شدن نتیجه اعمال سابقه  
 است که در جسم سابق که روح ایشان از آن انتقال کرده درین جسم رسیده است  
 خداوند عادل این یاران نتیجه اعمال قبیه ایشان میدهد پنجم ساسان در شرح آن  
 می افزاید و می گوید باید دانست چنانکه کسی پیش بر کار بود پس نیکی کرد و نگذشت و  
 بمن دیگر پوست کام بخشش بر او را باز در ساند و با این انداد گری پادشاه  
 بدکاری بد و رسانیده از کفر گناشت چه اگر در یاد افراوه و گوشتی شود نه دادگر  
 باشد کام بخش نباشند مقصود دهند. مطلب که این رو تعالی باشد کفر بفتح کاف ع  
 و سکون یا تحتانی و فتح فا و سکون را همله جزاء اعمال بآد افراوه بیاد بخند با الف  
 و وال ابجد ساکن و فتح الف و سکون فا و را همله با الف و دهوز جزاء اعمال بد  
 یعنی این رو تعالی که عادل است جزاء هر دو کار که خوب و زشت بود بد و میرساند این اندوه  
 و در نتیجه کار زشت است که اول کرده بود و این خسروی و غنائی نتیجه اعمال است  
 که بعد از آن ظهور آورده بود نتیجه هر دو عمل میرساند زیرا که عدالت او مقتضی چنین  
 که بر کردار جزا و سزا دهد ۵۰ بنام یزدان هر کس شکار و بدکار است او زخم است  
 و بر یک مردم رنج و دار و چون بجاری و رنج خوردن و زخم مادر و بیرون آن و خود را  
 خود شکن از تند بار و جانور از ارمنده از زده و رنج خوردن و مردن و بنیوای پیش  
 آمدن از هنگام زادن تا مرگ همه پاداش که در رفته باشد و چنین نیکی تند بار  
 بضم تار فوقانی و سکون فون و وال ابجد و بار موحده با الف کشیده و را همله  
 جانور بخودی و از اراده دهند چون شیر و کرگ پاداش بیاد فارسی با الف و وال ابجد



الف و شین مجسمه خرابی که گوید که بفر اعمال زشت اولاد بر یک انسان داده می شود و  
 قلم اصطلاح تاسخ و نگارنده تاسخ عبارت است از در آمدن بدو از کالبد بکالبد دیگر بدی  
 زبان این را گردونه نامند و حجم ساسان بغیر این می سراید که باید دریافت می پر باید  
 که از هنگام زادن مادر در هر چه از خرمی و خوشی و ناخوشی پیش می آید همه گیر و گذار گشته  
 است که این باری باید یعنی این همه تیاج اعمال سابقه است ۱۷ شبر و پلنگ و  
 ببر و یوز و گرگ و همه تند بار که جانوران اراده رنجکار اند از پرده و روده و  
 جزده بزرگی و پریان دبی هستند و هر کس که می کشند پشیکاران و سحران و یادون  
 ایمان بوده اند که گفت و باوری و پشت گرمی این گروه ابد بدی و فرستی میگویند  
 و زنده بار که جانوران بی اراده و ناکشده می از روند اکنون از خداوند خود سزا  
 می یابند زنده بار بفتح نادره و سكون نون و دال مهمله ساکن و باء الجده بالف  
 کشیده و راه مهمله جانوران بی اراده چون اهو و گو سپند می گوید که جانوران درنده  
 و جسم سابق خسروان و زبردستان بودند و جانوران بی اراده که دریده می شوند  
 پشیکاران و چاکران آن خسروان بودند که بجای خداوند گاران خود جانوران  
 بی اراده را از امر میسر نمایند پس این بار از دست همان خداوند گاران خودشان  
 سزای یابند و در برده و خسته می شوند ۱۸ انجام این بزرگان تند بار پیکر  
 برنجی و بیاری یا برنجی در خور کار گذرند و اگر گناه بار ماند باری دیگر آمده با یادوران  
 خود سزا خواهند یافت تند بار پیکر یعنی بصورت سباع و تفهیرش میگوید و بکفر خود  
 رسند تا هرگاه بکران کشید بکار باده بار با صد بار و مانند آن قول بکران کشد کفاف  
 نازی با انجام رسد و منتهی گردد یعنی این گردش بپایان رسیدن تیاج اعمال بر  
 کشیده ماند و امتداد پذیرد شماره ان معین نیست ۱۹ بنام یزدن بسم الله  
 جهاندار ابا همین و خورشید ابادی پر باید برودن بفتح باء فارسی بر وزن منی فرعون  
 این آفریده چوب ساسان است که تمهید می کند فقره ۴۰ زنده رک جانور بی اراده  
 ناکشده جامدار است چون سپ و گاو و نهتر و سب و خر و مانند آن کشید میجان کنید

که خراسی کردار و پاداش کار اینها را در گوشت است از هوشیار خردمند چنانکه سب را  
 سواری کند و گا و گاو و شتر و هترو و خرا با چرخ اینها مردم را بر و بار کردندی یعنی این  
 جانوران را که سزای اعمالشان که در خشقین قالب کرده اند از دتعالی حکمت  
 خود مقرر کرده است همچو رکوف و حمل شما اینها را کمشید ۵ اگر هوشیار داشته  
 زند بار کند و درین بار پاداش سزای کار از نهان سویا مرزبان نیاید در بار آینه  
 کيفر و باد افروزش سد نهان سوغب مرزبان بخت میم و سکون را در هله و زار و معجمه  
 بار اجد بالف و نون حاکم و میر سرحد ۶ کشتن زند بار بر کشتن نادان مردی  
 از است یعنی برای قاتل حیوان غیر مودی سزای سخت مقرر است ۷ دانید زند بار  
 بار کشتن چشم زردان و الا که قمار آید زیرا که خلاف فرمانش کرد نبر سید از شتم خدی  
 و الا که گرفتارش سخت است ۹ بنام زردان اگر زند بار که جانور جاندار از زار و  
 جانور کشته است زند بار را کشته سزای کشته شده و کيفر کردار خون ریخته و بادش  
 کفش بچا کشته باشد چه زند باران برای سزا و کيفر دادن اند یعنی این قتل حیوانات  
 مودی نسبت جانداران بی آزار نتیجه اعمال مقتولان است که از دتعالی زند باران را  
 از بهر خرد دادن ایشان آویده ۱۰ کشتن زند باران را شایسته و ستوده بخ  
 در است چه اینها بار رفته و گذشته خونریز و کشته شده بوده اند و بیگنا ان را می کشند  
 سزا دهنده اینها را بهره باشد بهره بفتح بار اجد و سکون از هوز و فته را در همله  
 و ده هوز در آخر ثواب چشم ساسان از سوی خود شرحش می فراید و می گوید چه  
 سزا دادن با اینها بیک کردن و سیرمان و الا زردان ره سپردن است ازین دسته  
 شد که پرمان داد تا زند باران را بکشند چه سزای زند باران است که او را بکشند  
 یعنی حصول ثواب بقتل سباع مودی از بهر آنست که از دتعالی بقتلشان فرمان داد  
 پس هر کس که سباع را نکشد بفرمان خدا کار کرده باشد ۱۱ بنام زردان کسانی  
 که از مردمان بی آگاهی و ناخوش کشت و بد کردارند بن رستنی پوسته و بکالبد روینده  
 پیوند گرفته سزای تجودی و ما هوشیار می و بد کرداری بایند و بباد افروها نا آگاهی و

و رشت کاری رسد یعنی بجایه نباتی در آید و سراسی کردار خود باند و این را زنده  
 ناز گویند ۸۴ تا آنکه محبوب دانش و کشف اندک بجایه کافی بخشد یعنی جبال بگردان  
 در قالب جادوی و معنی بماند ۸۵ تا آنکه گناه اسی هر کدام گزانی شود و مانند  
 پس این از ازاره بندی بتن مردم پیوند و دوران تا چه کنند اینچنان باداش باند  
 گزانی بسنج کاف عوی و زار هبله با الف مکرر نون و یا تختانی منجی شنبی و سپری یعنی  
 بعد از آن که در از روزگار در قالب جادو بماند و سراسی کردارشان بانبه  
 رسد باز در تن مردم بیایند و این بار هر چه کنند نتیجه آن بیایند ۸۶ بنام بزدان  
 اگر مردم میکودیش و بدکش است چون فرودین تن باشد و دیگر آشیجی تن نیابد  
 در دانش را بفر از آباد راه مذمت و بد خو بهای او در بیکر آتش سوزنده و برف  
 فرسوده و سرد کننده و مار و کرم و خزان از ازندگان و رنج اوران شده آزارش  
 دهند فرسوده شتی از فرودان بضم اول بسته نون و منجد گردیدن یعنی هرگاه از قالب  
 دوری گزیند و کابلش از هم برید و عالم علوی که فرار آید از او باشد و آتش صورت  
 زنده و خصایل و مینه او ناری بکروخ اساکر دیده آید آتش رساند ۸۷ و از  
 دوری آغاز زنده و آغاز گاه و بزدان و سروش و فرشته و فرودین تن و آشیجی  
 بیکر آتش ناکامی سوزد و این رشت ترین باید و ورخ است آغاز زنده بدلت  
 و عین سحبه با الف و کسر از مچمه و سکون نون و شج دال و بهر بدایت کننده آغاز  
 گاه بند و میکودیک در شش و ورخ از بند و فیاصل که از رتقانی باشد و هم از آغاز گاه  
 که روستان بود و هم از تن غضری که بدان الفت بر گرفته بود و ناکام ماند ۸۸  
 و این سخت ترین عقوبات است اکنون با باور و ان شادومی بر باید ۸۹ بکوی  
 بزدان تراود و سنات را از این هر رنج نگه دارد و سه رنج بکیرم و از هوز ساکن  
 خدای الیم ۹۰ بنام بزدان چون گرسنه و خواب دل را به بزدان بندید از  
 تن آشیجانی جدا شده آسمان و ستاره و فرشته و خدا را ببیند و بگردید رنج آشیجی  
 جسم غضری ۹۱ پس برگردید تن آشیجی و چون فرودین تن باشد و از هم گسلد

باز بران پایه که ریده نماید رسیده و جاوید در آن پهنند و بایند یعنی هرگاه جسم عنصری نماند  
 این مرتبه را که دیده هستند برسد و در ایام بران پایه پدیدار نمایند ۸۹ تمام برون  
 نماز برون سوخته شوی است بهتر شماره و فروغ دانید نماز برون سوختن مهله و  
 و او معروف جهتی که سوختن نماز گذارند و از اقبله گویند چنانکه کعبه معظمه را بی اهل  
 اسلام و باز کشاد این مطلب خوب می پر باید که ان کوهری سورا در همه سو نمازوان  
 برو بهر سو که آواز پرستی روست و باین بهتر نماز برون سواحت و رو عباست  
 و نماز برون خوشترین سوی ستارگان و روشنیهاست گوهری سوزات بار  
 تعالی که از جهت و محل برست ۹۰ زن خواهید و جفت کبری و جفت و بخواب  
 دیگری را نه بنید و بروشگرید و با او میامیزد زن خواستن نکاح و تزویج کردن  
 بجفت بفتح از هوز و سکون میم و ضم جیم عربی و سکون فا و تا فوقانی زوجه و چنین  
 بخوابه استختن با جفت دیگری زنا کردن می گوید که زن نکاح خود آید و زنا نکند  
 ۹۱ بگرداران را سزا دهند تا چهار ااتظام پدیدار ماند ۹۲ چنان شکنند و  
 سوکند و دروغ یاد کنند که خلاف فرمان خداست ۹۳ گناهکار هر آنچه کرد با  
 او چنان کنند بسم ساسان نماز کشاد این عبارت می پر باید می پر باید سرامی  
 باید برابر کار بد باشد نه انکه گناه افزون را پاداش از ارکم بجای آید و چنین کم را افزون  
 ناکزیر است اگر کسی را بسک کشنده را نیز بدان بگذرانند و رب تیغ شمشیر بجان  
 سازد یعنی کسی را تیغ بجان کند قاتل را نیز تیغ بکشند ۹۴ بوش  
 زدای انخایه که بوش شود بخورید بوش زدای انضم از هوز و او مجهول و بین  
 معجمه زاده هوز و دال ابجد با الف و تحتانی خم و باده که بوش و عقل را زایل میکند  
 چیز نارسیده و نادان بدان می داد و درست بجان سپارد نادان را و رسیده  
 شدن او نارسیده بنون با الف کشیده و فتح را مهله و سین مهله با تحتانی و  
 فتح دال ابجد و سکون با هوز طفل نابالغ نادان کسی که تصرف در مال خود بقتضای  
 عقل کردن تواند و از او شرع معفو گویند می گوید که اگر یتیمی نابالغ یا معفو سفیه یا

پیش خود داشته باشد سرایه را بداند عاقل متدین تفویض کند تا زمان بگو  
 و آخرین معلوم می شود که نادان صفت دوم هست یعنی نابالغ ناگاه در نیصورت  
 همان یتیم مراد باشد و تفسیر آن می گوید ازین آن خواهد که چون بروی رسیده و را  
 بدو سپارید یعنی از آن این و موع گرفته بصاحب کلا تفویض کنید ۹۴  
 بار مانده پدر و مادر بهر و دختر برابر و پسر و برن اندک خبر باز مانده ترک و میراث  
 ۹۵ زیر دست را نیکو دارد تا از نردان والا فرد باید فرد بضم میم و سکون زار  
 معجزه و دال ابی ثواب و اجر ۹۸ خداوند والا بنده را توان کن کرد آنچه خواهد از  
 نیک بد آرد کرد اگر نیکویی کند بهشت یا بد و ربدی دوزخ نشیم شود توان کن بتا و قفا  
 مضموم و واو با الف و نون و ضم کاف عربی و سکون نون فاعل مختار توله و رب  
 دوزخ نشیم یعنی بدی کند جاییش دوزخ شود و تفسیر این عبارت می گوید چون  
 داد اگر افریده خویش را توانا می شناسای نیک از بد بخشیده و بیرونند گردانیده که  
 بهر کدام تواند گردانید پس اگر فرمان داد که جز نگوید و بی دروایت کار کند بهشت  
 برین و مینوی گزین جای اوست در تهاه خوی شود دوزخ نشیم یا بد اشکار است که کرد  
 شود و نگویند و خوب و رشت گرد او بهشت و دوزخ است و پرمان دادار  
 بی حال چون سخن بزنشک هر کس بند مهربان و نا شنود از زنجوری است و باندک بهر  
 تدرستی جاوید یافت و انگوشت نمود بجاری خویش افز و بزنشک از رنج و تدرستی  
 از اوست بزنشک بکسر با فارسی و کسر زاده و زاده فارسی نیز و سکون شین مجمر و کاف  
 عربی طیب و معالج نگویند بفتح نون و کاف عربی و واو مجهول و دوزخ و بارتختانی  
 معروف و بفتح دال و سکون دوزخ و یوب و ناپسندیده کرد او را بکاف فارسی کمسور  
 فراهم کننده مینو بکسر میم و بارتختانی معروف و نون و واو معروف بهشت گزین بضم کاف  
 فارسی و زاده مجمر و بارتختانی معروف و نون گزیده و منتخب حال بفتح دوزخ و میم  
 با الف و لام بهما و شریک رستن بفتح را و ممل و سکون سین ممل و فته نامی و توفی  
 و سکون نون نجات یافتن ۹۹ بدی از خدا می هست نیاید

و بنا خوب خواهم شش ندارد و غوغا یعنی اعمال قبیحه با صدها عبادت ...  
 بنام نیردان هست شدگان فرازین و بود یا فکدان فرودین شش بخشند انداز و  
 جدا شوند بوده اند و هستند و باشند هست شدگان موجودات و همچنین بود یا فکدان  
 بضم باء ابجد و دوا و معرف و دوال ابجد و تحتانی با الف و فا و تا و فوقانی و صفا  
 فارسی با الف نون یعنی وجود موجودات عطاء خداوند هست و ازین قدم عالم را میخوانند  
 و دلیلش میگوید زیرا که بخشند هر آئینه آنچه بخشند باز گیرند که آن خوی رفت مرد است  
 باز گرفتن برابر معجزه است در کردن رفت بضم زاء معجزه و سکون فا و تا و فوقانی بخیل و مسک  
 ۱۰۱ جهان بر تو آسا از خورشید گوهر آید و الاجدای نگرفته و نگیرد آسا بعد الف و ن  
 جمله با الف مانند و مثل ازین قدم عالم و دوام انرا میخواهد که همچو ذات ایزدی جل شأ  
 جاودان ماند ۱۰۲ فرودین جهان در گفت فرازین جهان است مراد از گفت  
 حکم و فرمان ۱۰۳ نخست و آغاز چرخ خسروی فرودین مگر آن رفتار ستاره باشد  
 گران رفتار بطی السیر چرخ دور یعنی دور اول ستاره بطی السیر کیتی خسرو سلطان شود  
 ۱۰۴ تا هزار سال تنها و بی انبار از دست انبار بفتح اول و سکون نون و بار ابجد  
 با الف زاء معجزه شریک یعنی تا هزار سال اول در سلطنت آن ستاره کسی را شرکت  
 نبود ۱۰۵ و در دیگر نبراره با او هر کدام اگر آن روستا رکان و تندرستان  
 هزار سال انبار شوند یعنی یک هزار سال بی شرکت بادشاهی کند و در هزار  
 دیگر کو اکب بطی السیر و سریع السیر یک هزار سال با وی شریک گردند این  
 انجام ماه انبارش باشد یعنی در آخر ماه شریک گردد پس نخستین بار و انبار آغاز  
 خسروی بادشاهی یا بدمی گوید معاون اول و شریک ابتدای خسرو فرمان شود  
 یعنی کو کبی که پیش از همه شریک شده بود و معاون اولین بود سلطان شود  
 چه ستاره که نخستین با خسروی یافت او را نخستین شاه می نامیم و این ستاره  
 که در نبراره دوم با او انبار شد دوم شاه چه پس از گذشتن با خبر و نخستین  
 شاه دوم بادشاه گشت چنانکه برمود که پس از رفتن بار بادشاهی نخستین



شاه خستین انبار که در آغاز انبار تحت شاه بود خسر و شود و نامیدن نام نهادن  
 می گوید که کبکی که با کوب اول پیش از همه شرک یک شده بود بعد سهری شدن مشهوری  
 اول خود خسر و شود ۱۰۸ دوم شاه را نیز چنین کنون و در دست یعنی سلطان  
 ثانی را حال چنین است که بکهار ساله بی شرکت دیگری با دشاهی کند و در هزاره  
 های دیگر کواکب دیگر با دسی شرک یک گردند و مقدار زمان سلطنت بهین سال  
 ۱۰۹ انجام خستین شاه که اکنون به گام شاهی او گذشته و رفته هزار سال با دسی  
 خسر و انبار باشد یعنی کوبکی که اول با دسی شده بود آخرین شرک که گرد ۱۱۰ پس با  
 خسروی دومین شاه هم گذر و سلطنت و فرمانش نماند ۱۱۱ و چنین همه را دان  
 بهین حال قیاس کن کواکب دیگر را و تفسیرش میگوید چه هر که این از ستارگان  
 گران رود و سبک و باد شاه شوند و هزار سال تنها کامران باشند و در هزاره ها  
 دیگر انبار نماند انبار نماند با شرکت ۱۱۲ چون ماه باد شاه شود و بدو همه انبار نماند  
 و خسروی ادم انجام گیرد و یک بهین چرخ رود انبار نماند از انباریدن یعنی شرک یک  
 شدن بهین چرخ و در عظیم ۱۱۳ و زین پس باز شاهی و خسروی خستین شاه  
 رسد و همیشه چنین گذران باشد یعنی این نسل و در رنقطع کرد و تفسیرش  
 گوید چه آغاز چرخ از خستین شاه و انجام ماه شید است نید که بشود و با سحر  
 و دال ابجد بسیار روشن یعنی آغاز دوره خسروی از رطل و اختتام آن با دسی و باز  
 بهین سان ۱۱۴ و در آغاز بهین چرخ کار بچونند و درین جهانیان از سر گرفته شود  
 یعنی در ابتدای دوره عظیم کار و بار مردم را بدایت گیرند ۱۱۵ و بیکر اود و آنها  
 و کارهای بهین چرخ که شده مانا و اسانه همه آن و یکی همان پیدا کرده آید و بدیدار  
 کرده شود مانا سیم با الف و فون با الف مانند و همچنین آسا با الف و سیم با الف  
 و تفسیر این هفده می گوید که در آغاز بهین چرخ بوسه شستن سر کند و بیکر اود بدیدار  
 آرد که در نگار و کار و کردار و گفتار مانند بیکر اود و دانش و کنش رفته بهین چرخ باشد  
 و نه آنکه همان بیکر اود بدیدار آید چه باز آوردن رفته از فرزان سرست زیرا که اگر خوشی باز آرد

چاربرگندی و از هم ریختن زیرک امینی کاری کند که از آن شیان نمود از هم ریختن  
 تباہ کردن زیرک بکسر زاده معجزه تخیلی معروف و فتحه راه مهمله و سکون کاف تازی  
 و ناو هشتیار اینجکه بدالف و کسریم و یاد تخیلی مجبول و غین معجزه یابی تحت  
 معروف حقیقی و واقعی ۱۱۴ و هر همین چرخ آمده از آغاز تا انجام مانند همین  
 چرخ رفته باشد هر دو عظیم که پیدا شود مانند بود و در عظیمی که سپری شد ۱۱۵  
 ای برگزیده آباد در نخست این همین چرخ تو با هم جفت و همخواه بازماندی و دیگری  
 نه بماند اکنون مردمان از شما آیند یعنی در و در عظیم همه مردم نیست شدند و آباد باز  
 خودش از بهر خشم و نژاد ماند و نیاز کشادی گوید باید دانست که در انجام همین  
 چرخ جرد و تن که مرد و زن باشند باز مانند و همه مردمان فرور و نذرین آغاز مردم از  
 زن مرد بازمانده شود و در همین چرخ نواز نژاد ایشان پر شود لاد برین آباد بر نو  
 که آغاز مردمان از نو شود و همه از نژاد آیند و تو پدر همه باشی قوله فرور و نذرین نیست  
 کردند و فاش شوند قوله بارمانده باقی مانده لاد بلا تم و الف و وال ابجد نبا و نبیا و لاد  
 برین بجای بنار علیه لهذا ۱۱۸ بنام نژادان هم الله یا باد روان شاد می گوید  
 ۱۱۹ بهترین و خوشترین مردمان برمان برد پیر و ان تواند یعنی کیش من تو بنمیزاند  
 نژاد بخت آفتابی ۱۲۰ گرامی تر نژاد نژادان کسی است که گجفت تو کار کن گرامی  
 بکسر کاف فارسی و راه مهمله بالف و میم کسور و تخیلی معروف و غریز و محبوب  
 ۱۲۱ اکس که تورانی نژادان او را رانند یعنی مردود و نومرد و دخت است ۱۲۲ تو  
 بخش مردمانی سرخشنه سیاه مهمله و سکون راه مهمله و فتحه بار موحده و سکون  
 و شین مجتین سر آمد و مقتدا ۱۲۳ پیر و ان تو بسیار سال در جهان بادشاه  
 باشد و خرمی کنند کارای جهان بفرمان شان باشد ۱۲۴ بدان خوشی و  
 خرمی و آرام و داد جهان گاهی نباشد که در بیگام خسروان کیش تو نبی در همه سلاطین  
 کیش تو همه بسیار خوش و اسوده مانند ۱۲۵ نامردم بسیارند کنند و کنایه کار و نژاد گر  
 نشوند این تو که هر نژادان است از برانند ان و شرک سرکان نژاد نژاد نفعه بار موحده

و از مجموع و از هر گناه و نبره که بفتح کاف فارسی و سکون را در همله گناه کار شرک بضم سین  
 همله و ضم تا فوقانی و سکون را در همله و کاف فارسی بزرگ ۱۴۴ یکی از ازارهای  
 و فسخ جهانیان را بر خاستن این است از بر باندان یعنی بر خاستن شریعت تو از  
 بادشاهان اهل ایران بسیار رنج است ۱۴۵ بنام یزدان بسم الله اکنون از  
 گیشهای که بدید آید آیه می بخشد این عبارت از سوره یحیی بضم ساسانست تمهید  
 فقره آینده ۱۴۸ گروهی اشکارا شوند میگویند و اما و کارکن و پرستش در بندگی سالار  
 پرستش بفتح با فارسی و کسر را در همله و سکون سین همله و کسر تا فوقانی و سکون سین همله  
 ضم با حجب و سکون دال همله رجب کشنده در عبادت الهی عربی مترایض و در تفسیر تبار  
 فزاین نواد واقع شده می گویند تپاس در راه خدا و پرستش او کم خوردن آشامیدن  
 و خوابست و چنین کس را که تابسد و هر تپاس گویند یعنی هر که در یزدان پرستی کم خورد و  
 کم خوابد و او را تپاس بفتح تا فوقانی و با فارسی بالف و سین همله و ضم با و ابجد و سکون  
 دال ابجد در فزاین نواد زبان و هر تپاس بدری زبان گویند ۱۴۹ و این گروه بسته  
 راه اند یعنی پرستش و هر تپاسان ۱۵۰ و هم گروهی بی تپاس و هر تپاسی نیکو  
 دانش و کنش باشند و هر خردی او به بود خیر او خند و خدا جوی بی ازار نده تن خود در  
 پرستش گردد و هر تپاس را در همله و سکون در هوز و فتح با و ابجد و سکون را در همله و سکون  
 و بران بهر خردی بران عقل آوید بود بضم الف و و ابجد و سکون و فتح تا فوقانی و سکون  
 و در هوز و ضم با و ابجد و و او معروف و دال ابجد با هست و حقیقت یعنی گروه لالین  
 که بر این عقل حقیقت حقایق اشیا تفحص کنند و خود را برضیت و مجاهدت در  
 عبادت الهی رنج دهند چونکه سر و پ در عبارت فزاین نواد درین فقره و فتح  
 بضم شین میگویند سر و پ خدا جوی است که بی کم خوری و کم خوابی و خرتنهای گزینی بریزد  
 خود پسند خدا را جوید و نهان خبر اشکارا سازد و ازار جانوری روا نشود و زین دو  
 گروه نشان بر تو بماند و هر تپاسان داده سر و اسب بفتح سین همله و سکون را در همله  
 و دال ابجد بالف و سین همله و با فارسی بر توی بفتح با فارسی و سکون با همله و

فتحه نارفوقانی و کسرواه و یا تختانی معروف حکیم اشراقی که برصیت و مجاهدات خدا را جوید  
 و تحقیق اشیا را پژوهش کند و از ادب و زبان هر تاسی پرتشید و بفرازین نوادینا  
 گویند برتوبان جمع یعنی اشراقیان رهبری بفتح را در ممله و سکون دارد و فتحه با ابد  
 و کسر را در ممله و بای تختانی معروف حکیم است لالی که بی و ضعیف است بدلائل و براین خدا  
 کند و تحقیق اشیا بر کف و بفرازین نواد از اندر و سپ گویند برهیران جمع معنی  
 است لالیان ۱۳۱ پس گروهی ایند میگویند شش و بدکار و رند بار از ار و تفسیرش  
 می گوید و این نشان گروهی است که فزائی وزیر کی است دارند و بان زنده بار از رند و  
 دهن بخون جانوران قی از ارالانید و شکم بدان برسانند یعنی خوب نشستن در کش با  
 ۱۳۲ گروهی سرور رام و نیر و رام و جاز رام را بهم آمیزند بوضوح این الفاظ می گوید  
 در هنگام پرستش نردوان در تخت آنچه بر دل تابد آن را سرور رام نامند و بر سر چرخ  
 و سخن پیش سپند را نیر و رام خوانند و باز گفت دور از خود که چنانچه هوش باشد از احراز  
 رام گویند و زین نشان نیره در و مان داده سرور رام بفتح سین ممله و ضم را در ممله و  
 معروف و زاء معجمه را کن را در ممله با الف و میم نیر و رام بفتح نون و سکون تحت  
 و را در ممله و و او معروف و را در ممله با الف و میم جاز رام بضم جیم عوی و را در ممله با  
 و زاء معجمه و را در ممله با الف و میم یعنی این گروه سه گونه گفتار با هم دارند اول آنچه  
 با شراق در یافته شود دوم بر این است لالی سوم طغیات و هیات گاهی با اول  
 و دوم روند و گاهی بسوم بگردند ۱۳۳ گروهی گویند که هر خدا می والا  
 از او درسته باشد یعنی جزوات باری تعالی مجرد از ماده نباشد و توضیحش میگوید و زین  
 گروهی را نشان داده که گمان برده اند همه در شکان تن و تنانی اند از او  
 و رسته گوهر خدا است یعنی ملائکه جسم و جسمانی که مال برند ۱۳۴ گروهی سرانید  
 که نردوان تن است و تفسیرش میگوید و زین تنانی کیشان را خواهد که میگویند و زین  
 بر یکم مردم است و مانند ان تنانی کیشان بفتح نارفوقانی و نون با الف و نون  
 با بای تختانی معروف و کسر کاف عوی و تختانی مجهول و شین با الف و نون

گروه جسم که از بهر خداوند تعالی جسم ندارند ۱۳۵ و اندکی بر آن وند  
 که برودان خوبی و منقش است و آن نیروی است فزیه تن اندکی بفتح الف و سکون  
 نون و دال ابجد و یابی تخانی مجهول یعنی چند کس و بعضی فزیه تن یعنی مخصوص و  
 خاص است جسم ۱۳۶ انجمنی خود را پیغمبر و پیغام رسان خدا بکبرند با  
 از روی زنده باری یعنی با وصف آنکه حیوانات بی اراده دارند و تشکند و باز خود را  
 پیغمبر بگیرند ۱۳۷ بی مهر زنده بار که جانور بی ارادت و هرناسی که پرستگار  
 بسیار و پنج بردن بهر داور است بفرشتگان رسیدن یعنی بی آنکه جانور را  
 بی اراده دوست دارند و در عبادت ریاضت کشند بکمالیکه رسیدن توانش و امکان  
 ندارد ۱۳۸ اینها در زیر چرخ ماه مانند و برز و نوبه نیروی اندک پرستگار و پنج  
 برودان آنچه بینند پندارند بدیگر خبر مانند کند و بدین اینها نادرست کار شوند پندارند  
 بکسر یا فارسی و سکون نون و دال ابجد با الف و کسر را همله و سکون نون و دال ابجد  
 مفتوح و از بهر ساکن قوت متحمله و واهمه یعنی گسانی که خود را بگیرند وصول نشان تا  
 فلک القم است بالاتر از آن نروند و ازین اندکی از ریاضت کرده اند قوت و بهر  
 و تخیله ایشان ان مشاهدات را بجز و دیگر فرامای پس بدین پندار کار بر خود غلط کنند  
 و دانند که برودان و نروان را دیدیم و خود تفسیرش میگویم می باید که گروهی خود  
 را پیغمبر گیرند و پیام رسانان برودان شمارند چون بی که اختن تن و انداختن خو  
 بد و انداختن نیکو کاری که سر بخش آن مهر زنده بار است بر سپهر بر آمدن بستانه  
 فرشته رسیدن نادر است و این گروه بدین گونه زده سپرده اند باندک پرستگار  
 و کم رنج بردن فروغی چند در زیر سپهر ماه بنگرند و چون هنوز روان بر پندارنده چه  
 شده مانند پیوند دیده ایشان را بچهری دیگر مانند کنند چنانکه دانش را بسمرادین راه  
 آنچه دیده اند بدین بود آن نیابند و بپیکری که پندار بدیشان نمود بگروند از راست  
 بکاست افکند و بی روان را در تپاهی افکند سمراد بفتح سین همله و سکون هم و را  
 همله با الف و دال ابجد و هم سمر اوین کسر دال با بار تخانی معروف و نون و همی چه بچشم

فارسی سکون بخانی معروف و را جمله متوجه بود و غالب می گوید که باندک نسبت تابشی  
 چند را که بر فلک القمر بنسبت چون مغلوب قوت و آنچه شمس نور الهی پندارند  
 و بدین پندار خود را و پیروان خود را گمراه کنند ۱۴۴۹ گروهی چون بگویند که مردمان  
 در سنج اند بهین نامشکن بنسبت کنند قوله بنسبت کافی بنسبت کردن کفایت کردن  
 یعنی بهین نامشکن مردمان رسنوده دانند و بر بهین کفایت کنند ۱۴۵۰ چه گروهی  
 مردم شستن را به و خوب دانند و تفسیر این فقره می گوید که زین نشان گروهی دهر  
 که برای رام شدن بزرگان و فرشتگان مردم را به تیغ کشند و خود را بجان  
 کنند بجهان آنکه خدا خوشنود شود قوله بزرگان بادشاهان و نوامندان قوله  
 فرشتگان مردمان نیکو کردار ایزد پرستار یعنی بجهان رضای ایزدان خوش  
 سروری خود را و مردم را بکشتن دهند ۱۴۵۱ چند گیش اور گویند که این  
 مارانده نشود و بر خیزد یعنی مسموم نگردد زین نشان گروهی میدهد که با پیروان  
 خود گویند که این مار قتی نیست و ازین بزرگدید ۱۴۵۲ در ایشان جنگها پدید  
 آید بسوگیری کیش آگاه می سازد که در راه این کیش اوران و این انگیزان برود  
 پدید آید و با هم در افتند و در یک این راه با همی شود و زبک سخ شایخ بسیار  
 گردد و هر شایخی شایخ دیگر را بنده کارشمرد ۱۴۵۳ گروهی که اندک نیک دانند خوب  
 کردار نباشند و آنان که اندک خوب کردار اند نیک دانش نباشند و تفسیر این  
 فقره می بر ماید زین نشان گروهی میدهد که راه فرزندان پریرند و بکفته ایشان  
 کار کنند و همچنین گروه دیگر که خود را پاک گهر گیرند و اندک کردار خوب دارند باین نام نباشند  
 قوله فرزندان جمع فرزندان معنی حکیم و دانایان یعنی گروهی گفتار حکیمان در الهیات و فیروان  
 شفا قبول کنند لیکن بکفته شان عمل نکنند و دیگر گروه که اندکی خوش کردار و نیکو کار باشند  
 از دانش بهره ندارند ۱۴۵۴ و چندان این نبرد پدید آید که نامه ایشو یعنی بدست مختلفه در با همی آگاه  
 ظاهر شود و در کیش کتب صحیفه گشته گردد ۱۴۵۵ ای برگزیده فرزندان الایا و خبر کیش آبادیان و خدا یاران  
 نباشد برین امر کس نه از گروه پیوستار ام نو ستار ام نو ستار ام بنویسد در فرد کردار باید مرا دست که

همیشه و کار موقوف نیست و مخصوص بکوهی و طایفه بوده از هر گروه هر سیکه  
 حجت کار و نیک گفتار بود لایق اعمال خود و در بهشت مرتبه باید و پنجم سلسله  
 این هر چهار طایفه را خود تفسیر می کند و میگوید فرستاده ای نام گیش مه اباست  
 فرستاده ای فتنه فاد سکون راد همله و فتنه سین همله و سکون فون و دال ابجد بالف  
 و جیم عربی و هور ستارام را به پهلوی را تهور نام گویند ایشان موبدان و هیردان  
 اند از برای نگاهداشت این و پاداری راه و شناخت گیش و آرایش داد و هور ستارام  
 بهاد هوز و ابجهول و فتنه راد همله و سکون سین همله و تاد فوقانی بالف  
 و راد همله بالف و سیم را تهور نام فتنه راد همله بالف و تاد فوقانی با د هوز و راد  
 همله و فون بالف و فون موبدان جمع موبد بضم سیم و داد و کسر باد ابجد و سکون دال  
 همله حکیم و عالم هیر بد کسر باد هوز و تحتانی ابجهول و سکون راد همله و ضم باد ابجد و سکون  
 دال ابجد عابد و صوفی و متراض حادوم و حاکم آشکده آرایش داد بدالف و راد  
 همله بالف کشیده و کسر سیم و سکون شین هجه و دال ابجد بالف و دال دیگر نظام کل نبی  
 اعتدال و انتظام همام میگوید که هور ستارام طایفه علمادین و عابدان اند که بوجود ایشان  
 طرق معاش و الکتاب فون جن معاشرت و نحو هسته و سامان معاد و خدا پرستی است  
 میگرد و وصیای قوانین شریعت و پانجا ضوابط نوامیس الهی و تعالیم معارف بوسه  
 هدایت و عبادت ایشان صورت نما و جلوه آرامی شود و این گروه را برانان و برین  
 نیز گویند و هور ستارام را به پهلوی رستاران نامند رستاران فتنه راد همله و  
 تاد فوقانی و کسر باد هوز و سکون شین هجه و فوقانی بالف کشیده و راد همله بالف و فون  
 و ایشان خسروان و پهلوانان اند از برای بزرگی و برتری و بهتری و کامروائی بکری  
 یعنی انتظام همات عالم صوری و این گروه را جبری و بهندی چتری نامند و هور ستارام  
 را به پهلوی ستروشیان خوانند و هور ستارام سین همله و داد و ابجهول و کسر راد همله و سکون  
 سین همله و تاد فوقانی بالف و راد همله بالف و سیم و ستروشیان و داد بالف و سکون  
 سین همله و فتنه تاد فوقانی و سکون راد همله و تحتانی با داد و ابجهول و شین هجه بالف

ونون وایشان بهر هر گونه پیشکاری و پرستاری اندواین گروه را شود نامند  
 و روستارام دایره پهلوی هونشان سرانند روز ستارام برادر همله و او مجهول و کسر  
 زاده جمعه و سکون سین همله و نون فوقانی با الف و رادر همله با الف و سیم هونشان بضم هاء  
 هوز و او مجهول و فته نون فوقانی و سکون خار جمعه و سین منقطه با الف و نون ایشان  
 پیشه و روستا و رزند و گروه مردم زین بیرون نیابی کشا و برزان و پیشه و ران را پیش  
 بشین محجه و در نندی پس بسین همله خوانند و این چهار فقه است که جمشید پادشاه  
 مردم را باین چارگانه قسم قسم فرمود و هر یکی را بکاری بست ۱۴۴ بنام یزدان  
 هر کس در اشکار کردن و فرسنداج گوشت در مینو پای یا بدینی هر که در اجراء طریق مه  
 آباد سعی کند بهشتی گردد ۱۴۵ بیگمان دانید که فرسنداج رست است تفسیر این فقره  
 می فرماید بمردم میگویی سر بر بیگمان دانید و بدین گوید که این آباد و روان شاد که  
 بجز آباد و خردندان بر روان او و پیر دانش با در راه رست بیکامت است که رو بدن  
 بود و یقین کردن ایمان آوردن آباد بعد الف نام پنجمی از پنجمین ایران و معنی در  
 و آفرین مرعستج بهم و سکون را در همله معنی شمار بجز بی شمار یعنی از و تعالی بابا و که بی شمار  
 در و و بر و باد خیر میهد که شریعت مه آباد بی نقصان حق است هر کس اندک خرد داشته  
 باشد و بیندیشد برو پیدا آید که این حجت است این چه مایه از دیگر کیشها فره مند است فره  
 بفته فا و را در همله و سکون باد هوز و فته سیم و سکون نون و دال ابجد پاکیزه و نورانی  
 و هیچ راهی بدین پاکیزگی و گوارای نیست اگر خواهد بیگمان آنچه گفته آمد بنگرد و داند  
 بر دو گونه نرد یا هر تاسپ شود که رنج کشیدن و امیغ خیزد بدیده دل و بدن است  
 یا سردسپ گردد که بر هر امیغ کار در یا بدینی یا حکیم اشراقی کرده دیا استدلالی ۱۴۸  
 بنام یزدان بسم الله با مردم می سراید تفسیر شلاح از هر فقره ۱۴۹ که اینست تبرید  
 از گناه و هر اسید از کار تباه هر اسیدن بجز ترسیدن و کبتران را بهتر و خردان را  
 بزرگ دانید که آسان بجاری و شوار بر بخوری شود مراد از کبتران گناهان خورد و نام  
 صنعا را از بزرگ گناه کبیره و شهو رست اصرار بر صنعا بر بخر بکبار است و توضیح این



فقره چهل و یکم همان سیر باید چه در آغاز بیماری اندک است چون بگفته بر شک گوشت روی  
 به بهبودی آرد و در این بیماری را اسهال شمر و در شک نگراید زود فرایش که در جای  
 رسد که از چاره در گذرد و گفته پنجم آن بود سوراخ و موبدان چون سخن بر شک است  
 اگر کسی از گناهان پیش جان شود و بیاکی گراید و دست بر خود آید در و باز بر در این  
 نه اسهال بجای کشد که بیمار جاودانی گردد بر شک بکشد با فارسی و کسیر را و هنوز و هم  
 زار فارسی و سکون شین معجزه کاف حوی طیب معالج تبت بکشد با فارسی و  
 فتحه مار فوقانی اول و سکون مار فوقانی دیگر معنی باز گشتن از گناه عیوب و بر  
 بخت و او و سکون را بهمله نصف و اگر ۱۵۰ نایب از نه بانی و بخت او شود  
 لا تقطع من حتمه است را ترجمه است و تفسیر این فقره می گوید که در آغاز از کار بر گردید  
 و آنچه نادانسته از شما سر زده بگذرید و پشیمان گردید و از مهر بزدان نایب بشنید  
 که هر بانی بخشیده است بنده را نه از چشم بخور دارد و او آموزگار را مانند هشتن بیم  
 با الف و کسیر نون و سکون همله و فتحه مار فوقانی و سکون نون یعنی مانند و مشابه  
 شدن یعنی آید و تعالی مانند معلم و آموزانده است که چون شاگرد و فربنگ نه پذیرد  
 او را جواب نهد و بهبود او خواهد یعنی رنج بر کون شاگرد از بهر بهبود است نه از روی کین  
 و خشم ۱۵۱ چون هر کدام از هفت ستاره گردند که ایشان را شارسار نامند  
 چرخ انجامانند و با انجام رسانند و بکران آرد یا در خانه خود باشند جن و این هفت  
 ستاره گردند سبعة سیاره که در حل و شتری و برنج و شمس و زهره و عطارد و قمر است  
 شارسار شین معجزه الف و راد همله مفتوحه و سکون همله و مار فوقانی با الف و همله  
 جنین لغت جیم عیوب و سکون شین معجزه نون شادی و کامرانی و مجلس بهمان و عیب  
 میگوید که هر گاه دور هر کوکب ازین کوکب مغتکانه آخر و منتهی شود از نور عیب  
 کند و همچنین هر گاه کوکبی ازین کوکب در بیت الشرف خود حلول کند ۱۵۲ پرستار  
 آید و پرستند و دانا و موبد را دوست دارد و وفور گفت برید و وفور گفت بفتح فاء و سکون  
 همله و ضم کاف فارسی و سکون فاء و مار فوقانی حکم و فرمان یعنی بخته علماء و عباد کا کنید

میم و سکون بن جمله و راء جمله و و او معروف و دال ابجد و غا و افسون ۷ ست  
 تیرا که یاور دانش تو شود قوله تیر تبار فوقانی و تحتانی معروف و راء جمله نام عطارد  
 ۸ اینکستایش نامه او برایت فرستادم ۹ بنام باعدیزدان ۱۰ ترا باکی  
 وافرین و بر فرد و دیزدان ۱۱ امی شکوف بزرگ و سرگ خوب دانا ۱۲ پرخیز  
 گرامی تیر سپهر ۱۳ دانشمند بخند خوب دانا یابنده کسپتور ۱۴ آگاه آسمان  
 ۱۵ آگاه جاوران و جاگیران قوله جاو برحیم عی بالالف و فتحه و او و سکون راء جمله  
 یعنی صاحب جا و محل یعنی بر خیز ای که محلی و مکانی هسته آگاه است ۱۶ دانای  
 جهانان ۱۷ خداوند شگفتیها ۱۸ پدشمان راز و شگفتیها ۱۹ بخور  
 دانشهای بارک و شعور ۲۰ پیشوای یاور گرفتن ۲۱ یاورنده شکوف بزرگان  
 احقران و رنشهای ایشان قوله یاورنده بیامی تحتانی بالالف و و او و کسر راء جمله و  
 سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون نون یعنی یاور می دهنده ۲۲ فرو بازنده  
 زود یابی و دانش هر آینه خیر قوله زود یابی نرا و معجزه و و او معروف و دال ابجد و  
 تحتانی بالالف و کسر با و سکون تحتانی بالالف و کسر با و سکون تحتانی معروف  
 سرعت فهم و ذهن یعنی معیض سرعت فهم و علم و تحقیق هر چند که از ان افادات علوم  
 صوت بندد ۲۳ پیران پر پدید آور خود یعنی عقل را بطبع و فرمان برنده ۲۴  
 گردنده گردش سپهر خود که پاک است از بر رفتن کشته شدن و گرفتن بیکری  
 و فو که آشتن نگار و گردش است شرح این فقره کمر بر سروده شد ۲۵ و رنخ  
 جس استه پاكاني ۲۶ بلند است پدید آوری و فرو زنده ات در از فرستنده  
 ات ۲۷ جوشنده و فرو بارنده شید جوینده پد کشنده همیشه بر تو یعنی فضی  
 دهنده نور و طالب پد خود که خلود و دوام را بر تو کشید یعنی عقلی که موجود است  
 ۲۸ جادوات در سپهر دوم ۲۹ آسان گیر رهنمایی ۳۰ خواهم از تو  
 با بخوابی از پد خدیوت و بهره بدت پس بخواب است که نزد می است ۳۱ در  
 خردان از ادان که کشیدان بلندند از فردی با بیا یعنی از آن تحول که بخردان

و اواراند و بری هستند از ماده و هیولی سفلی ۳۲ که خواهند خواستند و خورشید  
 خردی پاک از گردش کتونه بکتونه قوله کتونه بحاف عربی معنی حال و طور ۳۳ و از  
 خدا و ایشان آغاز جای ایشان بدیده آمده ستوده ترخده همه ۳۴ تا خواهد آید  
 از بدیده آور همه بر باد آورده همه هستی با فککان و او پذیرایان پرش سرای جهان  
 چیزه بود که چیزه بودان او خبر بقیم الف و سکون و او به جم عربی و به جم فارسی خبر و تخت  
 معروف و زاده هوز ماهیت خبری و همچنین او خبری زیادت تختانی در آخر او خبر  
 جمع معنی ماهیات قوله چیزه بود به جم فارسی و تختانی معروف و زاده هوز فصیح و از هوز  
 و بار ابجد با و معروف و دال ابجد معنی سبب و باعث چیزه بود که گفته کاف  
 فارسی و سکون را جمله سبب که سبب آفرین باشد ۳۵ که دوز در و اتم را و در یک  
 ساز و مرابوش ۳۶ و سخن گوید بامن و گرداند از من بری این سر او انسر ۳۷  
 و غیر فوری دیگر که شید و تاب را و هما یون گرداند ایشان را و مار و پاک گرداند ایشان  
 را و مارا جا و یخین باد ۳۸ بنام باد برزدان ۳۹ ای فریدون جمیران  
 هرگز گمراه نشوند زیرا که اگر خود گمراه نشوند دیگران را که پیروان ایشان گردند چه سان  
 راه برزدان نمایند ۴۰ گفتار و کردار ایشان همه برمان یزدان است ۴۱ هر کس  
 جمشید را بدگوید او را آگاه کن ۴۲ جمشید بمنشین من است و توضیح این فقره  
 پنجم سان میفرماید که واهی بد کردار و خورشید شاه جمشید را بد بگویند این گروه  
 را آگاه گردان که آن سرگ و خورشید مرا که اکنون هم انجمن نیست و از تن و تنائی است  
 بد بگویند اگر کسی بدین نکوه دینی اگر کسی بدین گفتن تو ایمان نیارد و تصدیق نکند  
 یا برنگردد و باز نیاید او را آگاه کن بر بان و دوست چه بنمیران هرگز گمراه نشوند چه  
 از آنکه یزدان برگزید او بکیش تباه نرود ازین آن خواهد که جمشید گمراه نبود که هرگز  
 گفتار ورشته کردار از و به پیدای کشیدی سبب یک گفتن مردم از خسروی او با فیهی  
 و کوتاه و اینهمی مردم بود که گفتار ایشان فهمیدند و زود از و برگشته آورده اند پس  
 ازانی که جم سراسر از مردم جدا شد و پس از چند گاه بدست بوسپ جامه گشت

یعنی از دست ده آگ تازی بگریختن که چون جامه بود از روان بر داشت و  
 بهشتن رسید ده آگ بران بران خود را گفت تا جم را نکوش کند و گفتار و  
 کردار رشت بر و بند یعنی جمشید را هم گردانند با قوال و افعال مذمومه بدینان  
 چنین کردند لاجرم بر جان می برآید که ازین رشت گفتگو بگزید و به پیغمبر خود و  
 نوگون بگوید که مردم را ازین باز دارد و هم آگ می بخشد و خورش و شهنشاه فریدون  
 همی آگن اکنون پسران تو سرکش شوند و انجام پاداش بایند ۴۴ و آنچه خواهند  
 بایشان نرسد زود بنوچهر و هم و قفسش چنین و خورش را آگاه می سازد که اکنون  
 تو و سلم سرکشی کنده و پاداش آن بایند و خوانان ایران شهر بند هرگز بکام نرسند  
 این مژوم را من بنوچهر چشم ۴۵ و پس از نوچهر پیغمبر شود ۴۶ و توان  
 پیغمبران بزرگی را ز ما تو نمودم و نژاد ترا بر جهان سروری دادم ۴۷ ترا و خورش  
 و پادشاه همه جهان گردانیدم ۴۸ و نژادان و نژاد ترا بر سروری و فرمانند  
 رسانیدم پنجم ساسان توضیح این فقره می برآید چه و خورش و شهنشاه روزگار  
 جهان را بر سه بهره کرده به پسران داد و در نژاد ایشان خسروی ماند

### نامه شست و خورش و نوچهر

۱ پناهیم به نژادان از تنش و خوی بد و رشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج  
 دهنده از اررساننده ۲ بنام این و بنشیند بنشیند که مهربان دادگر ۳  
 بنام یکتا نژادان ۴ ای نوچهر پور ابرج ترا بر سلم و نور فیروزیدم و فیروزی  
 دادم و اکنون و خورش و پادشاهی ات گردیدم بستمای ماه را حوله سلم و نور نام  
 دو پسران فریدون که ابرج سویمین برادر خود را گشتند و انجام از دست نوچهر  
 گشته گشتند ۵ بنام یکتا نژادان ۶ ترا و نژادان و بر تو در و نژادان ۷  
 ای شکوف بزرگ و مود و خوب و دانا و نیکو ماه سپهر ۸ انکسی که همی نژاد در میان ما  
 دستور پور شید و پیره اش و شنده رنگها دستور بر نژادان و نور و زیر پیره خلیفه پیر که

ماه اران پس که خورشید با ختر آرمی کز ده جبین اوست ۱۰ سوار سپهر بار  
 شکوف بزرگان فرازی ۱۱ کلیه آسمانهای زود پربانیر ۱۲ یاوز گوهر آب  
 جوش آب و فرو شستن آن تا تاثیر ماه دانند کسانی که دریای سوز بار و دبارصل  
 اش دیده اند ازین نیکوتر اگاه ۱۳ خداوند تریبها و منها سوبی گرفت پیکر  
 و گذاشت نیکار یعنی از بهر نگارستن و زدودن و پیکر او شستن خشیان سبزه  
 خداوند بطوبات است و خرده ماه سپهر را پیکر آرا بنگار بند دانند ۱۴ بران بر  
 پدید آورنده خود ۱۵ گردنده و روزه بگوش خود که پاک است از بر رفتن  
 گشت و اسب ۱۶ در خوشخواست بخت است خردی ۱۷ بزرگ است  
 پدید آوردت و فروزنده ات ۱۸ شهیدان آورنده روش همیشه بر تو ۱۹  
 آرام داد ترا در آسمان نخت تفسیر آسمان نخست ساسان فرماید آسمان گشت  
 گفت و آسمان هیچ خواست اران که از مهر بانی بنده گان فرو دین را میخواهد بیاورد  
 پس از زیر سو شمار گیرند یعنی تعداد افلاک از شصتین سو آغاز کنند پس آسمان ماه فلک  
 اول و آسمان عطار دوم فلک نام گزارند ۲۰ آسان گیرند بخواهم از تو خوبی ۲۱  
 که خواهی از بر خدایت و بهره بودت که خردی است و بس خواست ات ۲۲ و هم  
 خردان سازنده و کننده که شهیدان حیره و ازاد از میا اند ۲۳ تا بخوانند  
 حاکم تن در خور گیتی پاک از تازه شوان و کروش جاوران یعنی خواهی که سواروار  
 بجهان فرازی که بر گران است از حوادث و غیر احوال ۲۴ و آغاز در ایشان  
 پدید آمده نخت شهید نزدیک تر خرو همه ۲۵ که خواهد از پرستش نراش و  
 پرستش نراش پرستش نرا بان پرستش نرای جهانها ۲۶ پرستش آرای شیانهای  
 هسته ۲۷ کننده چه خبر بیا می بگمان ایشان ۲۸ خداوند خشت شیار و  
 هر اینده هستی ۲۹ که یادری کندم و یاور و پدر مرا بر کشتن سید پاکش ۳۰ پاک  
 کندم و نزدیک گردانم و در سویی خود ۳۱ و فیروزی دهد مرا و گردانم ازین سپه  
 روانی و تنانی ۳۲ و فیروزی دهد کرده شهید و تاب را ۳۳ و پاک گردانم

ایشان را و ما را و ما بون ساز و بیجان را و ما را ۴۴ تا جاوید اینان با  
 ۳۵ بنام یکبارزدان ۴۶ پس از تو پیغمبری آید که بنام بارادی و وار  
 و بی از می او هر کس ابر کار شود و او همیشه و انجمنی و نرم به برای بزدان باشد  
 قوله ابر کار بفتح الف بوسکون با و اجد و را و جمله و کاف عربی با الف و را و جمله  
 حیران و متحیر یعنی چنان بی از و و از انسته تعلقات جسمانی و دنیوی بود که مردم  
 را بدیدنش حیرت رود

### نامه شت و خشور کجی و

۱ بنامیم بزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب بزنده پنج  
 دهنده از ارر رسانده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایش که هر آنی را که  
 ۳ بنام ازاد افین بزدان ۴ ای و خشور من کجی و پور سیا و خش تو  
 نزد من گرامی هستی ۵ چشمک دل تو از من جدا نیست ۶ روان  
 فرشته است و پور فرشته است و چنین سروشی گرامی و بزرگ با تو خرد نام  
 داده ام و تفسیر این فقره بر ماید ازین که بر بود که تو سروشی و پور سروشی  
 و و چم خیر دینی محمل و دینی است یکی آنکه چون در آیین پر خستین خرد است  
 کجی و را گوید تو پوران همین سروشی و دیگر آنکه سیاوش را از راه فرخی  
 او سروش خوانده و گفته تو پور سروشی چه روان چون از تن فرو دین  
 و بزرگ گاه خود باز شود سروشی مانا کرده و و گفت فرشته گیر دینی هر گاه  
 نفس از جسم غصری دوری گزیند و بوطن صلی خود که روستان فرشته  
 گرد باشد برسد مانند فرشته شود و حکم فرشته گیرد ۷ انجام ترا با این  
 نزد خود دارم ۸ تا چشمکی از پیش من نهان نشوی قوله چشمک خطه و لمح ۹  
 من از دل تو بیرون بستم ۱۰ و من در هیچ چیز ننگم مگر در دل تو و در دلی  
 چون دل تو و تفسیر این فقره گوید چه آن دل که چون دل تو پاک شود در و حجم

۱۱ و من نزدیک تر از توام ۱۲ اید و ست من این بزرگی آباد که او  
 بزرگترین بنی بران است و آن این این من است استوار کن ۱۳ که بسوی  
 من راه نیاند بجز این این ۱۴ در فرودین جهان ترا بچنان ست گر قم  
 و پادری کردم که سپاس گزاری بر تو ناگزیر است ۱۵ چه ترا پسر فزاین بشیدم  
 و چون بستان و ستوری دادم و رستم و از پهلوانی سپردم ۱۶ و ترا ان می  
 دادم که با همه دستگاه از نزدیکان زمان دوری گرفتی و با اینان نیامیختی و روز و  
 شب دل را بمن بستی و شرح حال کنی و خیر و خیر این فقره فرامد باید دانست که از  
 دوری زمان نه آن خواهد که بازمان سخن گفتی ازین آن خواهد که بازمان چنانچه  
 مردم بپزند و در این دنیا میخست یعنی چون مردمان ظاهری بازین میباشند  
 و مجامعت نکند و خیر و رادش کوی زرین جازین بر فرودند شکوهی شرح میم و  
 سکون شین معجزه و کاف عربی و و او و باد تختانی حریم با دوشاه و امرا و قوله بر فر  
 بفتحه با اجد و سکون را در محله و فتحه فا و سکون را در محله معنی باشند و حشمت  
 و ایشان نیز دو شیر زنده می گردند و آن بجا یون خسرو میرسا از جهان بیرون رفت  
 و میرسا کسی باشد که برین نیامد و هر تاسی او استکار است قوله میرسا با دوش  
 و تختانی مجهول و را در محله ساکن و سین محله با الف عربی حضور که با وصف قدرت  
 و قوت بر مجامعت بازین نیامد و هر تاسی او یعنی تعبد و ریاضت کنی و همه  
 میداند ۱۷ بنام آزاد افروزین بزوان ۱۸ پرسیدی فرودین و رشکان  
 که ام اندمن گوی ۱۹ نیروای نیکو کار تنان همه فرودین و رشکان اند و خیر  
 این فقره می بر باید چه نیروای بنیده و شنونده و بوییده و چشیده و بیا و بیده  
 و مانند ایشان همه سر و شان فرودین اند که بران نیردان در کشور تن پرستند  
 و وانشاه می کنند قوله بسا و نیر و فارس میفتوح و سین محله با الف کشیده و کسر و او  
 و سکون نون و فتحه دال اجد و از پسر معنی لکن بنده و قونی که خبر از ابلس در یافت  
 میگوید که قوامی خنجره هری که سامعه و چهره و شامه و دایقه و لاسه بند و رشکان خدا

اند که فرمان او مطیع و مامور اند بادشاه نفس را و خد متکبار او مستند هر چه فرمان  
 میدهد بجای آرند و چون فرمان خداست بایند همه از حکم نفس سر می تانند ۴۰  
 و من همه دانشهارا بنوا نمودم دانش تو بر خود اشمنت و کنش تو نشان کار کن  
 قوله کنش بضم کاف معربی و کسر نون و کون بین بجمه مخفی کردن و کردار ۴۱ بنام  
 اراد افروزان ۴۲ بره شمنانت خیره کردم و از خوبی بیرون و درون آنچه با  
 بخشیدم یعنی مجال صورت و کمال منی ترا از زانی کردم و هر دو محسن یکجا کردم گویند  
 که بادشاه کیخسرو بسیار نیکو رو و خجسته بیکر بود و میتواند که از خوبی بیرون خسروی  
 و فری بیکری مراد بود و از درون و خسروی ۴۳ اکنون بجاه گاه چون  
 برم خوشنودستی و همیشه و همواره بودن نزد من بخوابی یعنی به نیوه و چینه که عبرتی  
 خلع گویند گاه گاه نزدیک من می آئی لیکن باین گاه گاه آمدن راضی نیستی  
 جاودان به نزدیک من بودن از روداری و معنی نیوه و خلع در نامه سیاه گفته آمد  
 ۴۴ من نبردوری تو خوشنودستم ۴۵ هر خید با منی و من با تو با این بخواب  
 که خوبرو من باشی ۴۶ فرودین جهان را بلبهر سپار که فوه ایزدی با او است  
 قوله لبهر سپ بفتح لام و سکون ۴۷ هوز و را و مهله بالف سین مهله و با و پلیر  
 نام بادشاهی که زرتشت در عهد پسر او گشتا سپ پدید آمد و اسفند بار پسر پسرین  
 بود که تیره خوانند قوله فوه ایزدی بفتح فاء و فتحه را و مهله ش و ده و سکون ۴۸ مهله  
 و کسر الف و تحتانی مجهول و فتحه را و هوز و دال ابجد و تحتانی معروف نشان جلال  
 خداوندی و نور او تعالی که در بادشاهی آن تابد و از آن همه کس بفرمان آن سرزند  
 و بدری زرفان انرا کیاخزده بخار بجمه و را و مهله گویند و بعربی جلال و آنچه مراد  
 ازین لفظ درین مقام بود پنجم ساسان تغیرش میفرماید چون نیروی چشم و کلام  
 بسیار گزید و بی فوئی و کمی داد پذیرد انرا فوه ایزدی گویند و مردی فوه ایزدی  
 نیروی را سزاوار نباشد یعنی فوه ایزدی عبارت از عدالت است که بدری انرا سزا  
 مانند و ان اختیار کردن حد اوسط بود طریقین افراط و تفریط را و بازگشت این



گفتار در نامه ساسان نخست بر رازی گفتار گفته آید بیاری توانا نیردان ۲۷  
 و از لهر اسپ پوری آید خوب در هنگام او پنجم نوبت ز رشت آید ۲۸ و نامه  
 او پر خیده و او پر خیده بود پر خیده بفتح فارسی و سکون را و همله و خا و معجمه و تحت  
 معروف و فتنه دال ابجد و سکون از هوز کلام مجمل و موز در سربسته و متشابه  
 و قوله او پر خیده زیادت الف مفتوح بر اول پر خیده با فاده سلب و معنی این  
 و محکم و مفصل مقابل مجمل و موز یعنی کلام خدا به پنجم دو گونه بود یکی مجمل و متشابه  
 محتاج شرح و بیان و بعین صرح و محکم که همه انرا در یابند و معنی اش فہند

### نامه ست و خسوز رشت

- ۱ پنجم نیردان از نش و خوی بدوز رشت گمراه کننده براه ناخوب بر نه سرج
- دبند از ار رسانده ۲ بنام ایرد بخشایند بخشایشگر مهربان دادگر
- ۳ بنام نیردان ۴ ای ز رشت پور منتعمان ترا بخسوزی گزیدیم ۵ و
- گونه سخن خود را بود ادم ۶ یکی در خواب و آن خوشنام است ۷ دوم در میان خواب
- و بیداری و آن فرسنگ است ۸ سوم در بیداری که از تن سختی و باور
- از آسمانها گذشتہ قوله و خوشنام بفتح و او سکون خا و معجمه و شین و معجمه و نون
- با الف و فتنه میم و سکون از هوز قوله فرسنگ بفتح فا و سکون را و همله و فتنه ۹
- هوز و سکون نون و کاف عربی با الف کشیده و خا و معجمه یعنی وسط ۱۰ رشت
- بن رسید ۱۱ همه گفتار که بخشید و بهره است یعنی دو حصه و دو قسم است ۱۲ پر خیده
- و او پر خیده پر خیده را با پر خیده برابر کن یعنی حانی کلام مجمل و موز را بکلام مفصل
- و محکم تفسیر کن که آنچه مراد از موز میباشد صرح آن در کلام مفصل میتوان یافت
- ۱۳ جزو سائر کاری نکنی ۱۴ سراسر از هستی را بگوئیم ۱۵ اکنون تو
- برگشته هست و اینده دانائی یعنی واقعات ماضیه و مقبله و حال بر تو آشکار است
- ۱۵ هر کس را بیدار پنجمی و هم این بزرگ آباد بدو سپام ۱۶ خواسته من

این امین است ۱۷ آنکسی که از وجد است از نیافتن چمن منست ۱۸ چمن من  
 مرا جز در بیداری نتوان یافت ۱۹ ازین بگشت تا سپید که ای شهنشاه  
 ترا چند خبر دادیم که بدان گزیده شدی از همه مردمان تو که گشتا سپید بفتح کاف فار  
 و سکون سین مجھے قنای فوقانی بالف سین مہلہ و باد فارسی نام بادشاهی که سیر لہ را  
 بود ۲۰ تخت چون ز رشت دوست و آگاه من پیغمبری ۲۱ دیگر چون بیدار  
 بسری که ده موبد است و سپید قوله موبد بفتح دال ابجد و سکون باد موز و ضم میم و و او  
 مجهول و کسر بار ابجد و سکون دال ابجد کسی که سوزی خبرات و صدقات انشکده باشد  
 قوله سپید بکسر سین مہلہ و کسر باد فارسی و سکون باد موز و ضم باد ابجد و سکون  
 دال مہلہ سرشکری یعنی اور دینی و دنیوی هر دو را انتظام می کند ۲۲ دیگر چون  
 جاما سپید سوری که راز سپهران همه میداند یعنی آخر شناس در صند است  
 ۲۳ دیر کشوری بهر شست ایران دار ۲۴ و همه شهر ایران نماز بر ازین  
 فرہ شدند قوله نماز بر بنون مفتوح ویم بالف و زاد معجمه و فتح باد ابجد و سکون راء  
 مہلہ پستار و فرمان پریر یعنی همه بادشاہان بدین ابن جلال خداوندی  
 که ترا دادم سر فرمان تو نهادند و نیایشگر آمدند ۲۵ بنام یزدان ۲۶  
 اکنون ای دوست من نزد من آمده و ترا خود نزدیک ختم بریں آنچه خواهی تا  
 پاسخ دهم ۲۷ بنام یزدان ۲۸ پر سیک ای بزرگ خدا جهان چگونه  
 افرویدی ۲۹ بدان ای دوست من گوهر هر آینه بودی کتابی چه و چون است ۳۰  
 هست چون شید است و شید آشکارا کرد یعنی وجود موجودات نور مبدی و فیاض است نور  
 را هویداشدن ناگزیر ازین بقدم عالم اشاره می کند که زمان بدایت موجودات  
 را آغاز گرفتن توان چه نور خدا صفتی است از صفات او و آشکارای صفات  
 را مبدی و آغازگاه بود ۳۱ بزرگیش و گرامی بودیش بر سیاسی اش خیم اند  
 جز و درودان و تن پدید آمد یعنی عظمت و کبر باد خداوندی بر کمال خودش نظری  
 اندخت این هر سه به پیدای سپیدند ۳۲ انجمنان که در نامه همه آباد گفتم

تخت از و بالا یزدان نخستین خرد پدید آمد و آن نخستین آفریده و همین خرد و  
 روان و فن فلک الافلاک بستی کشید و همین سان از هر خردی و خردی و سپهری  
 بوجود آمد تا سپهران انجما نماید ۳۳ چون سپهر از پیر یزدان چرخ چهار چرخ  
 و سه پیر پدید آمد یعنی اربعه عناصر و حواله شد به ظهور سپهر ۳۴ و این سه نیاز دارد  
 به چهار باد و این چهار باد یزدان بخرد و این یزدان ۳۵ بر زمین هر چه هست بکوساید  
 چیزی است که اندر سپهر است یعنی این همه موجودات سفلی طلال موجودات علوی آمد و  
 در آیه قرآن شریف در آیه کیف مد اطل یعنی چگونه گسترید سایه را اشاره بدین تواند  
 شد و الله اعلم بعمله مراد چنین تواند بود که این سایه را بجه در آری با فواح مختلفه  
 و صورت تنوع بهمان آورد و هسته داد ۳۶ تا که آن ششید و راکتونه خوب  
 است این سایه را هم خوبی است قوله شید و راکتونه و سکون را در جمله نورانی  
 یعنی آنچه در آسمان است این موجود سفلی بر تود سایه اوست ۳۷ چون آن شید و  
 ازین سایه دور شد ازین سایه زندگی نماند یک گشت یعنی بدوری آن نورانی این  
 سایه معدوم و فانی میگردد ۳۸ باز آن شید سایه از خود شید تر می است یعنی آن  
 شید در هم غلج بر تو هست فوانی نزدیک را ۳۹ چنین مانع شید است چیم و لا اود  
 ۴۰ بین یزدان را که چون ستود سایه را یعنی موجودات سفلی را چه سایه علویات کرده  
 زنجیره هسته بدار شید که از شماره بیرون هستند ۴۱ بنام یزدان ۴۲ اکنون  
 از یونان فزان آید و نیا نوش نام تا از تو آینه های خیر و برسد قوله و نیا نوش  
 بنا و فو فانی با و او معروف و تا و فو فانی ساکن بخانی الف و نون با و او معروف  
 و شین بجه یعنی حکمی از یونان آید از بهر پرسیدن حقایق اشیا تا با و مناظره  
 کند و این از قبیل اخبار غیر است که پیش از وقوع یزدانش و حی و ستاد که بگارش  
 آید و از آن قصه بقی او مردم را در دل استوار شود ۴۳ من ترا از آنچه او  
 جوید بگویم پیش از آن که او گفتگو کند با سخ دانا و رارستی تو در دل نشیند و  
 بگو رود و بر یزدان گراید و باز گشت و این برگشت پنجم سانان بداید گویند

له چون اگهی نوگوهر ز ترشت در جهان برجا کشد قوله نوگوهر بزرگ ذات یعنی شهره  
 ز ترشت و آوازه او بسواریسد و اسفند یار گرد جهان گشت و آتشکده برست  
 و بر اوران کینه ان ساخت قوله او در بد الف و فتحه و ال ابجد و سکون راد همله  
 امش کینه بضم کاف فازی و سکون نون و فتحه بار ابجد و سکون و ال ابجد قبه  
 یعنی بر آتشکده بنا کرد و انشوران یونان قوتیا نوش نام که در ان هنگام بر سه  
 مینی داشتند بگردید تا بیاید بایران و از ترشت است این چیز برسد اگر از پاسخ  
 در ماند و خوشتر نباشد و در پاسخ گزار درست گوی باشد چون یونانی دانشور بلخ رسید  
 گشت سبب بهترین روزی برود تا موبدان هر کشوری که آمدند و زیرین زیرگاه بهر  
 فورانه نهادند قوله زیرگاه بر از بجه و تحتانی مجهول و راد همله ساکن و کاف فارسی  
 با الف و ده روز کسی که بران شینند پس بر کشیده یزدان در ترشت و جشن بهمان چمن  
 آمد قوله بر کشیده یزدان عالیم تر به که خدایش پایه بر فزاید و زان یونان آن سرو  
 را دیده گفت این پیکر و این اندام در و علو نباشد و جز راستی ازین نیاید پس از  
 روز زادین پرسید یعنی طلوع زایچه ولادت استفسار کرد که ز ترشت بکدام طالع  
 در پیکری جهان رسید بنجبر خدا نشان داد گفت در چنین روز بدین نخت و ستاره  
 کاست زن نراید یعنی ازین طلوع و زایچه او در یافت و استنباط کرد که ولادت  
 او از زنی است که همه کامله بود تا چنین پوز را نید پس از خورش و زندگی باز جست یعنی  
 از خورون و زندگانی کردنش با مردم نفعی و بس نمود تا از کردار او در باید که راست  
 است با کاست و فرستاده و الا یزدان است با خود و با هر و غ پیغمبر گرفته و خوشتر  
 همه را و انمود یعنی ز ترشت همه بر سیده او را جواب داد و فرانه گفت این زندگانی  
 از در و علو کار فرود پس و خوشتر یزدان با و گفت این پیشهها از تو بود باز گفتم اکنون نیچ  
 ناما و فرزانگان یونان گفته اند از ترشت پیرس بل دار و بر زبان میا یعنی آنچه  
 ترا بر سیدن پاسخ ماسور کرده اند حکیمان یونان اندازد و دل خودت بهمان مدار  
 و مگو جسته ایشان بر شوینی مطلوب ان حکیمان گوش کن که مرا یزدان بدان

۱۱۰

اگاه ساخته و در باز نمودن سخن از این فرود بر شما توله باز خود بباد اجدد بالف  
زاد بود . ذیل سیم با دو دال اجدد تفصیل و شرح قولی که زنی برادر هوز و تحتانی هر دو  
سوی و جانب یعنی توضیح آنچه پیر رسیدن آن ترا ما مور کرده اند و پور زبان  
نسپرده نزدان برین نازل کرد فرزانة گفت بگو پس زیر پشت پنجه خبر سودا شاکر  
این ورشیه را خواندن گرفت قوله در ششم با دو مفتوحه و سکون را دهمله و شبن مع فتح  
معروف و بیهم حصه از کتاب استقامت ۴۲ پر صفت دوست زبرکی و فرزانگان  
یونان می گویند درین جهان پنجه نزدان را چرا باید یعنی از باعث رسالت و عظمت  
غائی نبوت پرسد و پرسش کند جواب آن ۵۴ دستور ازین باید که مردمان  
در کار زندگانی در زیست همه یگر نیازمندند این جوابست یعنی مردمان در محاش و  
زیستن بسوی تعاون و یاری همه یگر محتاج اند چنانکه در بهر رسانیدن نان احتیاج  
می افتد بسوی دانه کار دار و سادنا باو همچنین دیگران ودانه کار را احتیاج هست  
بسوی در و در گرد و آهنکانات کشتا و ریزی ساز کنند و بیان این نیاز پس درازست  
بر خلاف جامه داران دیگر که بسوی تعاون یکدیگر نیاز ندارند چنانکه شیر گاوشت آهو  
شکم سیر میشود و آهور و دیده بابان مسجود و بسوی پوشش و گسترش و خران نیاز دارند  
اما انسان بسوی همه چیز محتاج است که پس نظر بدین احتیاج که بر فرد انسان با فواد  
دیگر هست بجای آوردن و یاری یکدیگر ساختن ناگزیر و چون دو قوت عضبی و شهوی را  
سلطوت می باشد و هر یکی سلطوت قوت شهوی همه در بایسته بلکه افزون از در  
بایست را بسوی خود کشیدن و باز دارنده و مانع را به نیستی آوردن ارز و کنده  
و آن دیگر نیز همچنین برین تقدیر خوهار نیخته گردد پس مدور کرد این گونه برخاسته و  
آویز توانمن کلیه باید که بدان همه ماسر نهند و با سایش با همداگر باشتی روزگار سپهرند  
۴۶ پس ایشان را اگر بر نیست از بر بستگان و بر نهادن که همه بران همه استخوان  
باشند بر بستگان نفع با را اجدد و سکون را دهمله و فتحه با را اجدد و سکون سین مطه و فتحه  
نائی فوقانی و کاف فارسی بالالف و نون توانمین مضوابط مفردان ترکیبه و همین

معنی بر نهادن بفتح باء ابجد و سکون زاء همله و کسر نون و هاء هوز با الف و و ال  
 با الف و نون مفردان بر نهادن و غرض این قانون بستن و ایمن بر نهادن بیان  
 می کند ۴۴ تا ستم در داد و ستد و انبازی نشود و در نهادن جهان باید قوله دهند  
 بفتح و ال ابجد و سکون هاء هوز و نون با الف و و ال معنی نسق و نظم یعنی مطلوب  
 اولین این بستن آنست که کسی در شرکت و معامله ستم نکند بر دیگری پس بدین فرمان  
 پزیری انتظام جهان باید ارماند و گیتی از ستم نیند و زود جهان تباهی رسد و  
 مردم به نیستی گرایند ۴۵ و این بر بستگان از پیش نیرودان باید تا همه کسان از  
 پزیرند یعنی همه کس را مقبول افتد و موجب یکی آنکه خلل  
 قباختی در وقتی از اوقات دران یافته شود و این علم مخصوص است بذات خدا  
 که دانائی نهان و اشکار است دوم این که مخجج آن قوانین قدرت نامه داشته  
 باشد بر دلها تا همه ما گفتارش پزیرند و این صفت هم خاصه ذات او تعالی است  
 جل شانہ ۴۶ بدین فرزند و خورشور ایخته شود قوله فرزند بود بفتح فاء و سکون زاء  
 همله و زاء مجهول باء ابجد با و او معروف و و ال ابجد حکمت یعنی حکمت انتظام جهان  
 بعثت انبیاء بطریق آید تا قوانین الهی و این او را که از سوی خدا برسانید نشا مور  
 شده باشند بمردم آموزانند ۵۰ پرسدنت و خورشور را از چه است گوی در اشکار  
 در کار خود شناسیم یعنی علامت صدق نبوت او چه بود جواب ۵۱ بخبری که او  
 داند و دیگران ندانند یعنی علم لدنی و علوی داشته باشد ۵۲ و این دل شما الهی دهد  
 یعنی آنچه در دل شما باشد بی آنکه گویند بگوید ۵۳ و از آنچه پرسند در پاسخ  
 فرمائند ۵۴ و آنچه او کند دیگری تواند تفسیرش می پر باید چه چون از وجود  
 جویند باز نماید دیگری نیارد قوله فرزند بود بفتح فاء و سکون زاء همله و جیم عربی با و  
 معروف و و ال همله معنی معجزه فلان کاری باشد که خبر نبی و رسول دیگری بران  
 توانش ندارد و خلاف عادت بود همچو زنده کردن مرده یا سخن در آوردن  
 سنگ زنده و خبران پس میگوید که خبر را بمعجزه شناسند ۵۵ و ایشان که در انکار

یونان باشند یافته اند یعنی در یافته اند که بادشاهی بزرگ قوز بود جوی بر خیزد و انیا  
 را بسیار جدا بدینی حکما و یونان را بسیار دوست دارد از نو که زرتشت باشد  
 میخواهند که او کیست نام و نشان او را بخانی که این گروه و ناما بدانش و نیو کرداری  
 و روشندی یافته اند یعنی بقیل اشراق جلالتش پیش از ظهور در یافت کرده اند جواب  
 ۵۴ آن بادشاه پورشاهی از تراشمنشاه گشتاسپ باشد یعنی در حقیقت او  
 پسر داراب باشد که از نسب گشتاسپ پیداشود ۵۵ چون ایرانیان بدکاره کنند  
 و بادشاه خود را گشتاسپ داراب ساکبشتن دهند یزدان او را که آن بادشاه  
 محبته باشد با آنکه ایرانی است بروم برد ۵۶ و آن بادشاه با دشمنی محبت  
 و همنزد و ناما باشد انجام نامه خود را با ایرانیان دهند تا میخته و ساتیرش کنند  
 یعنی جزو ساتیرش سازند و توضیح این حال می پر باید ازین سلسله الهی سکن  
 میدد که او پور خسر و آن خسر و داراب پسر بادشاه آن بادشاه همین شهنشاه همین  
 دوست یعنی همین که بشوکت همین که نام فرشته است که تسکین چشم دهد چون ایرانیان  
 کار را گزینان تا سازد کردند یکی از آن بر گشتن آن دو کس است که دارابشاه را تباها  
 کردند چون سکن در بادشاه پاداش ایرانیان رسانید انجام نامه خود را به بران  
 یزدان و بهمد آسمانی موبدان محبت و ساتیر ساخت و آن نامه و شیمی است که و سوز  
 وادار زرتشت از یزدان درخواست تا بنده را بخنی فرودستند که چون هنگام سکن در  
 مدد سد و ستوران برومانند و بدان حرم شود و این با کان را بهتر خواهد یزدان  
 خواست بچمبر خویش پذیرفته نمی سخن اندرز را مود و دوستا در باره سکن در و انرا  
 خسر و آن بهر و ستوران بچمبر سر برده میدادند چون سکن در با بران برتری آید  
 بدید بخت روشنک و ستوران آن نامه برو دادند بشنود و این آباد را که آباد  
 بران باد بشنود و بر بزرگی ندشت و راستی آن آیین او نمینامد و بر بود تا موبدان  
 آن نامه را محبت ساتیر سازند و آن در شیم روشناس بنام سکن در شد زیرا که بهر چه  
 اوست که بر زرتشت فرود آمده و آغاز آن فراموشش مه فرودام یعنی بنام بند

والا یزدان ۴۰ چون آن بادستگاه که سکندر را بنشد بایران آید نامه ای بر این  
 رازبان یونان گرداند ۴۱ بدین در یونانیان راه فرمودی برافتد و بر نود  
 بهرست قوله فتو و بفتح فا و سکون را در مهله فوقانی با و او معروف و دال ابجد  
 اشراق که در یافتن نامیست شیا و تصفیه دل باشد و نیز نو با تحتانی معروف و در مهله  
 بانون و او معروف و دال ابجد معنی استلال و آن در یافتن حقایق شیا و  
 باسته لال بود یعنی بدین کتب ایرانیان راه اشراق که در یونانیان متصل بود ضایع  
 شود و برود و بسته لال در کار آرد و تفسیری فرماید باید دانست که راه کشیشان  
 ایران یونانیان میانه است در فرمود و نیز نو چون سکندر بایران آمد کشیشان ایران  
 را بهتر و دانایتر یافت کشیسی بفتح کاف عربی و شین عجمه و سکون بین مهله با و فار  
 با تحتانی معروف اشراقی و متراض و دید که این گروه را نیروی است که هرگاه  
 خواهند از تن جدا می شوند و تن را پیرهن ساخته اند یعنی به نیوه چینه از تن  
 می برآیند و باز در آن می درآیند و این گروه دیگر در ایران دید که نیز نو ضعیف  
 چیز نامیست می یابند و این گروه در یونانیان بودند همه نامه را اگر در کرده  
 یونانی و رومی زبان نیست پس دستور را آموزگار خود را بگوید و دانشور است  
 مهر خوان داده او را سرور و بر نود یان گردانید یعنی رئیس شایان گردانید  
 پس راه فرمودی در یونانیان و رومیان بر افتاد ۴۲ چون یونانی این  
 سخن از تو که من فرستاده ام بشنود بگیش در آید و یزدانی شود و تفصیل این  
 فقره می فرماید چون این سخن یونانی فرزانة شنود به این گشت و نزد ستوده یزدان  
 زرتشت دستور دانش و هنر او حجت نهند شاه گستاخ بر مان میرد بی یونان  
 و سوبدی آن مرد بوم بدو داد و بر یک مرد یونان باز گشت مردم را با یکدیگر این  
 همایون و دستور آورد ۴۳ بنام یزدان ۴۴ ای پیمبر دوست زرتشت  
 پور استغمان چون چکر لکچه آمد از یک نسک دوستان را بست مگر این و بنده  
 باز گشت قوله نسک بضم فون و فحجه بین مهله و سکون کاف عربی یک حصه از بیت



و یک حصه او است که کتاب زرتشت باشد و پنجم ساسان شرح حال این کس نماید  
 چنگر لکچه دانایی بود بفرزانی و ز برکی شناخته شده و موبدان جهان شاگردی  
 او می نامیدند یعنی فخر و ناز می کردند چون سخن از وحش و زردان زرتشت بود  
 اسفندمان شنید باهنگ بر انداختن دین می بابر این آمد چون بلبل رسید  
 بی آنکه از زبان سخن بیرون دهد و پرستشها کند پیغمبر زردان زرتشت باو گفت  
 هر چه در دل داری بزبان سپار و راز داری بپنی مخفی و پنهان داری بفرز  
 شاگرد خود گفت یک نسک او ستار و خوان درین حبه نسک است و تر و تشها  
 چنگر لکچه بود با پاشنها که با پیغمبر خود می گوید که چنین کسی آید بدین نام و نخستین پیش  
 او این است و پاسخ این چنین چون چنگر لکچه چنین فرمودی دیدم این شده بهند بوم بار  
 گشته درین فرخنده گیش استوار ماند بخشنده زردان مارا و دوستان مارا  
 این چنین می بخشاد و قوله چنگر لکچه اگر چه در همه نسخ دستاویز این لفظ بحجم فارسی وزن  
 نگاشته دیدم اما باندیشه من نامه نگار بحجم عربی و بای تختانی می گردد یعنی جیکر  
 و لکچه نام قوم او باشد ۴۵ اکنون بر همین بیاس نام از هند آید پس وانا که بر زمین  
 کم کس جهان است قوله بیاس بفتح بار اجد و تختانی باالف و سین ممله بر همین نوشته  
 در هند ۴۶ در دل دارد که تخت از تو برسد که زردان چرا کننده و کردار نزدیک  
 نیست در همه هستی که ممکنان قوله کرد که بفتح کاف عربی و سکون را در ممله و ال  
 اجد و فتنه کاف فارسی و سکون را در ممله یعنی کننده و فاعل یعنی اجد و تعالی که  
 بر همه خیر قادر است عقول را جزا و ساینده وجود موجودات گردانید و خودی و مسمطه  
 دیگر از هر چه نیافرید ۴۷ بگو او را که زردان کننده و سازنده همه خیر است و با  
 در فر و بار هستی بر رفته سالار و سر و شید دیگر افراتنی در میان نیست و دیگران را  
 افراتنی است قوله و بار کبر فادر ممله و و ا و مجهول و با اجد باالف و را در ممله و ا  
 قوله افراتنی الف و سکون فادر و بحجم باالف و را در ممله که واسطه بود میان فاعل  
 و مفعول در رسانیدن عمل فاعل مفعول چون خامه و تفسیر هستی دادن خدا موجودات

رامی برآمد خرد نخست بمیانجی افزار هستی از هستی بخش زیر گرفته و دیگر هست شدگان را  
 باخوار و میانه میا هستی داد یعنی عقل اول را بذات خود بی واسطه و مکرری با بجا آورد  
 و دیگر موجودات را بوسایط بوجود کشید ۴۸ و میانجی هستی یعنی برنجی به اران  
 اند که در کنوزی دیگر کاری نبردان نادرستی باشد قوله کنوزی بضم کاف عربی و سکون  
 نون و فتحه را در مظهره یا در تحتانی فاعلیت یعنی اظهار و سائط بسبب قصور در فاعلیت  
 نیست بلکه ۴۹ و این بهر آنست که لغتی هستی نبردان را توانایی و تاب و بار و  
 فروتاب میانجی نیست یعنی بعضی موجودات را بعلم الهی توانایی و قابلیت قبولی  
 فیض و نور بی واسطه نبود ۵۰ و لغتی را خبر میانجی ان و لغتی را بمیانجی ان بسیار  
 یعنی بعضی را بدون وسایط و دیگر بعضی را بی وسایط بسیار قابلیت این قبول  
 نیست و تفسیرش می بر باید که همه چیز های کشور هستی در جمیع یعنی در حقیقت و معنی  
 از نبردان پدید آمده اند این انیما به هست یعنی لیکن اینقدر هست که در نور و زیر هست  
 بر لغتی از افزیدگان که هیچ چیزی افزار و میانجی نشده نرویکتر است یعنی در فیض  
 وجود بر بعضی از موجودات که در افزیدن آنها اله و واسطه نغده است چون عقل  
 اول نسبت آن خداوند تعالی فاعل اقرب است و در دیگران افزار و میانجی میان  
 و میانجی و افزار گشتن لغتی بر لغتی نه از این است که در افزیدگی و کنوزی از نرو  
 نادرستی و نادرستی است این از برای آنست که چندی از افزیدگان بر تاب و تاب  
 میانجی نیست و چندی را نیروی فرو بار میانجی نه و لغتی را توان میانجی های بسیار  
 نیست قوله تاب فرو تاب یعنی طاقت نزول نور و خود مثالی میگزارد چنانچه نیا نشیر  
 در فرو تاب شد تبار خورشید میانجی شست ماه است قوله تبار تبار فوقانی و تحتانی  
 معروف و بهم ساکن و بین مظهره با الف و مظهره یعنی حضرت و جناب یعنی خفاش را  
 مجال نیست که بی وساطت در مظهره نور خورشید و بده کشاید و در شب همان نور خورشید  
 را بوساطت قمر دیدن نمی تواند زیرا که روشنی ماه همان روشنی خورشید است زیرا که  
 ماه در اصل از ذوق اللون همی نور است ۵۱ و نبرد خورشید می تا به پیش شیر که همه

دیگران فروغ خورشید دیدن نمی تواند الا وقتی که ماه واسطه شود و این سه از آنست  
 که خورشید در تابش و فواید بارش ماسست یعنی این وساطت بدین نسبت  
 که خورشید در لمعان و فیض نور ناقص قاصد است این از آنست که سهره را توان تاب  
 سرگ تاب روشن تید خورشید بیا نخی نباشد پس حال این ایجاد هم چنین است  
 که هر موجود خصوصاً دیات قابل قبول وجود از خالق با وجودی واسطه نیستند ازین  
 خست و ساطع در میان آمدن از کوناهای و قصور در ایجاد و ادراع او تعجب  
 جل شان و باز توضیح این بر سر و پر سیده و دریافته خود را بنجم ساسان میگردد  
 گذشته بر تر و سر و ش سرگ و سر و ش سالار پر سیدم که چرا نیردان همه کارها  
 بفراگاه تو بارگزار شده قوله فرگاه بفتح فاء و سکون راء مهله و گاف فارسی با الف  
 و هوز یعنی بارگاه و جناب و هم از فرگاه تو بدگرایی و از ایشان نیز چنین نیست  
 از تو بعقل و دهم عقل و بعقل هم و بعین سان بدگر ملائکه مکلین انواع پروردنی فرشته  
 سالار پاسخ داد ای ساسان بچم در خور دایه شاهی تنگه جهان داری نباشد  
 که خسرو بخود می خود بکار خرد یک شود و لختیهای فدایه را پر دازد یعنی خبریات  
 و تیراندهات خود داشته کند شایسته است که یکی از پرستان را که بهشتی است  
 و فزونی زیر کی و داریش بسندی زابیده باشد برای این کار گر نید و کارهای حشری  
 و مهر بانی بر زبردستان بدو بر باید قوله پرستار بفتح پاء فارسی و راء مهله و سکون  
 سین جمله و ما فوقانی با الف و راء مهله خادوم و فرمانبردار قوله داریش بسند بدال  
 ایجاد با الف و راء مهله مسور و شین محجبه ساکن و فتح با ایجاد و فتح سین مهله و سکون  
 و دال ایجاد با تخانی معروف کفایت کاری یعنی مناسب انتظام سلطنت جهان بود  
 که بادشاه یکی را از چاکران خودش که بعلم و کفایت کار موصوف بود از برای  
 انتظام مهمات مملکت مقرر و معین کند تا او به پیرمان بادشاه دارنده این کار  
 گردد و هر چه از کارهای بزرگ باشد بخود نزدیک شود و در کارهای دیگر گماشتگان  
 آورد و هر یکی را بکاری گمارد و هر یک از گماشتگان از برای کارهای خود

کارکنان ارسته دهد تا همه کار ابدان رو که کام بادشاه و بران است گسترده و  
 بار بسته شود و این نیکو بوند و حجت گستر از بادشاه باشد بر دست گماشتگان و  
 کارکنان بی میان و بامیان یعنی در حقیقت همه انتظام سلطنت از دست بادشاه  
 بود اما از دست گماشتگان و چهارگان او که برخی بواسطت انجام دهند بعض  
 دیگر بواسطت چنانکه کارهایی که شایسته ذات وزیر بود وزیر خود کند و آنچه  
 شایسته کردنش نبود پیشکارانش به پیدای آرند و چون این سخن بسته شد بدان  
 بیگان یزدان در کران بزرگی و فربانی نیازی و توکل می و شکوه است و شایسته بود  
 و از دیگرگان که درستی و رسائی خود نیازمند بخودند ایشان را با بهای بسیار  
 بشهر و کمی و فرونی و نکو میدگی و ستودگی پس در خورد کرد و فرمایش نباشد که همه  
 این پایگان بخودی خود پردازد یعنی ممکنات که در وجود و کمال خود محتاج بالغير  
 اند متعدد و مختلف المراتب اند بعضی کم بعضی بیش برخی نکو بیده و پست با بهر چون  
 ماویات و بعض دیگر پسندیده و ستوده چون مجربات پس لایق بادشاه نبود که همه  
 مراتب عالییه و سافله و کارهای حقیره و عظیمه بذات خود مشغول شود ستوده آنکه  
 یکی را که ستودگی بیشتر باشد پدید آورد و کلیدهای کارگاه خسروی بدو سپارد  
 و او نیز بدان پایه بپایه که گفته شد کارکنان بی میان و بامیان ساخته گرداند و ایشان  
 نیز چنان چون در گماشتگان شهری و ستارگان که از جهان برین اند و در گماشتگان  
 زعمی مانند منتهای شیخی و پیکر کانی و روان و نیروی رستی و جاورانی و مردمانی  
 که از گیتی فرود اند هر یک را بجاری و براه سازند و دانش خسروی امیعی بجا آرند  
 قوله دانش بدال ابجد بالف و کسر را و جمله و سکون شین معجمه یعنی حفظ و صیانت و  
 خسروی آیینی سلطنت حقیقی یعنی سلطنت خدا تعالی بران رو که در خورد و یزدان  
 و پیران او باشد یعنی بروشی که شایان و مطابق حکم او تعالی بوده باشد و  
 این همه فرز و گسترش و زایش کرد و فرمایش کرده باشد قوله گسترش بضم کاف فار  
 و سکون سین جمله و فتحه تائی فوقانی و کسر را و جمله و سکون شین معجمه تهید یعنی این

امتطام و نظم و نسق در حقیقت واجب الوجود کرده باشند به بهترین روی پس چون  
 گوهر بهتر است و ستوده تر از ناگوهر که نیازمند است باو یعنی چون جوهر بهتر است از  
 عوض زیرا که عوض محتاج است بسوی جوهر در بقا و قیام خودش و از ادکان بجای  
 بی مایه که بی پروا اند از مایه تنائی بهتر و ستوده تر از مایه نیان که نیازمندند بجای  
 مایه قوله تنائی یعنی مادی یعنی مجردات بی مکان بی زبان یعنی از ماده بهتر است  
 از نادیات که بسوی محل و ماده محتاج اند ازین ره یزدان مرا اگر بدو فرشته سالار  
 سیگم بد که چون مجرد و مستغنی از ماده و محتاج بسوی مکان و زمان نبود ششم زدن  
 مراد بدین شرف که آفریدن بدست قدرت باشد مشرف و مخصوص گردد من بدین گونه  
 بهتر است مردم یعنی خود دوم و فلک نهین را باروان و تن او آفریدم و آن دوم  
 خود سوم خود و فلک ششم را هست در آورد و همین سان ناموالی تلمشه و پیچیدان  
 نو و دین همین بند و بست را دیده ایم باو شایسته و ستوری و سپیدی و  
 مدزبانی و مانند آن نهادن یعنی وزیر او امر او دیگر کارکنان با انجام خسرو می کار را  
 مقرر کردند ۱۷ دیگر جوید که چراغش زیر سپهر است و بادیه آتش و آب فرود باد  
 و خاک زیر آب یعنی ترکیب و ترتیب کرات عناصر بروشنی که هست چراغ است و آب  
 ۱۸ بگو که سپهر همیشه در گردش است و گردش گرمی آرد یعنی حرکت موجب موجود حرار  
 است ۱۹ برین گوی آتش زیر سپهر که باشند که اگر چراغش بودی گرمی گردش  
 سپهر سوختن قوله گوی بضم کاف سیر و او مجهول و تختائی یعنی که و آن جسمی بود و  
 که از نقطه میانه آن چون خطوط کشند و نامحیط برسد همه را بر شهند میگوید که اگر غیر که  
 آتش زیر فلک بودی بجات حرکت فلک همه سوخته می شد ۲۰ پس تنی تاز  
 قوله تاز تبار فوقانی و زار معجمه لطیف یعنی پس از که آتش جسمی لطیف داشته آمد  
 و آن باد است که اگر تاز بودی جانوران و م دار نیار ستندی در و آمدند بود  
 و آن جسم لطیف است زیرا که اگر جسم کثیف بودی جانوران متغنه را دران  
 نفوذ و شمر بودی ۲۱ پس آب آفریدم و آن را برابر خاک بدست که اگر مانند باد

بالا و زیر جهان پر آب بودی جانوران و ممتنعی بودند و خوردن و آشامیدن  
 و نشست و بایستی چه همه فرو شدند یعنی جانداران در کره آب که ملاصق زمین  
 بودی بر نفس کشیدن و اکل و شرب توانایی بودند پس خاک را آورد و او را  
 آرام داد و اجنهان و انبیا و اولاد را با فایده سلب اول  
 اسماء صفات آورده شود و ضمیم عربی و سکون نون و بار ابدال الف نون  
 معنی ساکن و جنبان متحرک یعنی کره زمین را ساکن کرد و در هر یک از جانوران  
 در ویدگان و کائنات منشی نهاد و هر کدام را بخیری گماشت یعنی در موالید  
 ثلثه که حیوانات و نباتات و جمادات باشند طبیعتی و دیعت نهاد و هر یکی را  
 بخیری تعیین کرد ۷ بنام یزدان ۸ و دیگر جوید و گستان پرمان بردن  
 جانوران گلشاه را و نو سیره اینان با مردم قوله نو سیره بفتح نون و سکون  
 و او و سین مهله و یا و تحتانی مجهول و فته را و مهله و سکون با و نوز معنی بحث  
 کردن و و کس بر اد تحقیق حق و بعبی مناظره یعنی بیاس بر همین گستان مناظره  
 حیوان با انسان که در عهد کیومرث بادشاه شده بود پند و هش کند و پرسه  
 ۹ گویش یزدان گلشاه را گزید و جانوران را پرستار او کرد ۱۰ تمان  
 شهر بایر همه ایشان را بر مهفت بخش کرد بخش بفتح با و ابدال و سکون خا و شین  
 معجمتین ششم و حصه ۱۱ نخست چریدگان و بادشاهی ایشان را با سپ  
 رخت نام داد ۱۲ دوم درندگان و بادشاهی ایشان بشمیه و شمده نام  
 بخشید قوله شمیه بفتح شین معجمه و میم مکسور و بای تحتانی معروف و فته و ال  
 ابدال و و نوز ساکن سیر بعبی اسد ۱۳ سوم پرندگان و دارای این  
 گروه را سیمج خودمند نام بر نمود ۱۴ چهارم خداوند چنگال و سری این  
 گروه بود برتر نام نمود قوله بودیم و و او معروف و و ال ابدال عقاب ۱۵  
 پنجم جانوران دریایی نام پرند و پرماندهی آنها را به نهنگ توانا نام گذاشت  
 ۱۶ ششم خشندهگان و سالاری آنان را باز و پرور نام بخشید قوله

خشندهگان بفتح خاء سجد و کسر تین منقوطه و سکون نون و دال ابد و کاف  
 فارسی با الف و نون در زمین خشندهگان چون مار و مور ۸۷ هفتم کز خشندهگان  
 و برتری ایشان بر سومی شیرین نام بخشید قوله گردشده بفتح کاف فارسی  
 در او دال هکتین فتنه شین سجد و سکون نون و فتنه دال ابد و سکون و او  
 هوز جانورانی که در زیر زمین خانه سازند قوله رسو بفتح راء هبل و سکون سین  
 هبل و سیم با و او معروف زنبور عسل ۸۸ از سومی این هفت شاه پیر گلشاه  
 هفت دانان و شهنشاه آمده از ستم مردمان دادخواستند ۸۹ نخست فرآ  
 شتر فرستاده خرش گفت ای بنجیر مردان مردم را بر ما کدام برتری است که خندان  
 بر ستم می کنند ۹۰ بگویند بهنویم و شنوند آنچه گوئیم ۹۱ فرزانه حجت نام  
 او از بر کشید که برتری مردم را بر ایشان رهبر است یکی از ان گویای است که  
 ایشان ندارند یعنی در باب ترجیح مردم بر حیوان دلایل و براهنی است یکی از ان  
 براهنی نطقی است که حیوانات ندارند ۹۲ شتر پاسخ داد که اگر از گفتار کام  
 گفتاری است که شنوا در باب جانوران را هم هست یعنی اگر از نطق مراد آن نطق  
 و کلام است که سماع دریافت کند حیوانات را نیز این پایه حاصل است ۹۳ و در  
 گفتار جانور در نامه گلشاه و سیاه است پرس که ایشان هم میخوانند پس کلامی  
 که مخاطب سماع بشنود حیوانات هم مشتبه اند ۹۴ حجت گفت گفتار مردم و  
 است که می سرانید و آنچه شتر می گوید پوشیده است یعنی مفهوم کلام حیوان دریافت  
 نمیکرد و فهم مراد از ان مخفی است اما کلام انسان واضح المفهوم ۹۵ شتر پاسخ  
 داد که جانور را نیز زبان سرایش است چون نوبی بابی همی پنداری که مانسرا یا  
 یعنی جانور را بسته زبان داشتن است مقتضای جهل است چون نمیدانی میدانی  
 که جانور مانسرا یا نوبی کلام است ۹۶ ای نادان از آنچه خوبی خود میخواهی  
 ناخوبی هست یعنی بد دعوی اثبات فونی و ترجیح خود بر مانی آوردی که از ان  
 جهل تو ثابت شد و جهل نادانی سر اسر ناخوبی است ۹۷ و بیگوئی که جانوران

زبان ناسریشی مغربی مردم آنکه سراسریشی است چون خوانده را از هر دو سود است هر دو  
 را یک فرقت باشد باید دانست جواب اول بر تقدیر عدم تسلیم بود و این جواب  
 دیگر بر تقدیر تسلیم است یعنی تسلیم نمی کنم که کلام حیوان ناسریشی است چه در نامه  
 گلشاه مذکور است که حیوانات می شنوند پس اگر کلام ایشان سراسریشی نداشتی شنود  
 چه سان بطور خسیه و اگر تسلیم کنیم که فی الواقع ناسریشی است چون از هر دو یعنی از  
 سراسریش و ناسریش مقصود که اهلام مافی الضمیر بسامع باشد حاصلست هر دو یکسان  
 و یک پایه هستند پس ترجیح کجا و درین گفتار تساوی هر دو قسم که سراسریشی و پهلریشی  
 باشد ثابت کرده ترجیح مردم را بر حیوانات باطل کرد و در فقره آینده ترجیح حیوانات  
 بر مردم همین وجه ثابت می کند ۹۸ و اگر کسی بسیار خیر زبان ناسر یا باب گوید  
 بگیرندش چون زبان سراید گرفتار شود یعنی زبان حال که حیوانات رست سبب  
 نجات زبان قابل که مردم رست باعث گرفتاری در بیایات میگردد پس آنچه  
 حیوان دارد بهتر است از آنچه مردم دارند لکن حیوان بهتر است از انسان ۹۹  
 چنانکه مردم را ناگزیر نیست که زبان جانور سخن گوید همچنین جانور را ناچار نیست  
 که زبان مردم گویند و یعنی آنچه در باب بسته زبان بودن حیوانات گفتی حاصل  
 آن همین بود که مثل مردم سخن نمی کنند پس میگویند چنانکه انسان را ضرورت نیست  
 که بگفتار حیوانات سخن کند همچنین حیوان را نیز ضرورتی نیست که زبان انسان  
 گفتار بر آید ۱۰۰ و نه بینی که خاوری را سخن باختری با دوای  
 نماید یا قننی و همچنین باختری را از خاوری حاصل این جواب همین است که نفهمیدن  
 شنونده بسبب عدم اطلاع بر معانی موضوعات زبانی آن زبان را از اصلیت  
 خودش بیرون نمیکند چنانکه در اصناف انسان هم کلام شننده شرق مغربی را  
 بسبب نفهمیدن او از صرف بمعنی تخمال می در آید و همچنین کلام شننده مغرب  
 مشرقی را پس چنانکه نفهمیدن شرقی کلام مغربی را از زبان غیر ساند همچنین  
 نفهمیدن انسان بان حیوان را ضرورتی نیست ۱۰۱ هر کس سخن کس طلف



تواند گفت که زبان ما سزایانست یعنی سهل سماع موضوعیت زبان مکمل زبان  
 نمیکند ۱۰۳ حجت گفت شمارا پرستاری ما پرموده اند یعنی از دقت  
 شمارا فرمان داد که ما را پرستار شهید ۱۰۳ شتر سزا بد که شمارا هم آب  
 ودانه و گیاههای ما آوردن پرموده اند پس هر دو بفرمان برد آن پرستار بگدگر  
 شدیم پس ترجیح نماند ۱۰۴ حجت را پاسخ دیگر نماند ناکام زبان سخنده  
 در لب فرو بست قوله سخن ده گفتار آرا و سخن سرا ۱۰۵ پس فرزانه مورخ  
 رموی شیرین نام پیش آمده باک شاه گفت ای بنمبر بزدان و جاور و مردم  
 را باد شاه میخواهم که فزون خوبی مردمان بر جانوران در بایم یعنی وجه  
 و خیریت انسان بر حیوان دریافت کنم ۱۰۶ فرزانه شناسا نام شافت  
 و گفت که یکی از هر برای فزونی فزنی مردم بر ایشان خوبی بگوید و ادب بالاست  
 یعنی وجه فضیلت انسان بر حیوان حسن صورت و استقامت اوست که حیوان ازین  
 بهره نداشت پس انسان بهتر شد از حیوان ۱۰۷ فرزانه مور گفت چیمان را  
 سخن از بیکر نباشد با این در پیوند تخت تن همه یکسانیم یعنی اول تسلیم نمی کنم  
 که حسن صورت وجه فضیلت است زیرا که اهل معنی حسن صورت را اعتبار نکنند  
 و از او وجه ترجیح شمارند و اگر تسلیم کنیم پس در کتب اعضا همه برابریم چنانکه گرد  
 انسان بر کفست همچنین گردن آب و شتر و جز آن از حیوانات پس تفهیر ساو  
 وجه ترجیح انسان درین باب باقی نماند و باز ترجیح حیوان بر انسان همین وجه  
 که حسن صورت باشد ثابت می کند و می گوید ۱۰۸ و چون تنگ کسی را ستانید آمو  
 چشم و بیک قرار و مور میان گوید ازین دسته شد که بایم و ساسان چشم  
 توضیح ای کلام از سوی خود می افزاید زیرا که هر چه در پایه فرو ترست در هنگام  
 ستایش او را بفراتر می اندازد و مانند کنند به بیک و کردار آن فراتر پایه پیوندند  
 چون مردم خود را مانند جانوران می کنند و بسته شد که جانداران به از اینها باشند  
 یعنی اصل تشبیه است که خبری را که شبیه بود با دیگر خبر که افضل و برتر بود در وجه تشبیه

مانند کنند و آن دیگر خبر راست بمانند پس بالضرورت شبهه بر کامل و فضل بود از شبهه  
 در وجه شبهه پس بن شاها می وجه شبهه حسن اتمام است ازین دریافت می شود که  
 حیوان در حسن صورت و خوبی اتمام بهتر و افضل اند از انسان پس آنچه وجه ترجیح  
 حیوان شد بر انسان ۱۰۹ ازین مثالها ساختار پدید می آید از زبان نجاشی موصوفی داد ۱۱۰  
 پس شیم رو باه فرستاده شنیده متافقه گفت که مردم را چه نهرست توله شیم که شیرین  
 بجمعه و تخانی معروف و بیم که تعظیم چون شیخ و خواجه توله چه نهرست یعنی کدام نهر  
 وجه ترجیح است ۱۱۱ فرزانه جو شیر نام پاسخ داد که فرونی مردمان پرستشها  
 خوب و خور و انعام خوش است که داشتند و اکنون پوشانیدن شرمگاه یعنی ملابس  
 فاخره و مطاعم لذیذ و وجه ترجیح انسان است بر حیوان که حیوان را از ان خطه  
 و بهره نیست و تحقیق لفظ داشتند که در همین فقره است پنجم ساسان می گوید باید  
 دانست که داشتند از ان گفت که مردم در هنگام میسار گلشاه پوش و خورد  
 نیکو داشتند یعنی در زمان افضیه داشتند و درین پس اکنون گفته بر پوشانیدن  
 شرمگاه فرو داده و آورده چه گلشاه و پیردانش بر گهای درختان پوست جانوران  
 مرده و تنه بار پوشش شرمگاه کردند می و جری و پوش در ان هنگام بود یعنی  
 بحرست و عورت در ان زمان استعمال پارچه نبود از پوست زنده باران که خود میزدند  
 و از تنه باران گشته و شرمگاه خود می پوشانیدند ۱۱۲ شیم رو باه گفت  
 جاهای گذشته نما از پنجم و سومی و پوست جانوران بوده است یعنی مایه ناز و  
 ترجیح نما عطیه حیوانات است پس بخیرستعار نازیدن از چه رو خصوصاً بر ان کسی  
 که خود از و در خواسته و گرفته باشند حال ملابس معلوم شد حالا حال ماکل و  
 مطاعم خود بشنود ۱۱۳ و خور بهتر از تینه زیود یعنی ماکول خوب نما از رفی  
 و استغراق مکس شهید توله تینه بفتح ناز و فانی و بار ابجد با تخانی معروف و فحه  
 نون و سکون از روز رفی و استغراق که دفع فضلات از راه دهن باشد نول و سوز  
 نرا و جمعه و تخانی مجهول و بار ابجد با و معروف و دال ابجد بکس شهید ۱۱۴ و شرمگاه

پوش جانوران را نمی باید چه پوششیده ایشان خود پوشیده است فوله شرگاه پوش  
 یعنی شتر عورت می گوید شرگاه حیوانات زیر دم و درون غلاف شتر می ماند  
 پوشیدن احتیاج ندارند ۱۱۵ و اگر نیست یزدان ایمان را نه برمود  
 که پوشش اند ۱۱۴ جوش شیرین با شمع و آوکه ترا درین سخن نرسد نما از میهری  
 بعد که را میبرد ۱۱۶ رو باه گفت این کردار که درین دشمنان باشد  
 ما از شما یاد گرفتیم چه جلیس بیس را کشت و تفصیل این قصه پنجم باسان  
 می سراید باید دانست کشت گشاه را از فرزندان دو پسر بودند جلیس و جلیس نام  
 و دو دختر یکبار و یکبار را که در دست اندام در نمود بانیکوی و دلبازی بود  
 زنی را به جلیس و او یعنی یکبار را به جلیس و زوجه کرد از بهر جلیس یکبار که جلیس  
 نیکو نایش نداشت جلیس بود و او یعنی منکوحه کرد جلیس را کام و آگبران دانست  
 تا به دست ستمگانش بنگ ترک سر برادر خود جلیس را در سنگام خواب فرو کوفت  
 فوله سنگامش نفقه سین مملو و سکون نون و کاف فارسی بالف و سین و جیم  
 یعنی حد و رتبه و بفرین گشاه و کردار خویش بدو رخ شافت باز گیر  
 بدین رو باه در پای سر زارش بچو شیر گفت که بکینه کشتن و بدانی و کام بر  
 و خشم است که جانوران از مردم بیکران یاد گرفتند فوله باز گیر بار اجدد  
 و نداد و کاف فارسی و بای نختانی معروف و راء مملو معنی اعتراض و نقص  
 کلام کسی باز گیر و ابدال اجدد بالف و راء مملو معنی اعتراض کنده معنی بود  
 بدین قصه اعتراض کرده گفت که این پر خاشخوی ما از شما مو ختم شما درین باره  
 از با پایه فرونی رسید نهان ماند که در کتب تواریخ اهل اسلام این قصه را  
 به پسران حضرت آدم علیه السلام که قایل بایل باشند منسوب کرده اند و در قرآن مجید  
 نیز مذکور است در اصل قصه بنحوا اختلافی نیست در نصورت ممکن است که چون جمعه  
 حد اسما و القاب مد اکثر از آنها جاری است این اختلاف اسما هم اند این میل بود  
 باشد و الله اعلم ۱۱۸ و درندگان از گوشت و زرد می کبرند شاهره در هم می افکند

و تفسیر این فقره فی کوبید که در نزد کمان را خود فروز گوشت است باری بدین جا نور  
کشی سکا کند مردم را چون از گوشت ناکزیریت چراهند گریبان می کنند ۱۱۹  
و چون شکار بد کارید زردان پرستار از شکار و رسته با مادر کوه و دشت آیند  
۱۲۰ و ناودان پرستار و پیشکار می بینم ۱۲۱ جوشیر از پاسخ فروماند ۱۲۲  
پس فرزانه رجال فرستاده آرد و پسر و زنام پیش آمده گفت که خوبی مردان  
چیت گوید تا دانیم قول رجال نبخته را و ممله و جیم عربی بالام معنی عنکبوت  
۱۲۳ فرزانه بیا تو ش نام گفت که مردمان سپهره بندان و نیز نگها و جادو  
و مانند آن میداند و جانوران نه قوله سپهره بند بکسر بین ممله و کسر بار فارس  
و سکون و هنوز و فخته را و ممله و سکون و هنوز و فخته با و ابجد و سکون نون  
و وال ابجد طلسم سحر و اعمالی که در نظر عجیب نماید سپهره بندان جمع  
آن بنویسند طلسم سحر و مثل آن از اعمال عجیب و جبرجیم و تفصیل انسان چون  
است که حیوان از سحر اعمال همه ناگاه اند ۱۲۴ رجال گفت این در جا نور است  
از مردمان می بینی که گرده خشنده و گرد خشنده خانه های بی چوب و دشت سه  
گوشه و چار گوشه می سازند یعنی بخت شش و مربع و دور و خزان اسکال متناهی  
می سازند بی باوری سامان و آلات چون خانه های کسان شهد و همچنین دیگر  
جانوران ۱۲۵ در کار من نگر که خرافات نافه کی سینه می آرم قوله افزار نبخته  
الف و سکون فا و ز و معجمه بالف و را و ممله اله که بوساطت آن کاری می سازند  
توله سینه نبخته بین ممله و کسر سیم و بای تحتانی معروف و فخته نون و سکون و هنوز  
پارچه نازک و رفیق و مراد ازین با فیده که شمع عنکبوت نامند ۱۲۶ نیا تو  
گفت که مردم تواند نوشت آنچه در دل دارد و بر کاغذ آرد و جانور نه و شگرفی  
این کار همه هویدا ۱۲۷ رجال گفت جانوران را از زردان از دل زنده بر  
تن بچان که کاغذ باشد نیا نماند یعنی این کار نکردن حیوان بجا دشت آداب  
الهی است ۱۲۸ نیا تو ش مرا شرمندگی در پیش افکند و زبان از گفت

و در بیت ۱۲۹ پس وزانه شکست که در ستاده بنک توانام باشد پیش  
 شده گفت رهبرای مردم چیست یعنی بران فضل و ترجیح مردم چیست ۱۳۰  
 وزانه دانش ستای نام گفت باوشان در ستوران سپیدان و پزشکان و  
 شمران مردم را بر هر فردی اند قوله دانش ستای یعنی ستاینده و مدح کننده  
 دانش قوله سپیدان سر لشکران قوله پزشکان اطباء قوله ستاره شمران پنجهان  
 و سپیدانان ۱۳۱ شکست گفت در جانوران هم این گروه گفته است  
 ۱۳۲ باو ششاهی زیور در این تاسور در گروه خود یعنی گمان شده که بعضی  
 تحمل نماند باوشاهی دارند و در بانی که چون کسی از محل نجاست و محل بدوشی  
 ارد یا بجای ناپاک نشیند و اربان بوش شمشیر پیش باوشا گرفته بر دوش  
 تا بدین جرمش دوباره کند غرض ضوابط سلطنت و قوانین مملکت میانه این  
 جانوران پنجهان مربوط است که نشان از غایت میسر و همچنین مور را با دشت  
 و پیشوای می باشد که همه در پس او رفتار آغازند و از راه او بیرون روند و  
 این در میان سر درازی کشیده دارد و مادرینش هم دلخوشه نام بر نگاشته ایم  
 بیاری و اما خدا ۱۳۳ و دستوری روباه یاد آر که دستور شیری باشد ۱۳۴  
 و سبک پیل شویان فقره را دو معنی خیر و یکی توانای و پروری و بدین صفت پیل  
 از انسان نبی موصوف ترست و دیگر سر لشکری که در باشگاه فیلان فیلی باوشا  
 و پیشرو این جانداران می باشد و این پیل در ازت بهیم اطباء بر بسته اش  
 بازگوشتم ۱۳۵ و پزشک از سرگامونه که ریش را بلبیدن زبان بکند  
 و بسوی شکسته بند و معالج نیازش نمی افتد ۱۳۶ و آخر شناس خرده است  
 که دمان و هنگام روز و شب نیکو شناسد قوله خرده بضم خاء معجمه را در جمله با و او  
 و بهر معنی خود معنی می دیک ۱۳۷ چون بدین سخن رسید دانش ستای نامش را  
 که با سخن بود ۱۳۸ پس وزانه قیاس ستاده میخ خوردند نام خرامیده گفت  
 می مروانرا بر که ام است قوله قیاس بشارتخانی معروف سین جمله با الف طاکوس

۱۳۹ فرزانه روان ماه نام گفت نیروی زود یابی وجد اگر در کتب از بد  
 جدا سازد مردم رست قوله زود یابی سرعت ادراک قوله جدا کرد تمیز ۱۴۰  
 فرزانه فیا گفت اگر در شب تیره جد گو سپند زان روز همه زاده خود را  
 شناسد و بچه چنین داند و تفسیر این فقره است سوی مادر گراید و این مایه  
 شناسا مردم را نیست یعنی گاهی بچه انسان که زاده یک روز یا بیشتر از  
 یک روز باشد هرگز مادر را شناسد ۱۴۱ فرزانه روان ماه گفت مردان  
 دلیر و جنگجو اند ۱۴۲ فرزانه فیا پاسخ داد که اگر شب بر خاش خرت نیستند  
 بنجم ساسان پند لال این دعوی می گوید چه جنگجویان به کام ستایش خود را  
 بدو مانند کنند و ظاهر است که شبهه به اعلی ترمی باشد در وجه شبهه ۱۴۳  
 روان ماه از پاسخ باز ماند که گوینده را گفتار همه به سبزی بود و پاسخ او زبان  
 بر ۱۴۴ پس فرزانه همای فرستاده بود بر نام پیش شده گفت کی هست  
 دانایی که مرا به سبزی مردم شنواند ۱۴۵ فرزانه یزدان ستاینده نام پاسخ  
 داد که یکی از بهر های بی مردمان دانش است که به نیروی آن از فزوه و جای  
 باوز گاه می برانید یعنی با عانت خرد و وساطت دانش از پستی پایه بفراز  
 مرتبه و یا از عالم سفلی به بیان علوی ترقی و صعود می کنند ۱۴۶ فرزانه  
 همای گفت اگر بهین می نازی جا نوران را نیز این دانش است که بدان کل و  
 حار را جدا می کنند و نیک را از بد و خوب را از زشت بازمی شناسند  
 ۱۴۷ فرزانه یزدان ستاینده گفت که دانش را پنج است و شناخ و شمار استخ  
 داده اند و پنج دانش و خشنود است که مردمان رست قوله و خشنود به بار فارسی  
 شریعت یعنی شریعت که اصل خرد و بنیاد حکم است مردم را داده اند نه شمار این  
 مردم بهتر شدند از شما ۱۴۸ فرزانه همای گفت ما را نیز این داده اند و هر گروه  
 را روشی است جدا که بدان رفتار می کند و به کام می رسند که نیرد این شناس میگردند  
 ۱۴۹ و هم بران گونه که و خشنودان شما اشکارا و خشنود می کنند در بیان

مانیزاگاه گردانده است و یکی از آن رسیده انگبین است قوله رسیده بفتح زاء و هوز  
و سکون سیم و باء فارسی و و او معروف و دال ابجد گشت سیم که نخل باشد

۱۵۰. فرزانه نیردان ستاینده گفت درون مردم برابری می یابد و باروان

پیوند می نبرد و بیابانی دشمن بفرخونی فرازیان فروزیده می شود قوله فرخ

بفتح فاء و سکون را و همزه و خا و مجر و و او یعنی عادت نیک که اخلاق نامند میگوید

که دل مردم بصفه عدالت که مرتبه ایست متوسط میانه افراط و تفریط موصوف

شده باخلاق صلویان و آسانیان متخلق و منسوب می گردد یعنی چون فرشته

می شود بخوبی که در او نیکی گفتار ۱۵۱. فرزانه بهای گفت جانوران

رسیده نیز اینگونه میگردند یعنی با مردم مانوس می شوند و خبر بر عادات

شان میگردند ۱۵۲. فرزانه نیردان ستاینده گفت آری چنین است باین

رسمی شما است که بفروزه از فروزه ای مردم رسیده و رسمی مردم که

فروخی از اودان و رستگان که خردان و روانان اند قوله رسمی کمال

۱۵۳. فرزانه بهای گفت رست باین گشته شدن جانوران مانند آن

از مردمان بجانوران تند بار مانند رستگان که ایشان ازین پاک اند و

توضیح این فقره می گوید گشتن و بستن جانور و رنج و از رده مساحتن

جاندار مردم پیشه خود ساخته اند و این فروزه رستگان نیست این راه

و این درندگان است پس مردمان درندگی گرایندند و فروشته می گردند زیرا

این همین پایه رستند قوله بر برای قابلیت می گوید که هر خیزد در مردم قابلیت

و استعداد بود که مانند فروشته شوند اما نشاند باز درون زنده باران در رگان

مانستند و جان شگوف بکار گرفتند ۱۵۴. فرزانه نیردان ستاینده گفت

تند بار راکشن نیکوست چنانکه بیمار را رگ کشادن قوله رگ کشادن قصد کرد

و تفسیر این فقره نماید چه همه جهان یک تن است و بر انداختن چنین بودی

یعنی هلاک این چنین موجودی که سبع و درنده باشد و خون ریختن او بجای حق

کم کردن ازین است چه اگر در تن خون بود و اگر اندر ریه پدید آید همچنین اگر خون تند بار  
 نرزد چندین جانور را که همه اندام این جانور بزرگ اند گزدرساند برای پیش  
 چندین اندام خون ریختن استوده است قوله اندام عضو قوله بالمش بالیدن  
 که بعربی نمونیند ۱۵۵ پس جهان پیغمبر یعنی رسول عالمیان که شت گشت شاه  
 باشد گفت که بازند بارگشتن را بدیدیم و کس را از مردمان توان این بدکا  
 میت ۱۵۶ اگر همه تند باران بیان کنند که زند باز نمکشند بازگشتن  
 ایشان در گذریم چون خود اینان را نیز دوست داریم یعنی نفس خود جانوران  
 در زده را نیز محبوب شماریم و گرامی انگاریم ۱۵۷ پس همان بستن برگ  
 باره و شیر با او دوست شد در جهان ستم ماند ۱۵۸ تا آنکه ده اک از  
 پیمان برگشت و جانور گشتن گرفت ۱۴۰ بدین کار او که ده اک باشد  
 بیچ تن با پیمان ماند مگر زند باران یعنی زند باران بدان عهد و میثاق که پیش  
 کیومرث بادشاه کرده بودند استوار ماند و جان شکوهن کار ندارد و جانور  
 از جانداران نمی اندازند ۱۴۱ اینست یوزه راز سرگ قوله یوزه بیاختیا  
 و دوا معروف و فتحه راز دوز و دوز فصوص حبه و تفسیر این فقره فرماید خواه  
 ازین بچه سرای خود ششما و بر نیز گاری است که مردم را برتری بر جانوران و دیگر  
 جز بختار و کردار و دانش و کنش نیست قوله بیاختیا فارسی و تختانی مجهول و  
 فتحه جیم فارسی و سکون او دوز یعنی موز و مهیم یعنی غرض ازین امر که سناطه  
 حیوان با انسان باشد بیان این مطلب است که اگر انسان با اعمال حسنه  
 اقوال تحسنه و افکار صایبه موصوف بود فرشته باشد و اگر چنین نبود  
 بلکه جاندار از ارشود چون سباع و تند باز رشتی که استعداده هر دو کار  
 در نهادش نهاده اند و هر دو کارش توانای داده ۱۴۲ چون این به  
 بروحانی است گیش شود و از هم اینان تو گرد و بینی بیاس بازگشتاد این  
 سرگشت می گویند چون بیاس نهدی سلیخ اندک شامب ز رشت را بخواند



و با دستور یزدان آمدن آن دانا گفت پیغمبر باسخ داد که یزدان آسان کند  
 پس پادشاه برمود تا از هر کشور فرزندان و موبدان را خواند و چون همه گرد  
 آمدند در تخت از افرین خانه برآمد قوله افرین خانه عبادت خانه و پرستش  
 نشین و بیاس نیز با بخت آمده با دستور یزدان گفت ای زرتشت از باسخ  
 و راز گزاری چنگیز لگا چه جهانیان اینک گردین گیش نودارند و چنین وجود  
 تو بسیار شنیده ام و من بروی ام هندی نژاد و بدانش در کشور خود بمانند راز  
 چند بر بسته دارم که از دل بر بان نیارده ام چه گردی گویند که هر سان گوی  
 با هرین گیش و یو پرست دهند و جز از دل من هیچ گوشتی شنیده اگر درین بخت  
 از ان راز که در دل من است یک بر من خوانی با این تو در اینم زرتشت  
 گفت پیش از آمدن تو ای بیاس یزدان از ان راز را که می بخشید پس این دریم  
 از آغاز تا انجام برو خواند چون بشنید و چم پرسید و بمنز برسد یزدان را نماز برد  
 و بهر این در آمد و بهند باز گشت یعنی در این زرتشت که بهترین بود در آمد  
 ۱۴۳ بنام یزدان ای دستور زرتشت پس تو سگد رچیر شود و پنج ستین ساسان  
 آید و نامه ترا همسیر اگر روشن سازد قوله چم بفتح جیم فارسی و سیم و سکون را و همله  
 معنی ظاهر و آشکار قوله همسیر از بفتح هاء و ز و سکون سیم و سین همله با تحتانی مجهول  
 و را و همله با الف و ز و زوجه که تعبیر زبانی زبانی دیگر باشد یعنی اول سگد  
 پیدا شود و پس از آن پنج ستین ساسان به پیغمبری از سوی یزدان برگزیده گردد و او را  
 ترجمه بر نگارد ۱۴۴ و چنان سخنان مرا گش در یاد که او یعنی شلخستین ساسان  
 دیگر گش اسرار گفتار خدا دریافت کردن نتواند و تفسیر این حال نمی یابد این  
 بود که ترست ساسان بر آئین زرتشت همسیرازی که خود پسند در انسانی گفتار و خودی بهر کار گشت

### پند نامه سگد

۱ پند سیم یزدان از من و خوی بد زرتشت گمراه کنند بر آه ناخوب بر نه سیم سگد

ارار رسامده ۲ بنام ایزد بخشا بشکر مهربان دادگر این پند نامه است بر  
 سکندر که یزدان بخوست و خستور خود ز رشت فرو فرستاد چنانکه نمیرای گفته  
 آمد قوله نمیرای بفتح نون و سیم و یای تحتانی معروف در جمله با الف و تحت  
 شیخ این بهید از پنجم ساسانی بود اکنون آغاز آن نامیت ۳ نه سام  
 فرارش مردم نام فرو رده یزدان قوله فرو بفتح فاء و سکون را در جمله و را در سیم  
 بلندی قوله ده بکسر و ال و سکون را در هوز و هیش و عطا ۴ ای سکن درو  
 و اربا یزدان ترا بباد شاهی و جهانگیری برداشت این بزرگ آباد را که بزرگ  
 ترین شهر آن است بسیار و انتوری اشکارا کن ۵ من ازین کار را ازین  
 که بر شد ترا بروم بروم و تفسیرش میفرماید ازین آن خواهد یعنی که ترا از او آرسد  
 ایران است چون ابرایان بدکار شدند پاداش ایشان را ترا از آن گروه جدا کردم  
 ۶ بیگانه بر ایران گمار که خانه تنهاست ۷ اگر از لشکر تو بر بیگان ایران ازار  
 رسید نیست کن تبت برو زن صفت توبه و ایشان را خوشتر کردان و رنه از تو  
 پرسم ۸ بنام فرو رده یزدان ۹ یزدان مردم را نیکی کرد که او را آفرید از سر و تن  
 دوم رده قوله رده بر اهمله مفتوح و و ال ابجد مفتوح و سکون را در هوز معنی گروه و صفت  
 و تفسیر این رده می گوید سر و تن رده دوم روان اندر زیر که فرشتگان این  
 رده خردان اند ۱۰ و فرشته فرستاد با او از رخت زده خرد نام ۱۱ و دست افزار  
 داد او را از فرو دین جهان با فرو دین فرشتگان یعنی جسم بکرمی را اله اصدار کار را  
 کرد و در اج جسم شوکت ملائکه نازل می شود ۱۲ که یکی ازین فرشتگان در جگر پند  
 مستی و خوی نام و دیگر جانوری و جانی و انرا خانه دل است و دیگر روانی و او در مغز  
 باشد یعنی سه روح که بفرمان خدا کار می کنند سه فرشته اند یکی در جگر است و از ارواح  
 طبعی دومی در دل و از ارواح حیوانی سوم در مغز و از ارواح نفث نام است پس بنور  
 این فرشتگان مغلی خانه تن نورانی است چون رخت ازین کاشانه بیرون کشند  
 خاکی بکرمی نوراند ۱۳ و اینها را پرستار انجمنی بهر این سه فرشته پیشکاران

و کارگران معین کرد که حواس جبهه اهری و حواس حسی باطنی هستند ۱۴ و از  
جاوری و و اهری کشند کام و ششم اینها را میانه گیر و اهری از روح حیوانی  
شهرت و ششم آفرید که یکی که شهرت باشد و ششم در پسته در خوانند و بدو بین  
که قوت غضبی بود و از اهری زبان ششم نامند ناخوشسته بدوری کشند پس این هر دو  
قوت را با پایه عدالت شسته از افراط و تفریط بر کران دارند چه اگر یکی و تفریط گراید  
خانه تن ویران شود و اگر با فراط رو آورد بر حاشیای اغاز و انجام کار بر آب است  
۱۵ مامور خود را چنین اند و از این میت یعنی با سنگامی که بصفت عدالت موصوفه کرد و جام عدلش جا  
نمود و در دین جهان گرفتار مانده کار بانه کند ۱۶ اکنون خبری آید و ناو یکو کدو اسان نام این است  
بوشوری

## نامه ساسان نخت

۱ بنامیم بیزان ارمنش و حوی بدو زشت گمراه کننده و براه ناخوب برنده بیز  
و بنده ارار رساننده ۲ بنام ایزد بخشنیده بخشنید که مهربان دادگر ۳  
بادری جویم از بزدان اردن که هر ما بپوسته کار کن فروزه ایه که هر یعنی خدا  
کذات او صین صفات او نیست همه کارا بذات می کند بر جای صفات و تحقیق این  
در نامه آباد گشت نیم ساسان تمهید شرح فقرات آینده می فرماید و اما نیای  
بزرگوار را در فرزندش او بدیم قوله نیا بکسر نون و یای تختانی با الف بدر بر و بوعری  
جد قوله فرزندش و بفتح فاد سکون را در جمله و فتحه را در سجع و سکون نون شین معجمه با  
الف دال ابجد یعنی مراقبه که گفت در سیر از نامه که بزدان برین فرستاده یعنی  
آر سخنان خود پسند یا او را هر چند در سیر ازشت دساتیر درست پس  
چم و نو داد و بر مبرای که خود پسند او رده شد لا برین می گویم که خسرو پیشداد  
بشد او آموزگار بنیبران دادنها و پیرانیده فرهنگ پرتنگ در جا و دان حرد  
همی برناید در سطرنگ قوله خورشید که بان سرور گفته قوله سیر از ترجمه و همچنین  
بای جم بجم فارسی منتوج و بیم دادنها و عادل عدالت طبع جا و دان خرد نام کتاب

هوشنگ سحرگشت سین ممله و سکون فا و فتحه را ممله و سکون نون و کاف  
 فارسی شرح و تفسیر که بر کلام خالق با مخلوق نویسد قوله بضم نون و و او مجهول و  
 فتحه لام و سکون ا و هوز کلام خالق با مخلوق و اعم از ان یعنی هوشنگ در شرح  
 کلامی که حورشید باو گفت چنین گفته است ۴ کننده است بایسته هستی بایسته  
 هستی را یعنی واجب الوجود صانع و خالق ممکن الوجود است پس اسان نجم تفسیر  
 این فقه می نماید و یاس چنین و یاس بکسر و ال ابجد و سکون تخانی معروف و مسم  
 با الف سین ممله ترجمه و توضیح که همراهی با بایسته هستی است یا بایسته هستی یا  
 نایسته هستی قوله همراهی بفتحه ا و هوز و سکون بهم و را ممله با الف و سکون فا  
 و فتحه تار فوقانی و سکون ا و هوز معنی مفهوم و مدلول قوله بایسته هستی بیاد ابجد با  
 الف و کسر تخانی و سکون سین ممله و فتحه تار فوقانی و سکون ا و هوز و فتحه ا و هوز  
 و سکون سین و تار فوقانی با تخانی معروف واجب الوجود قوله شایسته هستی نشین  
 سجده با الف و تخانی کسور سین ممله ساکن و فتحه فوقانی و سکون ا و هوز ممکن  
 الوجود زیرا که اگر نگردد روان همراهی او کرده برشش وید از جزا و از لا و نشین  
 بیسته ندشته باشد بایسته هستی است می گوید اگر در نفس مفهوم آن با قطع نظر  
 از غیر نظر کرده آید و اصلا لیاقت عدم ندشته باشد واجب الوجود است  
 یعنی صرف مفهوم آن ملحوظ گردد و بچیزی دیگر خارج از مفهوم توجه کرده نشود عقل  
 عدم آن تجویز نکند آن موجود را واجب الوجود نامند قوله برشش دید بضم باء  
 ابجد و کسر را ممله شد و سکون نشین سجده و کسر و ال ابجد و تخانی معروف  
 و و ال ابجد دیگر معنی قطع نظر قوله از لا و بفتح الف و سکون را و سجده و لام با  
 الف و و ال ابجد معنی هرگز و اصلا قوله شایسته نشین سجده با الف و کسر تخانی  
 و سکون نشین سجده لیاقت و قابلیت و اگر برای هستی نباشد نایسته هستی است  
 و اگر آن مفهوم قبول کننده وجود بود یعنی عقل وجود از را هرگز تجویز نکند از را نایسته  
 هستی و برعکس متنع الوجود گویند چون گرد آمد و و شمسیر مثل اجتماع نقیضین قوله

و تسمیه بجهت دال ابجد و سکون شین معجزه و محتانی معروف و اگر او را سزاوار  
 هر دو باشد شایسته هستی است و اگر آن مفهوم بباقت وجود و عدم هر دو داشته  
 باشد یعنی عقل نه وجود از ضروری و اندون و عدم اثر او واجب شمارد بلکه هر دو را  
 بست و انکار و ان را شایسته هستی و بعربی ممکن الوجود گویند مثالی دیگر واضح  
 تر که را نم که عدد چهار ممکن الوجود است که خرد نیستی را خواص است و نه هستی را  
 اما هرگاه دو را با دو جمع کند وجود چهار واجب است که عقل درین حال موجود شدن  
 چهار را ضروری و واجب بشمارد و وجود پنج با سه را با اجتماع دو دو با الص و منعدم  
 تجزیه می کند پس پنج یا سه جمع شدن دو با دو متغیر الوجود است و شایسته هستی را  
 که در فو تاش گویند ناچار است از هستی و بی که از انکوران ناخواندنی برای  
 ممکن الوجود ضروری است موجدی که او را پیوسته و وجود بیار و از انکوز یعنی  
 فاعل و صانع آن ممکن الوجود هستند قوله نادر بنون بالف و فتحه و او سکون را جمله  
 یعنی ممکن زیرا که اگر چه هستی و نیستی هر دو برابر باشند بی فو که شایسته نیستی بدون فو  
 که اشتن خیری از طریق نخستین انداز بی اندیشه دانیم که هستی او را افزاینده باید که  
 با و هست شود و آن کننده است قوله نخستین انداز بادل و بلکه فکر و قوله بی اندیشه  
 بی اندیشیدن ولی ترتیب نظر یعنی از برای آن که اگر تعلیق آن بعدم و وجود هر دو  
 مساوی و برابر بود بدون نظر و فکر بادل و بلکه میدانیم که از هر وجود او ترجیح پیدا  
 می باید که بدان ترجیح بلکه وجود که آن شود از بیله عدم و آن مرجح فاعل آن ممکن است  
 و اگر برابر نباشد هستی و بی بایسته که کرو خوانند تواند بود و نه ناور نباشد یعنی اگر  
 عدم و وجود آن هر دو برابر و متساوی نباشند درین حال هم وجود آن واجب  
 نخواهد بود چه اگر وجودش را واجب دانیم آن موجود ممکن الوجود نباشد بلکه واجب  
 الوجود بود و حال آنکه او را ممکن الوجود قرار داده ایم و این تواند بود که هستی او  
 قرون باشد بر بی بی آنکه بنایه گرد می رسد یعنی میتواند که وجود آن راجع و غالب  
 بود بر عدم بغیر از آنکه بر تبه و جوب یعنی جوب الوجود گردد پس راجع الوجود و غالب الوجود

و این فزونی هستی ناور پسند نباشد و این ترجیح وجود برای موجود شدن ممکن کافی تواند  
 شد چه اگر این ناور باین فزونی که گوهری اوست پندای هستی نباشد گرد و رست  
 نه ناور زیرا که این ممکن اگر باین ترجیح که ذاتی اوست قبول کننده عدم نبود و واجب  
 الوجود است نه ممکن الوجود از برای آنکه ناگزیر بوده عدم را واجب الوجود گویند و اگر  
 بیزیرای هستی بودن ناگزیر آید که هستی با آنکه کاسه باشد بکار آید و هستی افزون  
 بکار نیاید و این نخستین انداز بی اندیشه ناپای و ناشیست و اگر با وصف  
 فزونی و ترجیح وجود قبول کننده عدم بود لازم آید که عدم با وصف کمی و  
 مغلوبیت بکار آید و وجود غالب بکار و معطل ماند و این معنی غلبه مرجوح و مغلوب  
 راجع بادل و قبله نظری اندیشه و فکر محال است پس معلوم شد که این فزونی ترجیح  
 موجب وجود نیست چون این پیشتر دانستی بدان که کمائی و تاهراتی میست  
 در هستی ناوران مانند نوشوان و پیوستگان می گوید چون این مقدمه و  
 تهیه معلوم شد بدان که شک نیست در وجود ممکنات همچو حادثات شدگان و  
 مرکبات یعنی بالیقین میدانم که موجودات ممکن الوجود موجود هستند پس برناوری  
 که هست اگر کننده او گردد و فرمایش است است حجت مابقی هر ممکن الوجودی که موجود  
 است اگر فاعل و صانع آن واجب الوجود است همینست مقصود ما یعنی کننده است  
 بایسته بودن شایسته بود را و اگر ناور فرمایش باشد او را نیز کننده باید و او نیز اگر گردد  
 فرمایش نباشد کننده خواهد پس یا نیست که برنجیر کنندگی که آن گیر دیگر در فرمایش و  
 همان است حجت یعنی اگر آن صانع ممکن الوجود بود از بهر آن نیز صانعی دیگر در کار  
 و آن صانع دیگر اگر واجب الوجود نباشد آن نیز صانعی خواهد پس با این شوق بود که  
 سلسله فاعلیت و صانیت منتهی شود بواجب الوجود و همین بود مقصود که واجب  
 الوجود فاعل ممکن الوجود است و این محقق شد یا آنکه چرخه ناگزیر شود و چرخ است که  
 و ناور فرمایش کننده یکدگر باشند و این شایسته است قوله چرخه بفتح جیم فارسی و سکون  
 را و همیلم و فتحه خا و معجمه و سکون یا در نزد دور که توقف و بجزیر بود هر یکی را بر دیگری

و همچنین هیچ بدون بار نیز یعنی با آنکه در لازم آید و دور است که دو ممکن الوجود  
 فاعل هرگز باشند یعنی هر یکی فاعل و صانع بود و دیگری را چنانکه ج فاعل بود  
 ب را و ب فاعل بود ج را و این محال است زیرا که کننده درستی خود پیشینه  
 بیجان پس اگر دناور کننده یکدگر باشند ناگزیر آید که هر یک بر دیگری پیشینه باشد  
 بدو باید و این نامست بنامش اندازد می گوید که محال بودن دور بدین سبب  
 که فاعل در وجود مقدم می باشد بی شک بر مفعول پس اگر دو ممکن الوجود فاعل  
 هرگز باشند لازم که هر یکی مقدم بود بر دیگری بدو مرتبه مثلاً زید فاعل و صانع بود خاله  
 را و همچنین خاله صانع بود زید را پس باید که اول زید که فاعل است مقدم بود بر خاله  
 که مفعول است و چون خاله نیز فاعل زید بود و وجود زید و سبب بران و وجود خاله و سبب  
 بر وجود زید پس بدو بار مقدم شد بر خاله یکی بلا واسطه و دوم با واسطه و تقدم چیز  
 بر چیزی دیگر و بار محال است بادل مدله فکر بی تعین لفظ و نیز تقدم چیز بر ذات خودش  
 لازم آمد و آن نیز محال در زنجیر ناوران بیکانند رود که هر ناوری را کننده باشد و او را  
 نیز کننده تا جز انجام و این نامست یعنی اگر سلسله ممکنات غیر تناسلی است و پذیرد  
 بدین وجه که هر ممکنی را صانع بود و آن صانع را نیز صانع دیگرانی غیر آنها به این  
 نیز محال است زیرا که ناگزیر می آید که یک شمار که آن شمار یکهای زنجیر باشد هم اجتناب  
 و هم حجت چه می باید که آن شمار را نموده درست باشد و باید که نباشد و این نامست  
 می گوید که ازین دراز کشیده شدن سلسله غیر نهایت لازم می آید که یک تعداد  
 که آن تعداد احاد سلسله بود نیز طاق بود و نیز حجت زیرا که آن احاد را نصف  
 سالم بود پس زوج است و باید که سالم بود پس این فرد و طاق است و این خود محال  
 که اجتماع تقضین از آن لازم می آید قوله اجفت بالف سلب بر لفظ جفت یعنی طاق  
 است که بری زبان از نااه و بعضی فرد گویند باز نمود این قوله باز نمود بسیار باید  
 بالف و از مجموعه و نون مفتوح و میم با و او و ال الجد یعنی تقضیل و شرح آنکه چون زنجیر  
 بیکران برین رو است باشد پس ناوری که آغاز آن زنجیر بود باید که در پای حجتی باشد

و گفته آن در پایه دومی و برین نشان هر یک از یگان زنجیر بایه ساخته خواهند شد  
 مانند سیومی و چارمی یعنی چون این سلسله غیر متناهی موجود بود پس هر ممکن الوجود  
 که در ابتدا آن سلسله بود باید که در مرتبه اول بود و فاعل آن در مرتبه ثانی  
 و بر همین روش هر یک از اعداد سلسله مرتبه معین خواهند داشت همچو ثالث  
 و رابع یعنی فاعل آن ثانی ثالث خواهد بود و فاعل ثالث رابع و علی القیاس  
 غیر انتهای و چندی ازین یک در پایه اجتهتی اند چون نخست و سوم و پنجم و هفتم یعنی  
 بعضی ازین اعداد در مرتبه فردیت و طاقیت باشند چون سوم و پنجم و در پایه حقیقی  
 چون دوم و چهارم و ششم و هشتم یعنی بعضی دیگر در مرتبه زوجیت چون دوم که زوج  
 است و همچنین چارم الی غیر انتهای و تواند بود که دو یک اجتهتی یا دو یک حقیقی در هر یک  
 هم باشند یعنی ممکن نیست که دو اعداد فرد یا دو اعداد زوج برابر هم گرد واقع شوند چه  
 یگمان پس از هر یک اجتهتی یک حقیقی و بیش از هر یک حقیقی اجتهتی است یعنی بعد هر دو یک  
 زوج است و قبل از هر زوج یک فرد است چون نخست با دوم و سیوم با چارم پس  
 اما یہ که یک حقیقی خواهد بود یک اجتهتی نیز باشد و باز گونه این هم یعنی درین سلسله هر قدر  
 که افراد زوجی خواهند بود افراد فردی نیز و هر قدر که افراد فردی خواهند بود  
 قدر افراد زوجی نیز خواهند بود پس شمار یکهای اجتهتی برابر یکهای حقیقی خواهد بود  
 پس شمار یکهای اجتهتی نیمه شمار زنجیر باشد پس شمار یکهای زنجیره حقت بود زیرا که  
 او را نیمه درست است یعنی هر دو نیمه برابر اند و این را حقت گویند و زین پس گویم  
 که او را اجتهتی می باید بود از برای آنکه چون یکی از زنجیر کم شود باز ماند زنجیر کمتر از  
 زنجیر نخست یکی و این نیز چون رست بر یکهای حقیقی باید که حقت باشد یعنی چون این  
 سلسله روان است پس هر گاه عددی بیاید این کمی را چاره کن پس حقت گردد چنان  
 که پیش از کمی بود لا در حقت بودن این زنجیر ناگزیری است که زنجیر نخست اجتهتی است  
 زیرا که نیمه او برابر نیمه زنجیر نخست تواند بود و قوله لا بد یعنی بنا بر این چون این سلسله  
 پسین را که از ان عددی کم شده است زوج قرار دادیم با میخفتن عددی دیگر که



عدم تنهایی آمیخته شد تاگزیر نخستین سلسله سالم را فرو گیریم زیرا که نیمه این سلسله  
 پسین با نیمه آن نخستین برابر نیست که این نیمه یک عدد کم شده است و نیمه آن نخستین  
 بحال خود است و این زوج است پس بالضرورت آن فرد بود و کمتر نمی تواند که باشد  
 چه اگر کمتر بود یکی کمتر خواهد بود و ازین ناگزیر آید که در بخیر دوم بدو یک کمتر از در بخیر  
 نخست باشد و اکنون آنکه فرو گذشت یکی بود یعنی اگر نیمه این سلسله پسین را  
 کمتر از نیمه سلسله نخستین فرض کنیم اقل مرتبه با اندازه یک عدد کمتر خواهد بود و چون  
 این سلسله پسین را زوج قرار داده ایم ناگزیر از نیمه دیگرش نیز یک عدد کم بود  
 تا هر دو نصف برابر شوند پس کمی دو عدد بپوشا شود حال آنکه کمی یک عدد بود و این  
 خلاف مفروض است پس ناگزیر آید که در بخیر نخست محففت باشد و هم اجفت خواهد بود  
 نیم است و نیست و این ناشوازا ناگزیرانی بودن در بخیر آید یعنی لازم می آید که سلسله  
 نخستین هم زوج بود که نیمه آن کامل بود که افراد زوجی و افراد فردی اش هر دو  
 متساوی بودند و هم فرد بود که با سلسله پسین مفروض الزوجیت برابر نیست این  
 اجتماع ضدین که محال است و این محال پیدا شد از غیر تنهایی گرفتن سلسله و آنچه از آن  
 محال پیدا شود محال است پس ناگزیر است که کران پذیر شود بگفته که او را گفته شد تا  
 تا این سلسله تنهایی گردد و آن کرور فرمایش است و این است خواست مابقی آن صانع  
 که او را صلح نیست واجب الوجود است و همین بود مقصود ما یعنی گفته است بایسته  
 بود شائسته بود را قوله کرور فرمایش بکسر کاف فارسی و سکون را دهمله و فتحه و او و سکون  
 را دهمله و فتحه فا و سکون را دهمله و فوقانی با الف و شین معجمه واجب الوجود تعالی شایسته  
 باید دانست که این برهان را بدرستی زبان شناسگر محففت و تاه و عبرتی زوج و فرد نمند  
 و هم صد و خستور در جا و دان خرد بر اید جا و دان خرد نام کتابی در ابطال سلسله  
 این برهان که بدرستی زبان برهم نه دروشنگ و عبرتی برهان بطریق مانند می آرد بین  
 گزارش که چون بخیر بیکران است باشد یعنی سلسله غیر تنهایی را هرگاه موجود فرض کنیم  
 اگر از آغاز این در بخیر مانند ده یک کم کنیم پس باز مانند بخیری کم از در بخیر نخست بده چون

برابر کنیم و همیشه می‌ایم این زنجیر را زنجیر نخست یعنی سلسله کم را بر سلسله سالم بسطیم  
 تطبیق کنیم باین روش که نخست این زنجیر را همیشه نخست زنجیر سازیم و دوم را بدوم و بر  
 نشان یعنی اول عدد یک زنجیر را بر اول عدد زنجیر دوم و همچنین دوم عدد را بر دوم  
 و علی هذا سوم را بر سوم نهاده تطبیق احاد هر دو سلسله در سازیم تا بتواند بود که  
 در برابر هر یک از زنجیر نخست یکی از زنجیر دوم باشد و اگر نه ناکریراید که زنجیر همه بر زنجیر  
 همه برابر باشد و این نامشوست بزود انداز قول آیه زیادت الف لقی بر حفظ  
 همه معنی ناقص کم قول زود انداز معنی اول و بعد فکر که مبادست باشد معنی ممکن نیست  
 که احاد هر دو سلسله مساوی شوند زیرا که سلسله که از آن ده احاد کم شده اند پاره  
 و جزو است این سالم را و برابر شدن جزو با کل محال است مالم این ناکریر این است  
 که زنجیر کمتر کرانه گیریم بالضرورت آن سلسله اقل منتهی شود تا برابری جزو با کل لازم نیاید  
 و محال واقع نشود و افزونی زنجیر افزون پایه کران انجامیده است و این است  
 خواست یعنی زیادت سلسله زاید بر سلسله کم بمقدار معین است یعنی ده عدد و زنجیر زاید  
 بود بر منتهی با اندازه معین و منتهی آن نیز منتهی و معین بود مقتضی ما و این تقریر را بر بیان  
 لزوم خلف نیز واضح کنیم و گوئیم که سلسله را که غیر متناهی فرض کرده بودیم متناهی برآمد و نیز  
 انوار کار و حشوران در جاودان خود پرمایه که سراسر و همه ما در آن هستی یافته هرگونه که  
 هیچ ماوری باز نماند همه هست است یعنی همه ممکنات موجوده نوعی که هیچ ممکنی مبروک  
 نماند موجود هستند از بهر آنکه سراسر و همه درست پاره ای او هست است یعنی از برای  
 این که اجزای آن همه موجود اند چون انسان و حیوانات دیگر و عناصر و جرات و وجود  
 کل بعد وجود اجزاء ضروری است و ماور است از برای آنکه پیوسته است و ماور آن  
 یعنی این کل مجموع ممکن الوجود است زیرا که مرکب و مجتمع شده است از ممکنات و کل  
 غیر اجزا خودش تواند شد پس او را گفته و سازنده با پذیرنی چون ممکن الوجود شده  
 از برای ایجاد آن موجودی ضروری و آن گفته با و روند کرده است بالحق او یا  
 بر بوده بیرونی قول او روند عین نخست جزو قول بر بوده بفتح ما و ابجد و سکون را

مهمله و ضم بهم و و او معروف و فاعله و ال و سکون بار و خبر معنی خبر عجمی شی یعنی ازین  
 حال بیرون نخواهد بود که فاعل این ممکن الوجود یا خود ذات او باشد یا خبر و آن یا  
 خارج نخستین ناشوچه ناگزیری آید که آن کرده بر خود پیشیده بود میگوید که اعل  
 یعنی فاعل بودن ذات ممکن الوجود را محال است زیرا که کننده هر خبر ضرورت است  
 که پیش از آن خبر موجود بود تا خود موجود شده آن خبر را موجود کند پس ازین تقریر  
 لازم آید تقدم یک خبر بر ذات خودش و آن محال است و دوم نیز ناشوچه  
 کننده همه می باید که کننده هر پاره از او باشد پس اگر پاره کننده و سازنده او باید که  
 پاره کننده خود باشد و این ناشوچه یعنی شتی دوم که فاعل بودن خبر و ممکن الوجود را باشد  
 نیز محال است زیرا که اگر خبر و فاعل کل قرار دهیم چون کل عبارت از همین اجزاء خودش  
 می باشد ازین لازم آید که آن خبر و فاعل هر خبر و باشد و چون خود هم خبر و است از اجزاء  
 پس فاعل خود خود باشد و آن خود محال از بهر این که تقدم شی بر ذات خودش لازم می آید  
 چنانکه گفته شد که فاعل را تقدم الوجود بودن بر مفعول ضرورت و سوم نیز جو است  
 ماست چه هسته که بیرون از کرده باشد ناگزیر است که در و فرمایش بود یعنی شتی ثالث که  
 فاعل ممکن الوجود شی خارج بود مراد ماست زیرا که موجودی که سوا می ممکن الوجود بود و  
 الوجود است و متعلق الوجود خود وجود ندارد و مفهوم منحصر بود در همین سه یعنی ممکن الوجود  
 واجب الوجود متعلق الوجود پس ازین پس باشد که صلح ممکنات واجب الوجود است  
 تعالی شان و زمینان هزار برابر هر دو در جا و دان خود پر بسته آن و خستور خود پر است  
 که پنجم از آن در نادستی چرخه و بالقصد در نادستی از پنجم است یعنی هزار برابر آن  
 نیمه از آن در ابطال دور و نیمه دیگر در ابطال تسلسل در آن کتاب مذکور و سطر  
 و هم صد و خستور در همین نامه جا و دان خود پر باید در سفر نام نوله است خورشید  
 که گفته ه و تا که در فرمایش بنام شدند یعنی واجب الوجود در نیستند و بر این پنجم  
 ساسان می آید که اگر دو که در فرمایش است باشند هر یک از دو نامی آن یکی  
 پس بعد است نام ایشان از یک که میبایخی بر موی بیرون از گوهر ایشان بود و در جدا

شناسان بضم جیم عربی و دال ابجد با الف و فتحه شین بیجه و نون با الف و سین مبدل  
 یعنی امتیاز و تمیز قوله بر موده بفتح با و ابجد و سکون را دهمله و میم با و او معروف و فتحه  
 نامی فوقانی و سکون را دهمزه یعنی خبر که خبری نمی گویند و همچنین بر موده یعنی اگر  
 دو واجب الوجود موجود فرض کرده شوند هر یکی عین با هست و حقیقت آن دیگر  
 پس امتیاز و جدائی هر یکی از دیگری بوساطت خبری دیگر بود که خارج بود از ذات  
 ایشان پس ایشان در کسی دو وجه شناس نیاز داشته باشند بر موده بیرون بر  
 نیازند برین روانا و راست پس این هر دو واجب الوجود در شخص و استیلا  
 خود محتاج بوده باشند خبری دیگر که خارج از حقیقت ایشان بود و محتاج ممکن  
 الوجود است پس از آنکه واجب الوجود فرض کردیم ممکن الوجود شد و این است  
 خلف و نیز بمر آن نامه گوید که اگر در فرمایش بی بود باید که نادر بوده باشند  
 چنانکه گفته شد و هر ناوری را کننده می باید و کننده این کرده از خود گوهر او نتوان  
 بود چنانکه گفته شد که کننده و هر ناوری را ناگزیر است که جز او بوده باشد و برو  
 پیشیده بود بگزارش هستی یعنی مقدم بود در وجود و باره او نیز تواند بود چه کننده  
 همه باید که کننده باره ای او باشد و بر موده بیرون نیز تواند بود چه از این چه  
 باز خجسته تا گریز آید و آن ناشوست یعنی ازین فرض کردن که صانع آن چند واجب  
 الوجود شئی خارج است دور با تسلسل لازم آید و آن یعنی دور و تسلسل باطل  
 و محال است و بیان این بر بیان پیش ازین مذکور شد ازین رو درین باره سخن بطویل  
 با باطن کشیدن نشاید و بهمین رو از پس شمار می گرد و ناگزیر آید که نادر فرمایش  
 باشد بی کننده و آن ناشوست یعنی چون تعدد واجب الوجود باطل شد پس  
 ازین ابطال اگر نفی اصل واجب الوجود واحد نمیکرده شود لازم آید که ممکن الوجود  
 بی صانع و بی فاعل ماند و این خود محال است ممکن الوجود بی صانع بطریق وجود و در آید  
 و بهم در گرامی نامه جاودان خرد می گوید که اگر دو گرد و فرمایش باشند باید که هر دو توانا  
 باشند بر همه ناوران چنان توان خدای را نشاید پس بر گاه یکی از آنها بر موده کند

و دیگری خواست باز گونه آن اگر کام هر دو شود گرد آمدن دو دشمنیست قوله باز گونه  
 ببار ابجد بالف و زاد سحر و کاف فارسی با و او معروف و فتنه نون و سکون  
 و هر دو معنی خلاف و عکس میگوید هر گاه ازین دو خدا یکی قصد کند چیزی را و  
 خدای دیگر اراده خلاف آن کند یعنی یکی موجود چیزی خواهد بود دیگری عدم آن  
 پس اگر اراده هر دو ظاهر شود اجتماع نقیضین یعنی فرائض وجود با عدم لازم آید این  
 خود محال است و اگر خواست هیچ یک نشود بر خاستن دو دشمنیست و قوله دشمنی  
 بفتح دال ابجد و سکون سین معجم و میم با تحتانی معروف و راء مجهله نقیض یعنی اگر اراده  
 یکی هم از دو خدا بطریق نزدیکی وجود نه عدم پس ارتجاع نقیضین پیدا شود و این عمل  
 است و اگر خواست یکی فزاید دیگری نتوان باشد و نتوان خداوندی را از دیگری  
 خدائی که مراد خودش به پیدائی کشیدن تواند عاجز بود و خدا عاجز نبود پس ان ضرر دو  
 خدا نباشند و این را در ملت اسلامی برهان تمنع نماند و در قرآن مجید این برهان  
 بدین پیرایه مذکور است لو کان فیها الله الا الله فاما یعنی اگر میان آسمان زمین دو  
 خدا بودند می هر دو یعنی آسمان و زمین تباها شد می که یکی ساختی و دیگر رکن شد  
 زمین گونه بسیار بر و در آن جایون نامه است یعنی در ابطال تعدد اله و همی گوید در آن  
 فسخ ترین نامه در سفر تک قوله افتاب جهاتاب ۴ نیز در آن نباشد جایون یعنی  
 خدا تعالی محل حوادث نیست و تفسیر این فقره فرماید که روز فرمایش گاه تازه شده  
 و نوامیت قوله تازه شده متجدد و نو یعنی حادث بدان که هر تازه شده و نو شده  
 ماوراست و هر ماور نیازمند است بکننده و سازنده و گرد و فرمایش ماور و نیاز  
 مند میت پس نوه و تازه پیدا شده باشد اگر او را فزوزه تازه پیدا شده باشد آن  
 فزوزه را کننده باید و آن کننده بی نیاز و سازنده استوار گوهر که ورتواند بود چه  
 که و باس است قوله که بفتح کاف عولی و سکون دال ابجد اول و مقدم قوله باس ببار  
 ابجد بالف و سین مجهله قدیم و سر مدنی اگر صفات الهی جل شان را حادث و متجددند  
 و هویداشد که بهر حادث صانع و فاعل ضرورت که بی نیاز و استوار بود پس آن کننده

صفات یا خود ذات الهی باشد که مقدم و سر دست و هرگاه در کوهر خود بی نیل و نکر  
 و استوار باشد باید که در فوزه نیز که و باس باشد و اگر دیگری شوه نوکی تازه شدگی  
 او شود ناگزیر آید که در فو تاش ازین زیر دست دیگر باشد و دیگر نیازمند شود از  
 رگه ز دیگر رسائی یا بد چه فوزه ای یزدان بر تر فوزه رسائی اند یعنی اگر  
 کننده صفات خود ذات الهی باشد در صفات قدیم و بی نیاز نبود و اگر کنند صفات  
 او و بکری فرض کرده آید از ان لازم آید که آن صفات کامله کمال حاصل کرده باشند  
 از غیر پس یزدان محتاج بود بسوی غیر خودش در کتاب کمال خود و این خود محال  
 و کنون آنکه اینها بنسبت پس که در فو تاش جای و گاه فوزه نوه و تازه شده نباشد  
 یعنی ذات او تعالی محل صفات حادثه بود و حدوث در جاودان نزد و سر دست  
 قوله همین باب اقباب که گفته ۷ یا پیوسته است یزدان یعنی خدا تعالی مرکزیت  
 بر ماید که هست یا پیوسته است یا پیوسته یعنی موجود یا مرکب است یا بسیط اگر او را شس  
 و بهره توان کرد باندام انرا اشکیو دانند قوله اشکیو بفتح الف و سکون حین صجبه  
 و کاف عوبی و تختانی با و او معروف و دال ابجد مرکب یعنی اگر قیمت پزیر شود با جزاء  
 انرا اشکیو نامند و بهره و بخشش توان کرد بپاراکاموس شناسند و که در فو تاش کلام  
 است قوله کاموس بکاف عوبی با الف و سیم با و او معروف و سین جمله بسیط مقابل مرکب  
 بچندین برابر یعنی به بر این متعدد نخست آنکه هر اشکیو نیازمند است ساره خود و هستی  
 او باز میسی است از هستی پاره چنانکه خرد پرمایه است با آنکه هرگاه پاره یافت گشت پس  
 او یافت شد یعنی بزبان اول این که هر مرکب محتاج است سوی اجزاء خودش و چون  
 زیرا که عقل حاکم است که هرگاه اجزاء موجود شوند مرکب نیز موجود گردد پس هستی  
 مرکب متاخر بود از هستی اجزاء و هر چه این دو گونه داشته باشد تا درست پس که در  
 فو تاش اشکیو نباشد یعنی هر چه این دو حالت احتیاج و تاخر داشته باشد ممکن الوجود  
 می باشد و ازیر تعالی ممکن الوجود نیست بلکه واجب الوجود است پس مرکب نباشد  
 بهر دو مگر آنکه اگر او را پاره بوده باشد پاره ای او یا که در فو تاش باشد یا نادر

بر آن تالی این است که اگر خدا تعالی را اجزا باشد پس خالی از دو حال نبود یا آن اجزاء واجب الوجود باشند یا ممکن الوجود و نخستین گفت تا که برآید که چندین کرد و فرمایش است و شسته باشد یعنی بر شق اول که وجوب وجود اجزا باشد تعدد واجب الوجود لازم آید و محال بودن آن ظاهر شده است و بگفت دوم آن باره اراکنده باید و آن نشاید که کرد و فرمایش باشد زیرا که کننده نخست خود است می نمود و پس آن چیزی را هستی میدهد و اگر کرد و فرمایش کننده باره خود بوده باشد باید که کسی او بر باره خود پیشیده باشد کنون اگر باره اشکیو بر اشکیو پیشیده است یعنی بر شق ثانی که امکان وجود اجزا بود بهر آن اجزاء صانع ضرورتان صانع خود ذات واجب الوجود نبود زیرا که صانع مقدم می باشد بر صنایع و حال مرکب این است که وجود اجزاء مقدم می باشد بر وجود کل و نشاید که جز کرد و فرمایش باشد زیرا که هر چه باور فرمایش است هستی از کرد و فرمایش یافته پس اگر آن کننده جز کرد و فرمایش شده باید که کرد و فرمایش پیشیده بود بر باره خود بدو بار و این ناتوست یعنی صانع باره ای خدا سوا می واجب الوجود هم نباشد زیرا که هر چه سوا می واجب الوجود است ممکن الوجود و ممکن الوجود موجود شده است از واجب الوجود پس اگر ممکن الوجود صانع بود تقدم ذات خدا بر اجزاء خودش بدو بار لازم آید بدین تقریر که ممکن الوجود صانع اجزاء واجب الوجود و واجب الوجود صانع ممکن است و هر صانع مقدم بر صنایع پس واجب الوجود دو مرتبه مقدم بود بر خود و این محال و باطل است زیرا که تقدم چیزی بر چیزی دیگر یکبار صورت نه بند و پیش کشیده نباشد چون درست شد که اشکیو نیست و شسته گشت که تن نیست چنان گوهری است که او بر برای بخش است در دراز او پنا و در فایس و بخش کرده شود بباره مانند همه و سه و چار و مانند آن هر چه باره دارد و ناوست پس کرد و فرمایش تن نبوده باشد چه پیدا است که اگر نزد آن پاک تن بودی بیار بخش کرده می شنی و باره کیوی همه بودی و همه کرده اومی شد اگر باره ارا نیست شمر دمی تا که بر او هم نیست اندی پس باور فرمایش بودی نه کرد و فرمایش قول که یوسف کاف عربی و بای سخت

و او معروف علت تو که کرده معلول یعنی اگر واجب است که شانه جسم بودی قسمت پذیر  
 شدی با جزاء و اجزاء علت بودی و کل معلول آن گشتی پس اگر اجزاء را معدوم نموده  
 بالضرور او هم معدوم شدی که کل معدوم شدن اجزاء معدوم می کرد پس ممکن الوجود  
 بودی نه واجب الوجود چون تن نباشد و او را جای و سویی نباشد از برای آنکه  
 آنچه در جای و سویی باشد یا تن بود یا باره تن یا فوزه تن باشد و تن باره تن  
 پذیرای باره اند و گور فراماس را بخش و بهره باره نیست و آنچه فوزه تن باشد  
 پیر و دوست درستی و نیازمند باد و هر چه دیگری نیازمند است تا و رست یعنی صفت  
 جسم تابع جسم می باشد در وجود و محتاج بسوی جسم در بقا و هر چه محتاج است  
 ممکن الوجود است پس که در فراماش تن و تنائی نباشد و او را جای و سویی نباشد  
 یعنی خداوند تعالی جسم جمعا و محلی و جهتی نیست و زین یافته شد که که در فراماش ناگوهر  
 نیست که از آن او را گویند یعنی ازین تقریر واضح که خداوند تعالی عرض نیست تو که  
 تا و رست با فو قانی بالف و فتحه و او بارادهمله معنی عرض چه او با یابن است و اگر  
 را نیست شمارند تا و را بود شود و چون تن نیست بر سیر درست شد که تا و رست  
 چه او با یابن است یعنی عرض قایم بحسب باشد چون جسم را معدوم شمارند عرض معدوم  
 شود و چون بران ثابت شد که او تعالی چیست در یافت شد که عرض هم نیست  
 چه عرض قایم بحسب می باشد دیگر آنکه تا و رستی است که فوزه دیگری باشد مانند سیاه  
 و سپید و فزه و بوی و زینان یعنی بران دیگر آنکه عرض موجودی است که صفت  
 دیگری باشد چون سیاه و غیره و هر چه این گونه داشته باشد تا و فراماش بودی گوید که  
 هر چه این حالت یعنی صفت دیگری بودن داشته باشد ممکن الوجود است و خداوند تعالی  
 ممکن الوجود نیست پس عرض نیست پس بدین سه شده که که در فراماش دیده شود پس بدین  
 که بر تار که است یعنی از تن و تنائی نبودن خدا تعالی هویدا شد که او تعالی چشم سر دیده  
 نشود چه دیده شده چشم سر و سویی بود زیرا که دیدنی برابر بیننده یا در بران  
 برابر بود زیرا که خیر می برابر نگرفته بود یا در حکم برابر و هر چه اینچنین باشد و سویی خواهد



بود و بر هر درستی شده که در فرمایش در هیچ سوی نیست پس ویدانی این چشم  
 تواند بود و بر چشم روان یعنی خداوند تعالی بدین چشم دیده نشود و سواهی چشم اول انگشت  
 ساسان چشم حال خود می گوید چون از تن حسیجی می برون می آیم جهان نشان  
 می درمی نوردیم یعنی از عالم جهانی در گذشت و برافراز دایره دوله ما و روان سوم  
 قوله دوله بفتح دال باجدر و او ساکن و فتنه لام و سکون با و نور یعنی دایره یعنی از  
 دایره ممکنات بالا میروم شدیدشیدان را می بینیم که مانع و تنافی و ما و راست  
 نور افرازی یعنی خداوند تعالی را می نگریم که جسم و جهانی و عوض نیست بیرون ازین همه  
 است ولی گاه و سوسوی برین می تابد و آن فوّه است که بزبان فزونه آن توان گفت  
 و نه گوش آرد شفت و نه آید چشم تواند دیدن و بیان این حال آیت توانی طعن  
 است جای که فرماید لا یعین ذات ولا اذن سمعت و لا خطر علی قلب شیء یعنی آنچه پیش  
 نذر و گوشش نشنید و بر دل مردم خطور نکرد و روانان روزندگان این راه را از پیکر  
 مستن این چشم یعنی خلع بدن و بنوه چینه تعلیم کردم و بدین حجت باید رسانیدم بر  
 امین نیاکان خویش یعنی بروشی اجداد خودم آموزگار پنجم آن در جادوان خرد و در  
 سفرنگ قوله هر یک بنده سور که گفته ۸ هستی آروند گوهر است و ادوار را یعنی خود  
 عین ذات است خداوند را گوید که در فرمایش آروند بشین است و پاهای استان  
 در هستی داری به روی توان بود یعنی واجب الوجود عین ذات است و امر موجود است  
 در وجود به و جتوان بود یکی آنکه هسته هستی است که از برون جزا گوهر خود یافته شده  
 چون ما و روان یعنی یکی از آن موجودی است وجودی که از خارج سواهی ذات خود یافته شده  
 همچو ممکن الوجود که وجود از واجب الوجود یافته دوم آنکه هسته باشد که فزونه گوهر بود بان  
 از آن بالیده باشد یعنی دوم آن موجود است که وجود صفت ذات او بود و افزون بود  
 از آن سوم آنکه هسته باشد که آروند گوهر او بود چنانکه توان اندر رسید قوله اندر رسید  
 مشتق از اندر رسیدن یعنی تصویر و تخیل کردن می سوم موجودی است که در وجود عین ذات  
 آن موجود بود انچنان که تصور افراق و غیرت توان کردن نمونه این سه باید هستی را گوئی

یعنی مثال این بر سه مراتب وجود روشنی است چه یعنی تبار روشن باشند روشنی که  
 جزا گوهر ایشان است و آن روشنی از دیگرانی بافته باشند چون روشنی زمین از آفتاب  
 مثال وجودی که از خارج بافته و یعنی روشنی بروشنی که جزا گوهر باشد با این از گوهر  
 جدا نیارند چون روشنی است آفتاب و دیگر روشنی که فروغ و تاب است و آن روشنی است  
 از گوهر خود نه از چیزی و این موقوف بود که در فراموشی نیست رهبرش آنکه اگر هستی که در فراموش  
 جزا گوهر او باشد فروزه خواهد بود و فروزه پیرو فروزه مند است و نیازمند است با او  
 و هر نیازمند بدگرایی ناورست و هر ناور را شوه می باید پس اگر هستی که در فراموش جزا  
 گوهر او باشد او را شوه باید و تواند بود که شوه هستی خود شود و این بنیاندیش بزود  
 انداز خود ناشوست چه از و ناگزیر آید که هست بودن که در فراموش بر خود پیشیده  
 باشد پس بیدار شد که هستی او فروزه گوهر او نیست قوله بنیاندیش یعنی بی نظر و نظر  
 ترتیب مقدمات منتهی بود بطریق استدلال قوله بزود انداز خود یعنی در اول و بلکه  
 تصور یعنی وجود حضرت واجب الوجود اگر غیر ذات او تعالی بود پس صفت خواهد بود و  
 تابع موصوفست و محتاج است بسوی موصوف و هر محتاج و تابع ممکن الوجود می باشد  
 و ممکن الوجود را علت هستی در کار است که او را هستی نباشد و این علت خود ذات او تعالی  
 نبود زیرا که علت را تقدم بر معلول ضرورت پس ازین لازم آید که خود او تعالی بر ذات  
 پاک خودش مقدم باشد و تقدم: الشی علی نفس محال پس ثابت شد که وجود او تعالی  
 صفت او نیست و پاره او نیز تواند بود چه پیش ازین ثابت کرده شد که در فراموش را پاره  
 نیست یعنی آن وجود جز ذات هم شدن نمیتواند زیرا که بران ثابت شد که او تعالی  
 را پاره و جزو نیست پس او را هستی از وند گوهر است پس وجود او تعالی عین ذات  
 اوست چنانکه گوهر او هستی تویم است و از لا اندر رسیدن توان که آن گوهر است نیست  
 یعنی ذات او تعالی وجود محض است و هرگز تصور نتوان کرد که ذات او موجود نباشد و دیگر  
 آنکه هستی که از وند نیست در و گمان دوی است چون چنین بود بزودان پیوسته باشد  
 و پیوسته ناورست یعنی برهان دیگر این است که اگر وجود او تعالی عین ذات او باشد

در آن گمان وطن انیت دوری را پس ازین انیت ترکیب ذات اوتعالی لازم  
 آید و اوتعالی از ترکیب برمیست پس باضر و عین ذات او باشد و همچنین اگر انیت بسی  
 فزون بر هر انیتش هر انیتش تاوریده باشد بران چون تاوریده باشد هر انیتش اینچنین است  
 از پیرش باز بسوی دیگر می تاور بود و از گوهر باز بسته بسوی کبوده پس ناچارست  
 او را از نوزنده و این نوزنده اگر روان برانید او باشد ناگزیر باید هست بودن  
 او پیش از هستی از آن که کبود هستی خبر را ناگزیرست بیشتر بودن بر کرده خود قوله  
 کبوده بفتح کاف عربی و تحتانی با و او معروف و فتحه و ال ابجد با و هو علت قوله  
 نوزنده بفتح نون و سکون و او و کسر زاء فارسی و سکون نون و فتحه و ال ابجد و  
 سکون و هو یعنی اثر کننده یعنی برهان دیگر این است که اگر وجود اوتعالی زاید بود  
 بر حقیقت او هر انیت عارض شده باشد و چون عارض شده باشد پس اینچنین موجود  
 بسبب محتاج بودنش بسوی غیر یعنی مودض له ممکن الوجود بود و موقوف و متعلق  
 بود بعلتی پس او را چاره نبود از مودض و ان مودض اگر نفس حقیقت او بود لازم آید موجود  
 شدنش حقیقت اوتعالی پیش از وجود او چه هر علت را مقدم بر معلول ضروریست  
 و هر فاعل را مقدم بودن بر مفعول ناگزیر و این محال است که حقیقت اوتعالی  
 مقدم بود بر وجود اوتعالی پس هستی که در فرمایش بدان هر انیت او باشد پس وجود  
 واجب الوجود نفس حقیقت او باشد و حد و حصور در جا و دان خرد در سفر نام  
 قوله پره بردان در شان که گفته قوله پره بردان بنی خلیفه خدا تعالی در عالم حساب  
 یعنی خورشید که در نور باریدن خلیفه اوست ۹ فوزگان اردنند بردان  
 را یعنی صفات اوتعالی عین ذات او هستند گوید که فوزه ای که در فرمایش از فوزه  
 گوهر پاک است چنانچه در ناوران انچه میرسد از گوهر و فوزه در باره که در میرسد  
 بر گوهری اینش فوزه یعنی انچه ممکن بذات و صفت می کنند اوتعالی صرف  
 بذات می کنند بی اعانت صفات یعنی چنانکه انسان میدانند بذات خود و صفت  
 علم که بذات او ملحق بود اوتعالی صرف بذات خود میداند زیرا که اگر او را فوزه فزون

باشد و از وجود در و گنجایش دیگری است یعنی اگر صفت او تعالی را بد بر ذات بود  
 و عین نباشد پس هر چه عین نیست در آن غیرت را گنجایش می باشد چون گوهر و ادویه  
 با نیش فروزه های بر پست پس هر چه رسائی او از رگدزار و نند نباشد نهی از کوتاهی  
 و نارسائی نیست و نارسائی برگوهر پاک نامشوست یعنی اگر کمال او تعالی با نیش صفات  
 باشد نقصان در آن لازم آید زیرا که هر چه از غیر خود کمال می یابد ناقص و نامست  
 و نقصان بر ذات او تعالی روانیست پس فروزه او رند گوهر پاک شهند چنانچه دانا  
 باشد بروان و دانش ندانش فرون برگوهر یعنی خداوند تعالی عالم است بنفس علم و تعلیمی  
 که زاید بود بر ذات او تعالی و آشکارست هر چه او رند گرد و رفته است مایه و رفته است  
 است اگر فروزه ای نپودان آروند گوهر نباشد مایه شهند پس رسائی نپودان از ناو  
 بود و هر چه از بر خود رسائی جوید مایه و رست نه کرد و این نامشوست یعنی هر چه عین ذات  
 واجب الوجود نیست ممکن الوجود است پس صفات او تعالی اگر عین ذات او نباشند  
 ممکن الوجود شهند پس کمال او تعالی از ممکن الوجود نپود آید و هر چه از غیر خود کمال را  
 جویان شود ممکن الوجود است نواجب الوجود و ممکن الوجود بدون حضرت واجب الوجود  
 محال پس غیر ذات بودن صفات او تعالی محال و هم صد و خور در نامه با و دان خود  
 نام در سفرنگ نوله خور فروغ او رستایش در خور گفته یعنی در شرح مخاطبات و  
 مکالمات خورشید که قابل شمش است گفته ۱۰ داند نپودان بهادی این یعنی علم و  
 کلی است گوید گرد و رفته است از گهرش و نامست بهادی یا نپودان که از او است از مایه آمیزش  
 آن و هر رسته از مایه را و ریافت باشد چه باز دارنده در ریافت مایه و مایه بودن است  
 می گوید که واجب الوجود بذات خودش عالم است بکلیات از آن سبب که مجرد است از ماده  
 و تعلقات ماده و هر مجرد از ماده را ادراک می باشد زیرا که مانع از ادراک ماده است  
 یا مادی بودن چون گوهر ایندی و نامست بگهرش بر باز باز یان گردنده بهر دوی بهاد  
 و باز باز یان مگر گردنده نیز مایش بهادی قوله باز باز یان جمع باز باز یی با و فارسی  
 بالف و زار و فو قانی بالف و زار و زار یعنی خبری متقابل کلی یعنی او تعالی عالم است

بدات خودش جزئیات متغیره را بوجه کلی و جزئیات غیرمتغیره را بنظر علم کلی چه میداند شوکان  
 انرا بجهت رو که دانش درست باشد زیرا که میداند علتهائی انرا بجهت وجه بعلم کامل پس هر که  
 داند شوه را بدانش درست ناکزیرست که بداند چیزی که ناکزیرست از انها بکسرش نیست  
 پس هر که علت را بعلم کامل دریابد بالضرور ضروریات انرا بدات خودش نیز دریابد  
 و نسزد که بداند باز مازیان را با گردش انها دریا بدیاری از انها که هست باشند  
 و بیاری بیاید از انها که نیست بوند پس باشد هر که ای از هستی و نیستی را بیکری جدا کند  
 و یکی ازین دو بیکر با نامند بیکر دیگر پس گردن فرمایش گردشی بکهر خود از یکدیگر بیکری  
 و این شاید چه اورا اکنون فردماندن نیست او میداند مازیان را بر روی جهاد  
 می گوید که سر او را نبود که ایرد تعالی داند جزئیات را با تغییرات ایشان و اگر چنین است  
 یعنی جزئیات را با تغییرات خودشان میداند لازم آید که یکبار داند هنگامی که آن جزئیات  
 موجود باشند و دیگر باره در پاید هنگامی که معدوم گردند پس هر یکی از وجود و عدم را  
 صورت جداگانه بود و یکی ازین دو صورت قایم نمی ماند با صورت دیگر پس تغیر لازم آید  
 در ذات او تا از صورتی بسوی صورتی دیگر و این سر او را نبود بدات او تا اگر یک  
 ابد احوالی منتظره باقی نیست که اول حاصل نشده بود اینک حاصل شد پس جزئیات  
 میداند بر وجه کلی یعنی علم او تعالی بر جزئیات تعلق نمی نبرد مگر بوجه کلی و در صحت دستور  
 راستی حکمیت و این همین نامه را سکنه هنگام خسرو می خواندینش یونانی باز نیست  
 و درین پس نامه های دیگر را و المخی درینجا جاد ادم تا نو انور دریابد و دادار خود را  
 بر مبر خودانی شناسد پس از یاری کند بر سرگ میزای است و ساتیر که ماساحه ایم  
 برگزیده یعنی شرح مارا که بر کامل ساتیر تصنیف کرده ایم عبور کند و بنه دانشها ازین  
 فراگیرد و با این اگر ایزد یاوریش دهد بر سرستار نردان گزید و براه تنهای بیدار  
 و کم حماری و با نردانی نردان و نردیکان دادار را بنکده ۱۱ خداوند خردمخت  
 کننده روان مازنده تن فرازین آرا نیده اشبج ناینده و چار گوهر انیزنده است  
 یعنی خالق عقل اول مصلحت نفس و جسم و نظهر اربعه غاصرت و خورش و یو گو بیده نشی

بنده هموس نماند برین ضربت میگوید و باز کشاد این گفته کلیه سپهر که باو گفته ۱۴  
 کرد و فاش یکی است بی بسیا و تفسیرش میگوید یکسانی است که بکر و فوزه در و پستی  
 ای گنجند چه بی در گوهر بچشم بوز و پوست است و آن نشان نیاز آمده و نیاز و بزر  
 ماور و ناری در فوزه می گوید که او بقای انجمن واحد است که در ذات و صفات  
 او کثرت را گنجایش نیست زیرا که کثرت و تعدد در حقیقت ترکیب است و ترکیب علل است  
 احتیاج و احتیاج خاصه است ممکن الوجود را و علامت نقصان است در صفت بلکه  
 اگر در فوزه بشی باشد باید که یک چیز هم کننده و هم کرده شده و هم سازنده  
 هم ساخته گشته باشد زیرا که کننده و سازنده همه چیز است پس کننده و سازنده  
 فوزه حد نیز باشد و هر فوزه داری نیز برنده و سازنده فوزه خود تواند بود چه  
 نشاید که یک چیز هم کننده کار و هم بر برنده باشد زیرا که کننده از راهی که کننده است  
 ناگزیر او را کرده شده است و پذیرنده ناگزیر نیست کرده شده را و تواند که یک  
 چیز ناگزیر می باشد و نباشد نو که کننده کار فاعل کرده شده مفعول پذیرنده  
 بار فارسی قابل که مفعول کننده چیزی باشد یعنی اگر خداوند تعالی صانع صفات  
 خود بود لازم آید که خود فاعل و خود مفعول بود زیرا که فاعل را من حیث الفاعل گیرند  
 نیست از مفعول و قابل را ضرورت نیست مفعول پس در صورت اتحاد فاعل و مفعول  
 و قابل لازم آید لزوم چیزی و عدم لزوم آن از بهر اینکه اگر من حیث المفعول بودیم  
 لازم است و اگر من حیث القابلیم بنیم غیر لازم پس در صورت اجتماع ضمیمه بی (نور)  
 و عدم لزوم لازم می آید و آن خود محال و هم صد و شصت بر اندازد و یوحی یعنی هموس  
 که شیطان اخلاق رویه را بر انداخته بود گوید که از یکسانی اینی خبر یک چیز بیرون  
 نیاید یعنی از واحد حقیقی که خداوند تعالی باشد و چیز خارج نمی شود زیرا که اگر دو چیز  
 از بیرون آید هر اینکه برآمد جای هر یک ازین دو را جدا جدا باشد چه برآمد گاه بی  
 خبر برآمد گاه آن دیگری بود یعنی مصدر هر خبر جدا بود پس یکی از دو برآمد جای خزان  
 باشد یعنی منحصر یکی غیر او بود و او را نیز کیودی باید و سخن در و را نیم ناگزیر یا چنان آید

باز بچ یعنی از برای آن دیگر که منجج آن خبر دیگر شده است علتی ضروری است و آن علت را  
 علتی دیگر که هستی اش در آورده باشد ضرور است و همچنین پس ازین دو علت اگر  
 هر یکی را علت دیگری دانند و در لازم آید و اگر این سلسله را در از کشنده الی غیر الیه  
 تسلسل لازم شود و هر یکی از دو تسلسل باطل پس ناگزیر دو منجج نبود و چون دو  
 منجج نبود و چیز خارج نگردد ازین تقریر واضح که از لواحد حقیقی دو چیز بیرون  
 نیاید و همین بود خواست حالا دفع اعتراضی میکند تقریر اعتراض چنین و میرسد که  
 کسی گوید که اگر این بر سر راست بودی ناگزیر باید که یک چیز نیز از یکتای باغی بیرون  
 نیاید زیرا که اگر از چیزی بیرون شود چار باشد از برآمد گاه چون خوشی است میان  
 گفته و کرده شده و از این گویوی باید و ناگزیر پیچ و یا برنج که اید و بسط اعتراض  
 اینست که بدین دلیل خروج یک چیز هم که عقل اول باشد از خداوند تعالی محال زیرا که  
 در میان فاعل و مفعول نسبتی می باشد که بدان نسبت مفعول از فاعل بر می آید و این  
 نسبت را علتی در کار و این علت را نیز علت دیگر ضروری پس اگر دو علت را  
 هر یکی از بهر دیگری شمارند و در لازم آید و اگر این سلسله را الی غیر الیه تسلسل  
 ناگزیر گردد و در تسلسل هر دو باطل پس بر آمدن یک چیز هم باطل و بر آمدن یک چیز  
 که عقل اول باشد مسلم است پس بود باشد بطلان این بر تان جواب می گویم که حجت بر بر آمدن  
 چه بر آمد جای نیست و ما ازین آن نخواهم که میانجی او گویوده را با کرده شده خوشی باشد  
 و خوشی کرده شده و ساخته شده نبود و این چه بر آمد گاه نیست یعنی فوق است در میان  
 نسبت و منجج و دستور و یو بند را در اینجا بسی سخن است و آن در اینجا آوردن نسو که تا  
 در از نگردد و هم در نامه برین فر هنگ گفته در کشایش بر بوده است ماه یعنی در شرح  
 مکالمه حضرت فخر که گفته ۱۳ نخست خرد پیدا شده است گوید که چون درست کردیم  
 که ندان پاک بکنای باغی است و از یکتای باغی خبر یک چیز بیرون نشود پس ناگزیر  
 آن خبر است خرد باشد زیرا که آن نیارد و وجه آن شک نیست و آن شک بر مرکب گفته گاه  
 گفته هر باره از باره ای او باید که باشد و در نه میکان گفته و سازنده درست نشاید

پس اگر کرده و ساخته تحت اشکی بود و گننده باید سازنده هر پاره او سود پس ناگزیر  
از یکتای باطنی بسیار خیر بیرون آمده باشد یعنی اگر آن افزیده اول را مرکب خیال  
کننده ازین لازم آید که خداوند تعالی که گنایه حقیقی است فاعل بسیار خیر بود که اجزاء  
آن مرکب باشد و بدینجهت می حقیقی بسیار خیر بیرون نمی آید پس ناگزیر آن افزیده اول  
تن نیست و هم کرده تحت هیچ یک از پاره اش نمی نیارد و بود چه هیچ یکی از اینها بی نیاز نیست  
و استوار نیست بی دیگری درین درخور گفتن کی و سازندگی همه را و روان نباشند و کرد  
تحت را گشتکار و برآمدگاه باید بود تا زنجیر ناوران بگردانند گیر و دوزخ زنجیر ناگزیر خیر  
یعنی ازین سبب که اجزاء تن محتاج به دیگر اند قابلیت فاعلیت ندارند که دیگر ممکنات را  
فاعل و صانع شوند و آفریده تحت را مخرج و فاعل می باید تا این فاعلیت منتهی شود  
بحضرت واجب الوجود و اگر منتهی نشود تسلسل لازم آید و تسلسل طلبست و کرده تحت  
جهان باید که پیش از او هیچ ناورست نباشد پس کرده تحت روان نیز نیارد و بود  
زیرا که روان هم استوار نیست و نیازمند است و تنافی در نهایتش قوله نهایش نصیحه  
از هوز و نون بالاف و کسر تحتانی و تن کو کشتین معجمه یعنی تاثیر یعنی نفس جسمانی  
است باعتبار تاثیر کردنش در مفعول پس این محتاج و جسمانی که نفس است قابلیت آن  
ندارد که از یزدان که غنی مطلق است بی سطره اول از همه هستی در آید پس دست  
شد که خود تحت ناورستی یافته است که تن و پاره تن و نیازمند بن و تنافی نیست  
و در نهایتش خود نیاز بن و تنافی ندارد و خود مند همی بخود از خود خیزن یعنی عقل  
اول ممکن الوجودی است که جسم و پاره جسم و جسمانی نیست و در تاثیر خود محتاج نیست  
بسوی جسم و جسمانی و مرد عاقل از خود مراد ندارد و خیزن موجود مستغنی از جسم و در اینجا  
دیو بند و خور را بسیار گفتار است یعنی در پاره شرافت عقل اول و زان پس گوید که  
ماه پرورد ۱۴ و این خرد خردی و روانی و تنی کرد و دیگر خردان نیز چنین یعنی دیگر خردان  
نیز خردی و سپهری آفرینند چنانکه تفصیلش می بر باید باید دانست از آغاز بنده  
خود تحت پذیر آمده و در آن جسمه سروسه سوی درست شده یعنی از بعد ازین



عقل اول موجود شد و در وی سه جهت پیدا کرد و سومی هستی روانی جهت وجود نفس  
و سومی برای اینکه بود جز خودی و جهت او جهت واجب بالغیر زیرا که واجب بالذات صرف ذات  
از روحانی است و سومی شناسش باشد گوهری و جهت سوم اسکان ذاتی خودش و هستی  
روانی که جز خوبی در آن نیست خود دوم را بدید کرد که کبر و فروز و پاک است از ماری  
و کوهایی و نادرستی و نیاز بایه پس بود نفسی که سوانی خوبی در آن نیست عقل دوم  
را هستی در آورد و اینچنان عقل دوم که بر کران است از قصور و نقصان و ناکامی  
و احتیاج بجا و نیست و برگردی جز خودی که ستوده و قبح است از راه گردی و  
هر اینکه بودی و فرو کاس است از راه بایش بود روان سپهر برین پیدا است  
که ستوده است از راه بی نیازی کبر بایه اگر چه فرو کاس است از راه نیاز و در رستا  
بایه قول گردی و جهت قول فرو کاس کبر فاداد مملد و او بجهول و کاف و حبل  
بالف و بین مملد یعنی خیس و دنی قول بایش بیا و بجهاد بالف و کسر تختانی و کون شین  
معجمه یعنی قیام و وجود یعنی از جهت و جهت که شریف است باعتبار وجود و خیس  
از راه وجود بالغیر نفس فلک الافلاک را وجود آورد که آن نفس محسوس است بسبب  
عدم احتیاج بجا و خیس است از وجه احتیاج در کمال اصدار افعال مرسوم  
ماده و سومی شناسش گوهری که آغاز گاه فروزای فروزه نیازی است و انگیزش  
جای سربهای فرو کاس تن سپهران سپهر را در کشید که او بر اه کبر و فروزه نیازمند  
بجای یعنی از جهت اسکان ذاتی که بد و صفات جزئیة محتاج است و بر حاشن گاه جهت  
و نیه فرومایه است جسم فلک الافلاک هستی کشید چه ساجن هم که بذات و صفت احتیاج  
دارد بجا و و هم برین نشان از هر خردی خردی و روان و تن سپهری بر بوبه  
سوی گفته شده و بر این بزم نموده بیرون آمد یعنی بر همین روش از هر عقل عقل نفس  
و جسم هر فلک بجهات ثلثه که مذکور گردید خارج شد تا خرد سپهر شمس و چنان که بود و  
مراد را توانای و نیر از جنبش و روش سپهر و چون اختران و نهاد ستارگان  
فراهم آمده بگوید و فلک را و تاوران و فروزگان را بر خشیج ناسخه همی بارید

این ایجاد را نوبت تا فلک عناصر رسیده که فلک القمر بود و آن فلک را طاق  
 خاص پدید آمد از حرکت افلاک و تعلق استارگان پس بدین توانایی صورتها  
 و نقوش و صفات فیضان می کند بر عناصر محیطه و در اینجا دیو بند و خسور را سخنان  
 بسیت بازگشا و عناصر و افلاک و هم دیو بند و خسور گوید که ماه با من گفت  
 ۱۵ هر گونه را پروردگار ورشته است یعنی رب النوح هر نوع ملک است و در این  
 آن کاشته یعنی تفصیل و توضیح آن چنین تحریر کرده است که این را گویند که روان  
 خود پیدا می آید چنانچه از دست و پروردگار آن پروردگار رشید است  
 نامند یعنی رب الارباب را که او تعالی باشد نور الانوار نام گزارد و دیگر همه از او  
 و رستگان از خود آن در و آنان را رشید دانند زیرا که ایشان پیدا اند بگوهر  
 و در بسته شده اند روان خود را بدانش اشکال را یعنی دیگر مجزوات را که قول  
 نفوس پسند نور دارند زیرا که ایشان ظاهر هستند و عالم اند ذات خود را مسلم  
 حضوری که محتاج نیست با کتاب و شوه پیدا شد همه چیز را تواند گشت و علت  
 انکشاف همه شیا تواند شد جزیره و ای انکشاری و نهانی تنانی که اگر چه پیدا کنند  
 دیگری مانند پیدا اگر دانده خویش می گوید که توانی ظاهری و باطنی که خواست  
 ظاهری و خواص خمس باطنی هستند این صفت حاصل نیست یعنی در یافتن خود  
 که اگر چه در بایندگان و ظاهر کنندگان دیگری هستند اما دانده ذات خود نبوده  
 اند چه بایندگان و شسته که فرو دین باشد شبها باشند پیدا سازنده روان خود  
 هستند و در شسته بگردان ایجاد و کشیدن مجسمه و کبریا بن مظهر و فتحه فوقانی سکون  
 در نور محسوس یعنی آنچه محسوس در یافته شو یعنی خواص خمس ظاهری که ادراک عقلی را  
 قابل و سزاوار هستند ظاهر کنندگان نفس خود نبوده اند و هیچ نیروی شوه دانش بر روان  
 خودش نیارودند یعنی هیچ قوی از قوای جهانی چون دیدن و شنیدن و بوی و چشیدن  
 علم نفس خود نمی تواند شد نمونه آنکه به نیروی بینایی یافته گردد یعنی مثال این که چشیدن  
 در یافتن روان خودش توان نیست قوت باصره است که به نیروی خودش درک کرد

بگوید کسی که به بنیای بافته شده از افراد اینه هرگاه گنجهای بر روی برگردد و تافته  
 شود بنیای را بنیای دوزیاد بگوید که کشتن صبح کاف عربی و شبنم صبحه مفتوح و کاف  
 عربی ساکن معنی عکس که از اینه و دیگر خبر مصفا نمودار میگردد که کسی چنین اعتراض کرد  
 نمی تواند که هرگاه از بالای اینه عکسهای روشنی باز میگردد با صره را با صره دیدن  
 می تواند یعنی بواسطه اینه چشم چشم دیدن می تواند پس قوت صهره با صره دیده  
 می شود و دلیل این میگوید زیرا که بسنده خانه چشم نیست بنیه نیروی است که بنانه  
 چشم پایاست و آن نیرو دیده شود یعنی قوت با صره چشم نیست بلکه آن قوت چشم  
 پس آنچه در اینه دیده می شود شکل چشم است نه عکس بنیای پس با صره با صره کی دیده  
 و بعد برین نامه گوید که هرگونه از گنجهای پیری و آبی سیه و ناپوسته را بروردگار  
 باشد از شیشه است آن زیر که بروردگار و دارا بان تخت فرو جوشد و ناپوسته برین  
 از انواع آسمانی و عنصری مرکب بطرب النوع است از عالم انوار زیرا که آن نور برار است  
 الا انواع فایض میشود از شیشه که برایشان برتر اند و با شیشه که برایشان باوریده  
 از آن انوار که بالاتر هستند آن لمعات که مر این انوار عالی را حاضر شده و ناگزیر  
 است آن شیشه ای را خورشیدها جدا گانه پس بیدار می شود بیکر آن خورشیدهای تنهایی  
 در بر نمونه تنهایی که خوشی داده بدان شیشه آن و بروردگار آن ضروری است  
 آن انوار را شیشه جدا گانه پس بیدار میشوند نسبتهای بیشتر در اجسام و شیشه ها و جسمها  
 که بدان انوار و از باب منسوب هستند یعنی هر نوع بهر نور منسوب است و آن نور را فرشته  
 و رب النوع گویند پس بدین نسبت افاضه نور بران انواع می شود و بعد برین فرسخ نام  
 بر باید که تنان سایه های شیشه آن اراده اند و سایه نامو آن نسبت یعنی جسم  
 طلال در دست نور و لا در هر کمی بپزند شیشه تنهایی است که پیدا کنند و گوهر خود نیستند  
 و آشکارا کنند و جز خودند و بنا بر قلت قلیق با نورانی بیکر است که دانند گان ذات  
 خود نیستند و در باند گان و ظاهر کنند گان غیر اند یعنی بدین سبب که بان انوار نسبت  
 ایشان پس آنها نیست خود را در یافتن نمی تواند استوار به ایشان اراده هستی است

که دانش همه فورگان را گوهر اورست و در زمان استکار نیست یعنی نتیجه اثر موجود است  
 که اوراک و دیگر صفات کامله در گوهر او بوده است و در تمام بود نیست یعنی آن  
 انوار که ارباب الانوار پسند بسبب تجرد دیده نمی شوند لیکن در معنی افاضه علوم  
 دیگر صفات کامله می کنند و هم چنین دیوبند درین نامه گوید که ماه سپهر فرگاه باطن  
 ۱۶ بی آغازند خردان یعنی زمان بدایت شان نبوده است پس گوید که خردان نوه  
 نیستند و تو پدید آمده و پدید آمده نیند یعنی حادث نیستند زیرا که نوه و نویدند  
 تاگزیری گرفت پیکر و گذشت پیکر است و گرفت و گذار پیکر جز در پیوسته و پاره فور  
 بدو فزوده نباشد و این جز در تن پاره بند پیکر نبندومی گوید که عقول حادث نیستند  
 بدین سبب که هر حادث را ضرورت قبول صورتی و ترک صورت اول و این قبول و  
 ترک سوا می مرکب بدو جزو و موصوف بدو صفت متصور نیست و این سخن لابد بر آن  
 که یک چیز هم کننده کار و سازنده و هم پریرنده تواند بود و این معنی که قبول صورت  
 و ترک آنی جزو مرکب صورت نبند و بنا بر آنست که یک چیز فاعل و قابل میتواند  
 پس تاگزیر است که ترکیب یافته باشد از دو چیز یا یکی فاعل و دیگری قابل تواند شد و هر نو  
 پدید آمده را مایه بیشتر بود و او پس از مایه و خردان بمایه اند این دلیل دوم است بر  
 حادث بودن عقول تقریرش چنین که هر حادث را ضرورت که پیش از وجودش مایه  
 بود و او پس از مایه هستی رسد و عقول بی مایه اند پس حادث نباشند و هم و حضور و بون  
 در آن فرمانم گوید که خود را همواره فرویده و ستاییده اند بگرد و ندی و در سگاه  
 و فزوده ای رسائی ناوری که ایشان است زیرا که در چاش بفرموده شده که نوه  
 شد و پدید آمدن خبری جوینده مایه است که میوه می کشته باشد و انا آن بگردش چرخ  
 بوباشی و این گونه جز در دمانی نیارد بود و قوله میوه بفته در هوز و سکون تحتانی و  
 فته واد و سکون در هوز متجدد و متخیر قوله فرویده بفته فاد و سکون را در هوز و کسر واد  
 و مایه تحتانی موصوف و فته دال ابجد و سکون در هوز یعنی موصوف چون فرویده  
 می گوید که عقول موصوف هستند با جماع و کمال و صفات کامله ای که ایشان را

حاصلست زیرا که در محصل خودش بر آن پیدا کرده شد که حدوث چیزی طالب ماست  
 که متجدد شده باشد قدرت و توانایی بحکات افلاک که دهری هستند و این حالت  
 جز در چیزی که وقتی و جینی بودند نمی تواند شد و خدا را که لا بد بر ارادی پاک اندازد و  
 چه دانی چیزی را گویند که هست تواند شد جز در دمان که چیده کردنش برترین سپهر  
 و هستی خدا را باز بسته بدمان میت بگوید که عقول دمانی یعنی زمانی هستند زیرا که  
 زمانی نسوب بود پس زمانی و زمان عبارت است از متغایرات فلک الافلاک و وجود  
 عقول موقوف بر زمان بوده است و خرد نخست را گمان بدمان کردن چرخه آورد یعنی  
 اول را زمانی گفتن و درمی آرد که توقف و دخیل بود با هم دیگر یکی بود یکی چه دمان  
 برین نیرویش باز بسته بر سپهر باشد و هستی سپهر باز بسته بر هستی نخستین خرد زیرا که وجود  
 زمان موقوف است بر وجود سپهر و وجود سپهر موقوف بر وجود عقل اول که موجد فلک  
 الافلاک است پس اگر وجود عقل اول موقوف بود بر زمان با نفس و دور لازم آید و  
 و خورشید را در اینجا فواید است یعنی بر این سخنده اند در باره زمانی بودن عقول و خورشید  
 جهان بر اجتماعت پیدا نامه است و ازین آروند نام در آن فرمانه گویند بهر نام  
 گفت یعنی حضرت عطار در فرمود ۱۴ روان یا بنده هست سپهر را یعنی فلک نفس  
 ناطقه است پس هر چیزی که سپهر را بر می آید که سپهر آن را روان ازاد در یا بنده هماد یا بنده  
 چه ایشان گردنده اند بخشش چرخ خواستی یعنی سپهر آن را نفس مجرد در کلیات است  
 زیرا که افلاک متحرک هستند ب حرکت دوری ارادی و هر چه چنین است او را روان یا بنده  
 هماد یا بنده یعنی هر چه پاداده خود گردان کند او را نفس باید در کلیات باید دانست  
 که اگر جنبش سپهر خواستی نباشد هر آینه احواسی بود که از انجمن پوری گویند یا فتنی بود  
 قوله احواسی بالف سلب نفس و بر اول لفظ احواسی یعنی قسری قسری فتنه قاف و سکون سین  
 مهمله و راه مهمله بر بدستی کار گرفتن همچنین شموری یعنی فتنه سین و سیم و سکون سیم و باد فاکه  
 و و او معروف و راه مهمله و تحتانی در آن کشیده می گویند که اگر حرکت افلاک ارادی نباشد  
 قسری خواهد بود یا طبعی و هر یک از دو نام درست است یعنی حرکت قسری و غیر منشی درست و

و جایز نیست چه سپهران جنبیده جنبش چرخ می اندر گردانده بگردش چرخ می بیانی نزدیک  
 نهادی نماید و باز آن نهاد بگذارد پس اگر جنبشهای ایشان منتهی بود تا گردانید که یک  
 چیز هم بسته جنبش باشند و هم باز رانده جنبش و نادرستی این چرخ نیست قوله نهاد دیگر  
 و از هوز با اله و دال ابجد یعنی وضع قوله بسته بضم جیم عربی و سکون سین جمله  
 مطلوب قوله چرخ بضم جیم فارسی و سکون سیم یعنی سیمی گوید که افلاک متحرک اند بجز حرکت  
 دوری و هر متحرک بجز حرکت دوری طلب وضع می کند و باز آن وضع را ترک می کند  
 پس اگر حرکات افلاک طبعی بود لازم آید که یک چیز یعنی وضع اول مطلوب طبعی بود  
 و بار دیگر همان وضع مردود بود بطبع چه وضع اول را بوضع ثانی از دست میداد  
 در عدم جواز این معنی کلام نیست یعنی بیشک نادرست است زیرا که مطلوب طبعی مردود  
 نمی شود و دیگر آنکه سپهران جنبیده جنبش شموری نیارند بود لاد بران است که جنبش  
 شموری جنبشی است باز گونه خواست مثل پس هرگاه درست شد که اسماءها جنبش منتهی  
 و کرایش منتهی نباشد تا گردانیده شده که جنبش شموری نیز نباشد می گوید که افلاک بجز حرکت  
 قسری نیز متحرک نمی توانند شد و این بنا بر آن است که حرکت قسری حرکتی است خلاف  
 طبع پس هرگاه ثابت شد که افلاک را حرکت طبعی در غایت میلان طبعی نیست بالضرورة  
 نه است آمد که حرکت قسری هم نیست چه هرگاه خود طبعی نباشد خلاف طبعی چه سان تواند  
 بود و این بر آن است در باره ابطال حرکت قسری و بر آن اول باطل حرکت طبعی  
 چون بسیار سپهر را فرزانگان بودی پیدا جنبش گزیده هرگاه است اندر پس خردمند  
 دانند که شمورگر بودن هیچ یک از سپهران با دیگر میکرند بنده چه هر سپهر این بیک  
 ندانند که همان جنبش خود جنبیده سپهر دیگر را جنبانند قوله جنبش گزیده بضم کاف فارسی  
 و را بمعجزه و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و سکون از هوز یعنی حرکت خاصه که هر  
 فلک سمت سوائی حرکتی که بتبعیت فلک الافلاک بود قوله بودی بهاء هوز و دال و  
 دال ابجد رصده و آن مکانی است که از بهر ضبط حرکات کواکب و افلاک بهیچ  
 پس میگوید که این تعدد و بسیار افلاک که رصده اند آن و علمای فن هیات در فیه

۱۶۴  
 دیدن حرکات افلاک است که هر فلک را حرکت خاصه است پس ازین مخالف و متعنه  
 حرکات بعد متحرکات بی برده اند بنابران قاسم و بن فلکی هر فلک دیگر را صورت  
 نمی نند زیرا که هر فلک این توانایی ندارد که بمان حرکت خاصه خودش حرکت کرده  
 فلک دیگر را بچرخد و در آید یا آنکه از راهی دیگر نیز تواند بود که جنبش همه سپهر شمسی  
 باشد زیرا که شمیر گرد در تنان تواند بود مگر تنی که روان او بر گتر و سوار تر باشد  
 از روان تن ریزه و تنی که روان او از روان سپهران سپهر سرگ و ستوار باشد نیست  
 پس درست شد که جنبش سپهران سپهر شمیری نباشد و نشاید که تحتی از سپهران بمان  
 را روان اراد باشد و تحتی را بود یعنی از وجه دیگر نیز تواند بود که حرکت افلاک قسری  
 باشد زیرا که قاسم در اجسام نمی تواند بود مگر آن جسم که نفس آن اعظم و محکم تر بود از نفس فلک  
 خورد و ماتحت او جسمی که نفس آن از فلک الافلاک ستوار تر بود خود موجود نیست  
 پس ازین سخن درست شد که حرکت افلاک قسری نیست و این از بهر آنست که بعض  
 افلاک را نفس مجرد بود و دیگر بعض را نبود و عقل شایسته نمی شمارد و پس ازین سخن  
 اسم آنها خود هستی باشد و هر گاه جنبش سپهران خود خواستی باشد باید که ایشان را  
 روانان یا بنده که در یابندگان باد بمان باشند و بنده و جنبش خود استی ناچار  
 انگیزه و بسته و پندیده که گفته اند بران انگیزه و پندیده و جنبیده این کار خود  
 اینست که پیش گیر و این انگیزه تواند که به نیروی بنده و بهم نیروی تنائی که  
 در یابنده کار و پر موده های بازی اند و اینهم شود قوله بمانی آسمانها فتحة از بهر  
 و بیم بالف و نون با تحتانی سعوف افلاک کلیه که جنبه است و آسمانهای که در میان  
 این افلاک در آمده اند چنانکه در فلک القمر خیز و بخوان نامیده می شوند با فلک  
 جزیه قوله بمان جمع هادی یعنی کلی قوله انگیزه بفتح الف و سکون و کاف فار  
 و تحتانی مجولی و فتحه زاده و سکون و هوز مخفی است قوله چشمیده مشتق از  
 چشمیدن بمعنی امید داشتن قوله بازی بباء فارسی بالف و زاده و هوز با تحتانی  
 سعوف یعنی و جزی میگوید که ازین بودی باشد که حرکت افلاک کلیه آردی بود و

و هرگاه ارادی بود باید که افلاک را نفوس پسند مدرک کلیات زیرا که در حرکت  
 ارادی ضروری است که باطنی و غایتی و منفعتی ملحوظ بود و در نه بار آورده و خوشش خود  
 کسی برزه و بی سود را قصد نکند بود است که هر فاعیل بخیاال آن غایت و نحو آن  
 آن باعث که بران کارش آورده باشد ارادی فعل پیش بگیرد و این باعث نمیشود  
 بود که قوت فنی یا نقوی که درک خبریات است بوده باشد زیرا که آنچه میباید بود  
 سانی در باقیه گردد و هرگاه سوده و پستی خبری و پاره باشد که درش درش  
 باکر برادست آن خبر را ناچار است که گردش و ریش بر گرفته باشد و درش براد  
 بهله مفتوح و کسیرم و سکون بین معجمه یعنی تغیر و تبدل میگوید که هرگاه باعث بر وجود بود  
 چیزی جزئی بود که از تغیر و تبدل لازم است با ضرورت آن خبری و تغیر و تبدل  
 آن تغیر و تبدل پس اگر انجام آنکیزه پردازش روانان سپهری بر کارهای خود و شکلی  
 که جنبشهای گزیده است کارهای دریافته به برومی تنانی بودی هر آینه بیکر سستی  
 چهار کی جنبشهای سپهری را به یگانگی بر روی گردش و ریش دران برود میگوید اگر  
 علت غایی نفوس فکلی در باره اصدار افغانی که حرکات خاصه انان است کار  
 بودندی که نقوای جسمانی مدرک و دریافته میگردد با ضرورت صوت نه مستی دوام حرکات  
 فکلی بر وجهی که تغیر و تبدل را دران بار نبود و جا و بدان بر یکیش برقرار دارند و چون  
 این تغیر و تبدل درین حرکات نیست پس این جنبشها از پوشیدن بهما و مانده باشد  
 آمده است و در کارهای ناگهانی یعنی این دایمی حرکات افلاک از تعقل مدرک  
 فکلی باشد که پرست دران امور بسیار و اگرگاه ان پسندیده بودی شد هر آینه جاگیری  
 در خداوند نهاد گزیده بچندی نهاد گزیده شده باشد پس تواند راست آید بر کار  
 و چیزهای بیانی قول پوشنده ادراک کننده و عاقل قول گزیده قابل قول چندین متبدل  
 قول گزیده شده مقبول قول بیانی کسر بار اجد و بین مهله بالف و نون با تحتانی و حروف  
 شکسته و بسیار میگوید اگر آن نفس مدرک و متصل کننده حلوان کرده باشد در فلک  
 در صورت جا گرفتن در مقابل با اندازه وضع آن مقبول بود پس ناگزیر کارهای شکسته



بطریق نیاید بلکه مقدار آن وضع بود برای سنجیدن سپهران بلکه روانان در پائیده چادیا  
 دارند که خویشی آن روانان سپهر را چون خویشی باینده روانان است با مردم نیرو  
 تنائی نیز دارند که ایشان را بندوران گویند می گوید که افلاک با این نفوس درک  
 کلیات که نسبت آنان با افلاک چون نسبت نفوس ناطقه است با انسان که بعلت چار  
 گری دارند قوای نیز دارند که آن قوتها را بندوران خوانند بفتح با و اجد و سکون  
 نون و وال اجد با و ا و معروف و را و جمله با الف و نون و این بندوران خود  
 به بندیشها و پندار آغازگاه جنبشهای پازانی سرزده از اسماءها شوند یعنی این قوا  
 جسمانی باندیشه و ظن خود مبدا حرکات جزئی میگردد و آن حرکات جزئی که از افلاک  
 صادر می شوند یعنی صد و حرکات جزئی از همین قوتهاست که محرک آن بندیشهاست  
 قوله بندیشه بفتح با و اجد و سکون نون و کسر وال اجد و تحتانی مجهول فتنه شین معجمه  
 و سکون او هر معنی فکر و خیال زیرا که پوشیدن بپا و بند نیست از برای آغاز جا  
 نماید شدن جنبشهای پازه و نخی زیرا که خویشی پوشیدن بپا و همه بازایان بر است  
 پس ناگزیرست در شدن جنبشهای پازه و نخی که بخشیده و بهره گرد در پندارهای  
 پازه و نخی که بیرون نیارند شد مگر با و از تنائی میگوید که ادراک و تقصیل کلی مبدا حرکات  
 جزئی نمی تواند شد یعنی از برای صد و حرکات جزئی خاصه که از افلاک پیدای می شوند  
 تقصیل کلی کافی نیست زیرا که نسبت آنها با همه جزئیات یکسان و مساوی است پس ضرورت  
 که حرکات جزئی تقسیم گردند بر ادراکات جزئی که حاصل می شوند از جزئی ادراکات  
 مگر باله جسمانی یعنی قوای جسمانی پس پدیدار شد که مبدا این حرکات قوای جسمانی است  
 که متخلفه است با جزئیات نفس درک کلیات که متی نسبت است با همه جزئیات و در صورت  
 اتحاد نسبت حرکتی بطریق آوردن و حرکت دیگر همین سان بعدم داشتن ترجیح بلا مرجع  
 باشد و این نیز و در سپهر بجای پندار اند در مردم یعنی این قوای جسمانی متعلقه همچو  
 قوتهای متخیله انسانی که به حرکات جزئی میگردد بستند و این بیروان در همه  
 برای سپهر رسیده اند چه تن کا مود و چه تنیه از پاره ای جدا گانه نش نباشد پس اگر

بیروی از نیرو وادرسوی از سپهر باشد خود رسوی دیگر فزایش بی فزاینده ناکزیر آید پس  
 این بیرو و فزاینده باشند در همه پارامی سپهر با قول که مود بکاف عجبی با الف ویم  
 و واد معروف و و دال ابجد یعنی بسیط مقابل مرکب قول فزایش بی فزاینده بکسر فزاد  
 را بهوز با الف و کسر تحتانی و سکون شین معجمه ترجیح بلا مرجح یعنی تفضیل و ادون خبری  
 بر خیزد دیگر بغیر از آن که تفضیل و دهنده در میان بودی گوید که این قوای در همه اجزاء  
 فلک ساری شده باشند زیرا که جسم بسیط مرکب نبود از اجزاء مختلفه الطبیعی پس اگر قوی  
 در جهتی و طرفی خاص بود از فلک سواهی جهت دیگر برین تقدیر ترجیح بلا مرجح لازم آید  
 که بی سببی و بی باعثی در جهتی شده و در دیگر جهت نشد پس بالضرور این قوی در همه  
 اجزاء جسم فلک روشنی پیر بر بوده باشند و هم هنر ارادی و خستور در فزاین اردن گوید  
 که ست بهرام با من گفت یعنی حضرت میخ بیان کرد ۱۸ فو و دین روانان آزاد  
 و ناپاره و بی آغاز و انجام است یعنی نفوس اجسام سفلی مجرد اند و بسیط اند و بسند  
 و منتهی ندارند پس همی گوید ست روان که هری ست سیاهک و کاموس و جنباننده  
 و او را مردم نامند و من و و او را خوانند و آن فرشته را پیوندی است بتن پیوند  
 بیارش بی الکه در آمده باشد بتن با آسمت بد و قول سیاهک کسیر بین مهله و تحت  
 با الف و ضم بهم و سکون کاف عجبی ازاد و مجرد قول کاموس کاف عجبی با الف ویم  
 و واد معروف و سین مهله بسیط مقابل مرکب قول بیارش بفتح با ابجد و تحتانی با الف  
 و کسر را مهله و سکون شین معجمه یعنی تدبیر و علاج یعنی حضرت نفس منطقه جوهریت مجرد  
 و بسیط ب حرکت و آرنده و انرا انسان گویند و من و تو عبارت از است و آن  
 نفس منطقه را تعلق بید است تعلق تدبیر که بدان اصدار افعال از جسم بطهومی آید  
 و حلول کننده در جسم نیست و نه ترکیب یافته با جسم که تحت و باره جسم شده باشد  
 پس همی گویم که بعد از این خبر با بر خورند بینا گوهر و اینست که خفته در خواب  
 است درستی و بیدار و در بیداری و هوشیار و در هوشیاری از همه خبر ناگاه تواند  
 بود و از خودی خود بخود و بهوش نیار و بود یعنی بر مرد عاقل واضح ترین خبر صفا

حقیقت و ذات خود است که از آن گاهی غافل شدن نمیتواند پس درین که هستی ما را  
 در خود و بر هر شیئی باید چه گزینش را برساند که میبایخی شود تا جو بار را بچیزی که همی جوید  
 روزه بدان که سمیر و در ساند پس اگر برستی خود بر هر گفته آید بر هر میبایخی شده  
 باشد میان یک چیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد و خود همیشه با خود بود پس بر  
 و نود گفتن بر خود می خود را سودنا بایستی فله گزینش بضم کاف فارسی را و هنوز و محتانی  
 و کس نوان شین معجزه را در معنی خاصیت یعنی از بهر اثبات وجود تو دلیل و برهان  
 نمی باید زیرا که خاصیت بران نیست که واسطه می شود در میان طالب و مطلوب  
 طالب را بشوی مطلبش میرساند در صورت اگر برستی و وجود خود بران آورده شود  
 آن بران بچیزی رساند زیرا که اگر رساند خود را بخود رساند و خود با خود همی بود پس  
 پس بران آورنده بر وجود خود را بچیزی دیگر رسانیده باشد و چون بچیز دیگر رسان  
 خاصیت بران از بران دور می گزیند پس استدلال و بران برین دعوی محال  
 چون بیکمان تو بهیدانی که تو نویسی همی با تو گوئیم که روان گوهرست نه با گوهر یعنی نفس  
 ناطقه جوهر قایم بالذات و عرض نیست که قایم بالغیر باشد و هسته لال این دعوی میگوید  
 چه همی در یابیم که هرستی یافته جز برودان پاک یا گوهر باشد یا تا و در پس هرستی که به دیگر  
 هستی جز از خود باشد که آن هستی بخودی خود همی بی نیازست چون نایه اورنگ که  
 پیوسته ز رست چه اگر ز رز بود نایه اورنگ بودن نیارد و چنین بودی را پیوسته  
 و بفراتین نواد تا و رگوید قوله تا و ربقوفانی باللف و فتمه و او و سکون را و همله میبند  
 عوض قوله به فتمه با و فارسی و فتمه با و تحتانی و سکون و هنوز تابع قوله هستی با و تحتانی  
 وحدت معنی موجودی قوله نایه اورنگ است به نسبت که سکه بادشاهان شین بود که بر نقش  
 که در دنیا که درین زمان با تصویر بادشاه انگلستان بر زر و سیم سکوک می شود  
 یعنی می بینیم که هر موجود سواي ذات مقدس خدا با جوهرست با عوض زیرا که هر موجود  
 که وجود آن تابع وجود موجود دیگر بود که غیر اوست و این غیر بنفس خود موجود بود  
 و محتاج دیگری نباشد و بقا و وجود و مثال آن نقش ز رست زیرا که اگر ز رز نبوان

نفس نیز بودن نیارد و موجود مانند پس انجین موجود قایم بالغیر را بدری زبان پیه نامند  
و دوسه نیز گویند و بفراین زبان که آسمانی گفتار بود تا در خوانند و هسته بود و با  
و فتحه با را بجد و سکون سین ممله و فتحه فوفانی با سکون هار هوز و بعضی عرض نامند  
و بعضی چنین بود یعنی باح نبود در وجود و بقا غیر خود را پس او را بی نیازی و استوار است  
نمودی خود بی بروی و بی نیازی پس خواننده دیگر مانند زر چنانکه بی نموده آمد از  
گوهر خوانند و بفراتین فرود هر پس آن موجود را استحکام و استغنا بود بذات خودش  
بی تبعیت و بی احتیاج بسوی موجود دیگر که دارنده اش کرد و مجوز که بذات خود مستغنی  
و قایم است بسوی غیر احتیاجش نیست پس از او هر خوانند و با آسمانی زبان فرود هر  
خاور امله و فواف و مجول و فتحه هار هوز و سکون را در ممله و جوهر محبوب گوهر است چون  
چون رنگونه بهره و بخش باز نمودیم زین توان نیست که گزینی تا و نیست که برشته و زیر فیه  
جز خود چیزی دیگر باشد که آن جبر را بخود بی نیازی و استواری باشد تا بر دارنده پذیرنده  
آن تا و شود یعنی چون موجود را عبارت نکو تقسیم کردیم بسوی جوهر و عرض پس ازین  
می باید دانستن که خاصیت عرض نیست که محمول و مقبول شود غیر خود را که خبر دیگر بود مستغنی  
و حکم نا آن عرض را بر دارد فوله گزینی بضم کاف عربی و را و مجمل و تحتانی معروف و فون  
با تحتانی معروف خاصیت و گوهر مردم پذیرنده آرشها و بافتهاست و در و بیک و آرشها  
می گاشته آید و هم دیگر از و ز دوده سود و این گزینی نا تابان تا وری است پس  
روان تا و ر بار و بود و چون تا و ز بود گوهر باشد فوله آرشها با الف و کسر را در ممله  
و سکون سین معجمه یعنی معنی فوله بافتها با ر تحتانی مرکبات و معلومات می گوید که نفس  
انسان قبول کننده معانی و معلومات است که در و صورتها و معانی منتقش می گردد  
و باز محمول شود و این خاصیت بعضی که قایم بالذات است نسبت ندارد پس  
بالضرور نفس انسانی عرض نبود و چون عرض نبود جوهر باشد زیرا که موجودی از موجودات  
خالی ازین و نبود اکنون می گویم که روان من نیست چنان بر خیزد ریزه باشد و  
پاره بسیار ریزه و کمین بود و بجای رسد که بکار و دوشنه و مانند آن پاره و بریده

شود با این خردی بر باید که متوثرش باره توان کردن یعنی چون جوهرت نفس ثابت  
 شد پس اکنون می گویم که نفس ناطقه جسم نیست چه هر جسم هر چند جزو لای تجزیه بود که بالا  
 آتی بریده و منقطع نگردد باز هم تجویر عقل قابل تقسیم و لایق قسمیت و بران ابطال  
 جزو لای تجزیه یعنی آن باره که در ظاهر باریده و منقسم شود می گزارد و چون تن ریزه را  
 بر پهلوی بگذراند آن تن که در میان افتد اگر باز در این محلی کند چنانکه آن دوتن  
 که بر دو سو اند با او بر هم بساوند و بهر گز باشند پس تن میانین را دو سو بدید می آید  
 یکسوی پیوند تنی دارد که بر سر راست او سوی دیگر پیوند تنی دارد که بچپ و هر یک  
 آن دوتن کنارین را دو سو بدید آید سوی پیوند تن میانین دارد و سوی پیوند سوی  
 دیگر و هر خبر که دو سو بدید پیوند برید باره توان کردن یعنی اگر سه باره خوردن  
 را که بوی جزو لای تجزیه گویند برابر یکدیگر بی فاصله گزارند پس آن باره خوردن ترین که  
 در میان بود خالی از دو حال نیست یا مانع شود یا هم پیوستن آن دو باره کهترین را که  
 دو طرف آن نهاده شده اند یا مانع نشود پس اگر التفای آن هر دو که در پهلوی او هستند  
 مانع شود ازین مانعیت او هر سه باره منقسم گردند اما وسط بدین تقریر که آنچه بجانب راست  
 پیوسته است غیرت از آن که باره چپ پیوسته بود پس ازین غیرت باره وسطی بدو  
 جزو منقسم گردید اما طیفین بدین بیان که آنچه بریده در میان مطلقیت غیرت  
 از آن که مطلق نیست پس هر ریزه کنارین و طیفی نیز التفات میفتد در آن تن میانین  
 باز دارم که بکنند و هر دوتن کنارین بهم رسند پس در میان بود و بهم رسیدن اینها  
 بر و بلندن باشد و در آمدن در هم و در یکدگر رفتن دوتن باشد و زیاده که در یکجایی  
 که یک چیز بیش در و تخمید و چویر را بودن مادر است چنانکه کسی در جای نمی شست  
 است کسی دیگر آید و هم در آنجا نشیند چنانکه او را رنج ندارد و نمک نشیند و با انسان که  
 را پس نهاده هر دو را بس بود و در دراز و پهن و زرد و خندیش بفرایند این است  
 قوله در مخفف و اگر می گوید که بر شش نانی اگر آن ریزه وسطی آن دور ریزه را که هر دو سو  
 آن وسطی بستند از التفاد پیوستن مانع نشود بلکه هر دو آن نیزند و محال لازم نمی آید

یکی خلعت زیرا که در صورت التقاط طریقین با هم گران ریزه در ربانی در ربانی خواهد بود  
و حال آنکه اورا ربانی و وسطی فرض کرده بودیم پس خلاف مفروض لازم آید دیگر اینکه  
مداخل و خروج در هر یک یعنی در آمدن یکی در دیگری بدان سان که در عرض مطلق  
و عمق نیز لازم می آید و این خود محال است پس بالضرورت منع التقاط واقع شود و بر  
منعیت التقاط قسمت جزو لا تجزئ ظاهر گردید پس برین پیوسته بهره پذیرست یعنی جسم  
مکلف قابل تقسیم است با بنجام رسید بر آن ابطال جزو لا تجزئ و اکنون میگویید واضح باد  
که از دو ریزه که این هم این مدعا ثابت می شود بدین تقریر که چون هر دو را بر هم نهند  
پس جیتی که پیوسته است غیرست مرآن جهت را که نه پیوسته است و ازین دو پیوسته  
و دو جیتی بودن هر باره قسمت پذیر میشود و تنافی که بر داشته و پذیرفته اوست هم  
کرده و بهره پذیر باشد چه بخش جایی بخش کننده جاورد جاگیرست قوله جاوردیم عربی  
بالف و فتحه و او سکون را در ممله آنچه در محل و جا باشد می گوید جسمهای که مقبول و  
محمول آن جسم منقسم باشد نیز قسمت پذیرند زیرا که تقسیم جا و محل قسمت کننده است  
که در و جا داشته باشد نیز پس میگویم که جمیع کینا را بخش نیست و بهره و تحت با فاعل  
و اگر از باره باره شمار می شماردی و پنداری بود بخردی یعنی وحدت را حصه جزو  
نیست اگر معنی وحدت اجزای خیال کنی سخن و سمی بوده عقلی قوله شماردی بفتح سین  
ممله و سکون بهم و را ممله بالف و کسر و ال تحتانی معروف و همی و بخش با یه و کس  
پذیر و فرو نیاید و در خواهد آمد یعنی غیر قابل قسمت در قابل قسمت نمی آید زیرا که هر چه در  
پذیر و را یعد و آنچه در بخش کردن شای خود آید مانند گاه و جایی بخش و باره هر آنچه  
او توان کرد و بیک خردی را باره و تحت نیست پس بدین فرمود درست شد که روان  
است و تن نیست چه روان جمیع کینا را جا است و آن جمیع کینا در و جا گیرست و اگر  
جای کاموس تن و تنافی باشد هر گاه تن و تنافی را بخش کنند هر آینه کاموس را بخش  
کرده شود زیرا که جاگیر در باره بخش کرده در امیغ جاگیر در آن تحت باشند در همه  
هر گاه جاگیر در همه باشد جاگیر در همه باره جز جاگیر در باره دیگر باشد بدین ماکزیر

آید بخش کردن گاه گیر پس دست شد که روان که موصل است یعنی هر چه در خبر قسمت پذیری در آید  
 قسمت پذیری می شود و صورت عقلی که در نفس می در آید قابل تقسیم نیست پس بدن  
 بر آن ثابت شد که نفس ناطقه بسیط است و جسم نیست زیرا که نفس محل معنی واحد است و آن  
 معنی واحد در آن جاگزین و اگر محصل خیر بسیط را جسم و جسمانی فرض  
 کنند پس تقسیم جسم و جسمانی تقسیم آن بسیط نیز لازم می آید از برای این که  
 هر چه در پاره تقسیم قدرت در حقیقت در همان جزو قرار میگیرد در کل و هر چه در کل و  
 همه قرار گیرد پس قرار گیرنده در هر جزو غیر قرار گرفته بود و جزو دیگر و قرار گیرنده یعنی  
 معنی واحد را پاره نیست پس محل آن نیز یعنی نفس پاره دار نباشد بنا بر علیه ازین  
 بر آن دانسته شد که نفس ناطقه بسیط است و همین بود خواست زین پس می گویم که روان باید  
 است که است آفوده شده و پدید آمده چه هر نوشته و پدید گشته راز و بیشتر میایی باشد  
 پس اگر روان پاسته بود مادی و لهاکی بود نه آزاد و سیاهک و فرود در هر مادی آزاد  
 و وارستگی او انکار است مگر لهاکی لهاک بفتح لام و در هر نوشته و الف کاف غر  
 یعنی ماده لهاکی مادی میگوید که نفس ناطقه قدیم است حادث زیر که هر حادث ضرور  
 است که ماده آن حادث پیش از او بود پس اگر نفس قدیم بود هر آینه مادی خواهد بود  
 نه مجرد و بر این تجز و نفس پدید او موجود اند اکنون می گویم که روان پائیده است و  
 پس بدان تن تباهی نیز برود و جاوید ماند یعنی نفس پس از فساد جسم فاسد نگردد و ایما با  
 ماند زیرا که آنچه بجا شود پیش از تباهی نیز تباهی شای باشد و این شایش را هر آینه  
 جای باید در روان بود که گوهر انجیر که بجا شود جای باشد زیرا که شایش تباهی باز  
 مانده باشد و انکار است که آن خبر پس از تباهی باز مانده نیست پس اگر روان نیست  
 که بعد باید که جای شایش تباهی خبر دیگر باشد جز روان و انجیر مایه روان خواهد بود و میگوید  
 هر چه فاسد پیش از فساد قابل فساد می باشد و این قابلیت را محلی باید و این جایز نیست  
 که خود ذات آن فاسد محل بود این لیافت و قابلیت فساد را زیرا که آن خبر فاسد میگردد  
 و این قابلیت باقی میماند پس مگر ذاتی فاسد محل قابلیت بودی قابلیت نیز فاسد شد

و باقی ماندی و چنین نیست پس اگر نفس را فاسد و تباه شده فرض کنند از برای قابلیت  
فساد جای و محلی باید و خود ذات نفس محل این قابلیت نمیتواند شد پس ناگزیر از این  
ماده فرض کنند تا محل این قابلیت شود چنانچه خود می گوید تا شایسته تباهی روان بود  
یا بتواند بود یعنی قابلیت فساد در آن ماده مستقر فرض کرده آید چه چیزی که جدا از جبر است  
جای شایسته تباهی شد چیزی از خرد پسند می و دور یعنی اگر ماده نفس را محل این قابلیت  
فرض نکنند ناگزیر چیزی دیگر که مغایر و جدا بود از نفس محل این قابلیت وارد داده اند  
و چیزی خارج و مغایر را محل چیزی قابلیت فساد نفس بر نمودن خرد و تجویزی کند پس ناگزیر  
آید که روان لهاکی و پیوسته باشد و فرودهای ارادی روان نموده اند پس جاوید پا  
ست یعنی هرگاه برادر قرار داد محل قابلیت فساد از این نفس ماده فرض کنند لازم آید  
که نفس ادبی مرکب باشد و بر این تجرد و بساطت نفس اشکار کرده شد و از آن ظاهر شد  
که نفس ادبی نیست و چون ادبی نیست هر آینه و با مانده و جاوید پای باشد و همین بود  
خواست و روان یا باست بگویم خود پر د از نده با فزاد ز بر که خود را همی داند و نشاید که  
دانشین او خود را با فزادری بود که افزار میان او و گوهرش میانی شده باشد و یا بنده  
با فزاد خود را در بنا بد چه بینایی میان می را بینند قوله یا بنده تجانی با الف و با د اجد  
با الف یعنی در یا بنده و مدرک قوله افزار با الف مفتوح و سکون فافزار معجمه با الف  
و را د ممله یعنی ال و واسطه می گوید که نفس مدرک و دریافت کننده بذات خود و کما  
کن است بآله و وساطت جسم و این دریافتن نفس نفس خودش از برای اینست که هر چه  
ادراک آن بواسطه چیزی دیگری باشد برادر اک فاعل خود قادر و توانایی نمی باشد  
چنانکه قوت با صره که بواسطه چشم می بیند خود را در بدن نمی تواند بخلاف نفس که  
خود را میداند معلوم شد که دانش او بواسطه خبر دیگر نیست بلکه بذات خودش است  
و دلیل دیگر برین دعوی می آرد و میگوید و همچنین دیگر نادرستهای یا بنده گان  
شانی روان می باید و راست و کاست را جدا می کند پس بسته شد که او را این  
و اشها میانی این افزار فزاد بنده است چه آنچه یا بنده را نبود دیگر می چون از و فرمود



و تفصیل این بران چنین که نفس انسانی غلطی ای بواسطه جسمانی را دریافت میکند و درین  
صحت و غلط تمیز و جدا کرد می نهد و حواس را خود این مرتبه حاصل است که غلط کرده خود بی بر  
چنانکه فوت با صر و درختان کنار آب را سرنگون می بیند و این غلطی و خلاف واقع را  
دور کردن نمی تواند اما نفس برستی و نفس الامری بی پرده غلط کرده ختم بر بصحت  
می آرد پس معلوم شد که این ادراک نفس را از جهت قوت و جهت بذات خودش  
است و نه هر چه درک را بود و هر چه که نفس باشد چگونه از و حاصل کرد و روان میاید  
نشود باینده گمان تنائی برای آنکه ایشان جز تن و تنائی نمی مانند و روان است  
و نه تنائی یعنی نفس طایفه که قوت با صر و دیده نمی شود بدین نسبت که در گمان جسمانی  
پار او توانش ندارد مگر بدین هم جسمانی و نفس است و نه جسمانی پس او را بدین  
و پرورش روان میا بجای اوزار را و تنی است چه در یاد باینده گمان و جدا ندرک و  
بی و مانند آن قوله پرورش بفتح فارسی و سکون را در جمله و الی البعد بالف و کسر را  
نور و سکون شین و مجننه کار کنی و دستور نیز را گوید برام با این گفت ۱۹ روان  
از تنی بر تنی رفته است از همه چیز از ادان خداوند را نگذرد و برین فرود تران با شما بها  
ماند و برین زیر و ستان از تنی بر تنی چیزی رفته و توضیح این فقره بر ما بدین  
و دستور نیز را گوید که خوشی در یافت نیست و در یافت ناپسند یعنی خوشی که  
بعربی از اسر و مگویند عبارت است از ادراک ملایم و مناسب و در و که الم گویند لوک  
نامرضی ناپسندیده و در واقعین گویند از فوزه ای روانی است و ادراک بذات  
از صفات نفسانی است و مگر قوای جسمانی را در ان اضطریت پس پس جدا آن خوش  
و در و فراهم شد زیرا که نفس طایفه نمی میرد بذات خود ادراک پسندیده و ناپسندیده می کند  
پس اگر پسندیده را می در پاید او را اسر و حاصل میشود و نه الم و نه ان شدن و تنباه شدن  
قوای جسمانی ادراک نفس را غیر می سازد زیرا که ادراک نفس بذات خود است نه بواسطه و  
جسمانی چنانکه پیش ازین برین شدن و نیز و ای او اگر چه در یافت بود آن  
باز و تنی در و نهادیان گرفت و بهر اوزار را که بر اند با این باید از بهما شد یعنی هم

و قوای حیوانی اگر چه در ادراک محسوسات و تجربیات متضمنه کلیات و الیه و سبطه شدن از هر  
نفس در کار اند لیکن باید از نمی باشند قوله بود از آن جمع بودات بیاض فارسی و دو او معروض  
و دال ابجد با الف و تا فوقانی معنی حسی یعنی آنچه بحواس ظاهری دریافت کرده و  
خوشی و در خودی استوار باشد از خوشی و در خوشی بویژه پس از گشوده شدن پیوسته  
تن یعنی خصوصاً پس از مردن زیرا که خوشی حسی مطلق نمی ماند پس آن سرور عقلی بدو وجه  
استوار تر می شود اول خود در حقیقت استوار دوم سرور حسی گاه گاه او را متعاقب می شود  
و از ادراک آن باز می داشت اینک که آن سرور نما ندان عقلی سرور افزون تر استوار  
پزیر شد زیرا که هر چند سرور استوار تر است در یافت رستار بود و گوهر روان از سرور دانی  
تجانی استوار تر است پس یافت او از دریافت تجانی استوار تر بود چه سرور دانی تجانی جز سرور  
و پدید آید به بینند و ندانند و سرور دانی خودی فرورود در درون منی چون قوت عقل استوار  
تر است از قوای حیوانی زیرا که عقل دایمی است و حواس فانی پیر پس ادراک عقل استوار تر و محکم تر  
بود از ادراک این قوای زیرا که قوای حیوانی همه محسوسات و ظاهری چه با بینند و افزون از آن  
در نیابند اما عقل مقولات و اسرار را در یافت کند و بافتها می آفریند از بافتها می سرسازد  
رستار باشد یعنی درکات و دریافت کرده های عقل کامل تر باشند از درکات حواس قوله  
یافته درک سرساخته حواس چه بافتها می آفریند از ادان اند چون با دیان خودان بزدان  
و بافتها می یابند گان تن چون رنگها و بر تو و بویها و دهنه شده است که از ادگان استوار  
تر اند یعنی معلومات و درکات عقل مجردات هستند چون کلیات و عقول ذات باری تعالی  
و معلومات حواس حیوانی مادیات و تجربیات اند چون رنگها و جرات بجای خود مجردات هر چه  
اعلی هستند از مادیات و تجربیات پس هویدا شد که معلومات عقلی هر چه واعی اند از معلومات  
حسی چون نسبت گشت که دریافت یعنی درک و معلوم و بهم دریافتن یعنی ادراک  
نوسم در پانزده یعنی عالم در دریا بشهائی خودی رستار یعنی هر واحد  
ازین شش که ادراک و معلوم و عالم باشد کامل تر بود در ادراکات عقلی

عقلی باید که خوشی روانی رسا تر از خوشی تنائی بود و این خوشی را مانند خوشی تنائی توان  
 کرد چه سرساینها را چه خوشی با زاد و بوم برده بگردیدنی محسوسات نسبتی نیست با مجرد  
 خصوصیات زردان پاک پس گروهی که بر وزیر پرویزان اند که در گفتار و کردار بسیار  
 رسای رسیده باشند هزائمه بگیتی شیدان شنیده قوله پرویز بباد فارسی مفتوح و سکون  
 راه مهله و وادو بای تختانی مجهول و زاد معجمه معنی نیکبخت پرویز پرویزان نیکبخت  
 نیکبختان نبی و الا کرده سعاد که در قول و عمل کاملان به عالم انوار وصل شوند و قرن  
 فو و گروهی نیکبخت که از گنجائی شیمی بیرون آمده باشند و کشاد گاه بجای ازادان  
 رسیده بودند بهر یک از اسما نها که خوشی پیدا کرده باشند بودند خوشی بیکر بیک و زیبا  
 پسندیده که در روان سپهرست می یابند قوله کشاده گاه بجای بضم کاف عربی و سین  
 معجمه الف و دال ابجد و کاف فارسی بالف و ادره و و باد ابجد با سخنانی معروف  
 و جیم عربی بالف لا مکان که محل انوار الهی است یعنی طایفه کم مرتبه از طایفه اولی که اسما  
 اند که از تعلقات عنصری دارند لیکن بلا مکان پسند باشند در آسمانی از اسما نها که بدان  
 آسمان نسبتی و تعلقی پیدا کرده باشند جاگزینند و سر و صورتهای خوب صفات پسندیده  
 که در نفس خلقت در یابند قوله را بهیا جمع زاب براء معجمه الف و بار ابجد معنی صفت  
 و اگر از زندان شش بیرون نیامده اند و نیکوی ایشان فروست از منی بر منی سپرد  
 بر راه قرائش مابوده رسته کاری یابند قوله زندان منش بکمر را معجمه و سکون  
 نون و دال ابجد بالف و کسرون و فتحه بهم و کسرون سکون معجمه کناه از دنیا یعنی  
 کسانی که از تعلقات دنیا وارسته نباشند لیکن اعمال حسنه کرده باشند فصل کنند از منی  
 بحسب دیگر بر راه قرائش معنی از جمادی به نباتی و از نباتی بچوانی و از حیوانی به نبات  
 تا آنکه نجات یابند و دیگر به تنی در نیابند یا آنکه در بار اینده نمانند و فرماندهان  
 شوند و این گروه را فو بنک ارگویند بفتح فاء و سکون راه مهله و فتحه و و جوز و  
 سکون نون و کاف فارسی و سین مهله بالف و راه مهله و از بدی درن جانوران  
 ناگو یا در خورخوی در آیند و از آننگ ارگویند بفتح نون اول و سکون نون ثانی و

و کاف فارسی ساکن سین مَهمله با الف و راء مَهمله و کاه بر و نیدگان چونند و این مَکسار  
 بفتح مَافوقانی و سکون فون و کاه بکاتینان باز بسته شوند و این را ساکن سین مَهمله  
 با الف و کاف عربی و سگار گویند بفتح سین مَهمله و سکون فون و کاف فارسی  
 و این با همای و شتاهن و دوش است و فون نیز بر او خستور را سخن بسیار  
 و رین باره از سخنان اسرور و از هزاران یک یکما شتم که نامه گنجای همه  
 آن داشت بر کشیده ایزد چون ثبت و خستور و شهنشاه فیدون را نامه است  
 هنرستان نام و در آن گوید که ازین خودین خیم و در آسمانها خیم و سنگام  
 بازگشتن از سر خند خیر خیم با سخ پرشش و او یکی از آن است که ۴۰ آسمانها  
 را کشاد و شکافت و چون دوزخیت یعنی افلاک از خرف و التیام دور اند پس فرگوید  
 سویها بستند جدا که نه چنانکه گویند پستار کس جنبید پستار سو فوله با سار بسیار ابجد  
 با الف و سین مَهمله و مَافوقانی با الف و راء مَهمله یعنی فلان و بهمان فوله پستار بسیار ابجد  
 با مفتوح با تخانی ساکن سین مَهمله ساکن و فوقانی با الف و راء مَهمله یعنی فلان همچو پستار  
 و آنکه بدو ر خید روان هستی نخواهد بود زیرا که سستی بر برای ما ران شود فوله چارن  
 جمع مَافوقانی و سین با الف و راء مَهمله یعنی اشاره یعنی آنچه بدان حرکت واقع شود  
 نفس عدم نیست زیرا که عدم قابل اشاره نیست و چون این بسته آمد در باب که  
 این سوی خردی و نره نیارد بودن زیرا که خبر خردی و نره پیرای ما سر ساسی نشود  
 و در خردان جنبش توان کرد پس خبری که پیر برنده نماز میشود و بدو جنبش میتوان کرد  
 او را فوزه هست یعنی انجبت عقلی صرف نمیتواند شد زیرا که جهت قابل اشاره هستی  
 و عقلی صرف این قابلیت ندارد که اشاره حسی بسویش کرده شود اما خبری که قابل  
 اشاره حسی است آن را صفت است و بدانکه خبری که سوی باز دست و بدو دیده شده  
 و بدو گزیده شده است باید که جنبش کرده شود یعنی وجود جهت از و بطوریه قابل  
 قسمت نبوده و چون جنبنده از پاره نزدیک او گذرد و از و گویند بیرون بود یا  
 از سوی می جنبد یا سوی و برین هر دو بر ویش ناگزیر آید که پاره سوی همه سوی باشد

۸۰  
و این ناسوت یعنی اگر انرا قابل تقسیم فرض کنیم پس هرگاه متحرک از جزو نزدیکی است  
خالی از دو حال نبود یا از جهت بود یا بسوی جهت و برین هر دو فقه بر لازم آید که جزو  
جهت کل آن جهت بود و این یعنی بودن جزو شی کل آن شی محال است زیرا که کل عبارت  
است از آن جزو و وجود دیگر پس اگر کل عین جزو بود غیر شی عین شی بود و این محال است  
و دلیل دوم بر همین معنی می گوید و نیز اگر بخشیده و پاره کرده شود جنبش در ناسوی اقله  
ناسوی در ناچیز رود و این ناسوت یعنی در حالت تقسیم حرکت واقع خواهد شد دبی  
جستی ولی حتی عبارت است از عدم و حرکت در عدم محال پس خواند باید که نمی باشد رسا  
و بیجا چنانکه از نیز سوسه پز خبری بدو باشد قوله خواند بخدا بسم الله و فقه او و سکون  
نون و وال ای بجای بخند البجبات یعنی خبری که از وجهات پدید آید قوله بیجا با و فار  
و سکون تنافی مجهول و جم فارسی بالفت بمعنی محیط قوله نیز بفتحه او و نور و سکون را و  
مجهول و نون و تنافی معروف و از بجهت تعین قوله سوسه بین نمل با و او مجهول و فتحیم و او هنوز  
معنی ندارد یعنی محد و البجبات جسمی باید کامل و محیطا و قرار داد وحد و آنها ای هر خبری بدو  
باید آید و باید که او هر خبر ندسار کند و دسار نیز او نند از برای روانی و له ناکرانی  
بر یک تیل قوله ندسار بفتحه او و سکون نون و وال ایجد و سین مجهله بالفت و در مجهله  
معنی مرکز و ان نقطه بود و وسط و ایره که چون خطوط از آن بسوی محیط کشند همه  
بایند که برابر باشند قوله و له بفتحه و ال ایجد و سکون او و لام مفتوحه با و او و ایره  
قوله تیل انوفانی یا تنافاتی حروف و لام نقطه یعنی باید که آن محد و محیط تعین مرکز  
کند و مرکز تعین ده کن زیرا که دایره دور می کند بر یک نقطه تا زمانی که آن  
دایره منتهی نیگردد و پس اگر مرکز بر امون او گردش کند و ایره تمامی نرسد خلاصه ب  
از قوله سوسی ما رستند جدا گانه تا قوله بر یک تیل است که جهات مختلفه در جهان  
هستند چون زرد و بالا و پایین و چپ و راست در وجود ان شک نیست و قابل است  
اشاره حسی را و باید جهت اعنی خبری که از جهت پدید آید و عدم محض و نیز عقلی میگویند  
شد زیرا که هر یکی ازین هر دو قابل اشاره حسی نیستند و جهت قابل اشاره حسی

و جوهر هم نمی تواند شد زیرا که جوهر قابل تقسیم است چنانکه پیش ازین برهان ثابت  
 میزدن شد که هر جوهر قسمت می پذیرد و جهت قسمت پذیرانیت بدین دلیل اگر جهت را  
 قابل تقسیم فرض کنیم هر قابل قسمت را ترکیب ضرورت و تغییرات جهت مرکب تواند شد  
 کم از کم از دو چیز و طایفه است که حرکت یا از جهت می شود یا بسوی جهت پس اگر از سوی جهت  
 فرض کنیم هرگاه که یک جزو که اول اقرب است طی کند و بسوی جزو دیگر برسد حرکتی را  
 که از سوی شمرده بودیم بسوی شد زیرا که اول جزو اقرب اجزا بود پس از آنکه حرکت از دو  
 فرض کرده بودیم حرکت بسوی شد و اینست خلاف مفروض دیگر بسوی فرض کنیم بعد  
 کردن جزو اول هرگاه به جزو ثانی رسد حرکت از سوی لازم می آید نه بسوی و اینهم خلاف  
 مفروض پس بالضرورت جهت قابل قسمت نشد و هرگاه قابل قسمت نشد جوهر نشد تا که زیر  
 جهت صفتی بود مران جسم را که بسویش اشاره کنیم و آن جسم تواند بود که در بی محیط  
 زیرا که در اشکال مستقیمه الاضلاع جهت اسفل که ابعداً است متصور توان شد پس میگوید  
 که مایه الجبهت یعنی جبهی که از آن جهت پدید آید و از اجزای الجبهات گویند نمیتواند بود مگر جسم کردی  
 محیط ازین جهت فلک الافلاک را که محدود الجبهات است کردی اشکال محیط قرار دادیم تا محدود  
 آن جهت اعلای قرار داده شود و مرکز آن جهت اسفل و مرکز ابعداً است پس محیطی که  
 مرکز میکند نه مرکز تحدید آن و نیز باید که پیوسته نباشد از تنهایی جدا گانه زیرا که پیوسته  
 کرد آمدن و جدا شدن باشد و شکاف بر خاوند و نبود زیرا که در آن گاه که بر برای  
 شکاف شود تا که بر افتد و او را دو جنبش یکی در پیرو یکی در نا پیرو و دو جنبش ناشی باشد  
 یعنی محدود را باید که مرکب نبود از اجسام مختلفه زیرا که اگر مرکب خواهد بود قایل اجتماع و  
 تفریق خواهد بود و خرق بر محدود جایز نیست زیرا که در حالت قبول انظار و خرق او را  
 دو حرکت لازم آید یکی درشی و دویمین در عدم و دو حرکت در یک حال محال و بدانکه  
 بر می نیروی است که از دوسار اینک بالا کند و سروی نیروی که از بالا اینک کفست  
 نماید و گرانی بر سروی چهره است و سبکی مرکز می را و خاوند نه از بالا بر خیزد و از زیر  
 بالا پس باید که نه گران باشد و نه سبک نه گرم و سرد و جیش خاوند پس امون نه سار و یازند

کوی است قوله یازند تختانی بالف و کسر زاء معجمه و سکون نون دال معنی شکل و هیات معنی  
 شکل محدود و الجہات کروی است چون پیوند نیست از تنان جدا گانه مانند بارانا و اورا  
 زبرد بالا باشد یعنی این کروی شکل بودنش از جهت است که از اجسام مختلفه ترکیب  
 نیافته نافوق و تحت و او را متصور شود و بدانکه هر چه خداوند بالش است و او را بخورد  
 نیاز بود و هر چه او بخورد نیازمند باشد پیریزند گرفت بیکروز زبان شد بیکر باشد و در  
 و شکافت مراد را که برست قوله بالش بالبدن عو بی معنی هر چیزی که نامی و بالند  
 بود او را احتیاج افتد بخوردن هر چه محتاج بخورد نیست قبول کردن صورتی و  
 ترک صورتی از لوازم اوست و چون چنین بود خرق و التیام از از ضروریات پیریز  
 آید و خداوند خداوند بالش نیست و او را بخورد نیاز نیست و چون از خوردن آزاد شد  
 گرفت بیکروز زبان شد بیکر بر در راه نیاید چه خرق و التیام از تباہی خوردن است و  
 خداوند را بر زبان این گویند معنی اش جسم کل و وادار توانا و اوران ازین شتبا  
 افزیده این هابون گوهر را از چیزی دیگر هستی بخش آمد و از انشایم خواسته باید دانست  
 که این جسم منش را حکما دهند اکاس گویند تا جا و بدیج زبان و تباہی بد و راه نیاید  
 و او بنده بر مان بریزد ان است از روزی آغازی که زاده از لادلی بر مابری کرده  
 در و دزدان برو و دشوار از دیوان فیدون را در نهرستان مباد فیدون است  
 درین کام که ما کار گزار دیم قوله نهرستان نام کتاب فیدون و دشوار نهرستان  
 منوچهر در نامه دشت سار گوید که بر جیس با سن گفت ۲۱ آشیجان هر گاه پیوندند  
 ناگرا می اند و گرا می یعنی موالید عناصر و قسم هستند پس باید دانست که آشیجان  
 چهار اند بس که هر یک و خشک که انش است قوله موکده بضم م و واد معروف و فتحه  
 کاف حو بی و فتحه دال ابجد و مار سوز ساکن معنی مطلق یعنی خفیف مطلق جار با پس  
 انش است و بس که خدای کرم و ترک نیاید است قوله خدای کبریا معجمه و سکون ال ابجد و فتحه پائے  
 تختانی و سکون مار سوز معنی مطلق یعنی خفیف مطلق که نسبت آب خفیف است و نسبت آتش  
 تحصیل نیاید بفتح فارسی نون بالف دال ابجد که هوادگران خدای سر و ترک است

و گران بود که سرد و خشک که خاک است و آب بر بازند که میست که نیمه ازان پر شده و از خاک  
 انباشته آمده بران رو که همه آب در بین یک میست یعنی که آب که خاک هر دو مختلط شده  
 بصورت یک که تشکیل شده و چون هیچان فرو نده اندیرنده در هم درایش کنند چگو  
 میانه پدید آید که انرا آئینه در ما گویند قوله فرو نده بضم فا و را جمله و را و مجهول و کسر  
 تاسی فوقانی و سکون نون و فتحه وال و سکون ا و هوز فشرده شده قوله و با فتحه وال ابجد  
 و سیم با الف یعنی مزاج یعنی چون عناصر با هم فشرده در هم در آیند کیفیت معتدل بطور  
 و انرا مزاج گویند و ن سیمه با د و ا و در هنگامی دراز را میبد با ندان و پاس بوند او بود  
 او را کرانی و درسته گویند یعنی اگر هنگام مدت بقایش بود انرا کرانی گویند بفتح کاف عری  
 و را در جمله با الف و نون با تحانی معروف و بعربی انرا تام الت ترکیب نامند و رنه نامند  
 و اگرانی قوله کرانی با فرودن الف مفتوح بر اول لفظ کرانی است با فاده نفی و سکت  
 اگر ویر باید انرا کرانی گویند که ناقص الت ترکیب بود و از پوست گمان مادرسته  
 میانه بود ان اند که ایشان را نیور نیوار نامند بنون با می تحانی معروف و و و و مفتوحه  
 و را در جمله ساکن نیوار با فزایش الف پس و او می گوید که از مرکبات ناقصه الت ترکیب  
 کاینات الجوانه که میان آسمان زمین پیدامی شوند چنانکه بنیاد استخته باب گران دود  
 یعنی هوا که با آب مختلط شود صباب پیداشود و آتش استخته بنجاک دود و مانند ان یعنی  
 همچو گران دود و دمای دا و دند امینی که خشکیان بچند و چون برابر شوند تا شود  
 قوله دا و دند بدل ابجد با الف و دال ابجد و فتحه دا و سکون نون و دال ابجد  
 معتدل یعنی مزاج معتدل حقیقی که عناصر ان در کیفیت و کیت برابر شوند محال است  
 چه بر تقدیر تساوی نکاه صورت نه بند و چون یکی مرد دیگری را شکند آئینش صورت نه بند  
 برین تقدیر معتدل اضافی می باید گفت و هر چند آئینه بداد نزدیک تر و الی که از افکار  
 ساز بخشند با و فرو داید رساتر باشد هر چه اقرب با اعتدال بود روحی که از مبداء قبس  
 از رانی شده در ان نزول می فرماید کاملتر بود و دور تر از همه دا و دند امینی کانی است  
 پس روینده و زاین پس جنبیده و انگاه مردم یعنی معدنی بسجارد و درست از معتدل



حقیقه و نباتی از ان کمتر و در حیوانی از ان کمتر و انسانی نزدیکتر به عقل ال حقیقی و در  
 بینندگان در سه پور و روان یا بنده یا دیان است یعنی نزدیک خردمندان کشاده چشم  
 در و البه تلائه که حیوانی و نباتی و جمادی باشند روحی است مدرک کلیات و در خشبستان  
 و خورشید و ماه را در همین نامه و تسار و پسر و فرود و بیت و بسی سخن پیدا آمدن در بیون  
 و مستحق قوله خشبستان مبنی در باره غصصیات و خورشید و ماه را در دلایل و برای است  
 و ما بدین فرود گرام چه را خواست است که بیاسایر که در دساتیر نگاشته ایم هر کس  
 نیاز و خواند و این نورند را هر نزدانی در آغاز خواند ناگفتی از دادار پیدا آورد  
 یاد گیر و قوله نورند بخون و داد و مجهول در راه همله مفتوحه و سکون نون و دال البجه  
 بمعنی ترجمه قوله پیدا آورده مصنوع و مخلوق ۴۲ یادوری جویم از یزدان آفرین  
 گوهر ناپوسته کارکن فرور نامه با گوهر ۴۳ ای در ساسان پور داراب بندگی ناز ترا  
 پسندیدم ۴۵ و بهر تو از گناهان ایرانیاں گذشتم ۴۶ هر آینه والا گوهری باور  
 داده بر انگیزم همون شاه اردشیر از شما ۴۷ تا کشورت آرد ۴۸ و بر جهانیاں  
 چیر شود قوله چیر و همچنین چیر غالب ۴۹ و بسا هنگام کشور داری میان شما  
 نام ۵۰ اکنون ترا بنمبر پس دانایر همه چیز آگاه کردم ۵۱ و پسر توان والا  
 گوهر باری داده را بنگرد ۵۲ و بهر تو کشور آبادی و خوبها یابد ۵۳ و  
 بنمبر جهانی هستی ۵۴ و ترا همه جهانیاں فرستادم ۵۵ و امین را  
 در ایران و دیگر جاها فرزندان تو اسکارا کنند ۵۶ جیره ای تواند  
 یعنی خلفا تو هستند ۵۷ و همه ایشان نیکو گفتار و کردار و نزدیک یزدان باشند  
 ۵۸ دل خوش کنی هست ترا بر رفتم و شرح این فقره بگذارش حال نیاکان خودش  
 می پر باید باید دانست که چون سکندر بر ایران دست یافت ساسان پور دارا  
 از بهادر بر دوری جست و بهند شد و در کوبه یزدان پرستی پر دخت یزدان  
 ۱۰۱ اناخت و به بنمبری بگریه و گفت بهر تو از گناه ای ایرانیاں در گذشتم  
 که ترا از تن داراب بود اکنون کی از خوشیاں تو کیانی ترا در می نیکو کار و در کشا

بر انگیزم تا کشور بدست آرد و از هر سویه بادشاهان بر پید فوله هر سویه بادشاهان طوا  
الملوک که در هنگام ضعف سلطنت هر ناحیه کردگشتی سر برافرازد و خود را بادشاه گنجد و از دود  
بر آید یعنی از فرمان در میان نجات یابد و سران جهان در دینی شکار بر این گشته پیش  
و بسا هنگام خسرو می در شامانده و پسر نو آن بادشاه کشور بنگ اور را در یابد و بغیر قومه  
آباد کرد و دو قومه بر جهانی و ترا بر شکار کردن گیتی در ستاد و پسران توانین نزدان  
پسند که راست در ایران و موز بوم دیگر بر سازند و ایشان همه رسیده و نزدان  
و خداوند وجود و فرمود و هر پسر با شمشیر قول وجود بخیزد و چون این والا و خسرو در بند  
بلکه است اورا پوری بود چون نام که شناخته شده دوم اورا ساسان است و در  
و انش و کردار چون پدر بزرگوار بود و از پر سوده و خسرو نامدار مهر آرد ساسان بکلیست  
آمد چه چیم نزدان با او گفته بود که تار و شیر بهین نزار در بابی و نامه من بدو سپارد  
در هنگام سرور آرد شیر بر همه ایران بر مانده شد و مهر و خسرو ساسان را در جواب  
دید که اورا نوید بود و همه سو ساسان دوم داد بدین امید خسرو ایران بکامیابست  
آمد و هزاران خواست آن فرزند را بیا بون و تر استخر آورد و بجزستان سرگ بابکار  
احتران و اور کده با بر جند دست لا و نهاد و قول و تر فتنه و او و فتحه خا و بجه و سکون  
مهله یعنی جا و مقام قول استخر کسر الف سکون بین جمله و فتحه فوقانی و فتحه خا و بجه سکون  
را و مهله نام فلیحه است در ملک فارس قول بجزستان بین مهله مفتوحه و نون کن جیم ع  
مفتوحه و کسر را و مهله و سکون بین مهله و فوقانی با الف و نون خا فاه می گوید که در استخر خا  
بناکرد و صورت های ستارگان در آن نهاد و آنکه دست و آن خداوند شکوه پیرامی را  
در آن جامی داد یعنی ساسان دوم را و از آن باز بجزستان بفرزدان بهتر و خسرو  
پیوند دارد و از پیری بر پست و خسرو پنهان آرد شیر را خسرو آن آباد بوم پیرستان  
شدند ۳۴ یاوری جویم از نزدان آردند گوهر تابو بسته کار کن فرزند همه بگوهر  
۳۵ این بک آباد ستوار کن و تفسیر این فقره می گوید اینکه نزدان همه جامی بر پا بد که  
این بزرگ آباد ستوار گنیدنه است که این این بر نهاده آباد است پیش مادر است

است که این نیردان پسند گویم چه باینی که نیردان پسند نیردان پسند است و آن این نیردان  
 پسند را نیردان بزرگ با بوداده و برهان این و خسوران همه آمدند و جم با نیردان  
 پسند است یعنی نیردان پسند و پس نیردانی یعنی دیگر معنی آباد نیردانی است و این  
 کیش را نیردان بریندازد چه برگردانیدن برمان ازان است که برانده از برمان  
 بشبان شود و فرزانه اسمی برمانی نهد که ازان بشبان شود یعنی انرا منسوخ نکند و  
 کسی نکند یعنی این اعتراض نکند که هر هنگامی را بر ماسی خد اگاهانه باید قول بر ماس بیاد  
 فارسی مفتوحه و سکون را در جمله و سیم با الف و سین جمله معنی علم و نجات یعنی کسی را این  
 گفتگو میرسد که نسخ شریعت سابق بلاحتی از بهر این است که علم و نجات بهر روزگار است  
 بدین سبب که در هر هنگام دانش و کشف نیکوست و دست و پا در کام نه یعنی مقصود از  
 شریعت این است که مردم درست قول و فعل باشند و بعدالت بهر نزدین باید که این نظام  
 در همه زبان بر یک و شش اند در صورت نسخ شریعت پیشین را چه شوخی نماید که آنچه  
 بنا بر کیش برانست همچو نیردان سپاسی توحید و حسن افعال و خیران گاهی منسوخ نکرد  
 اما کجای که در هر شتابان از سوی خود دران آفرینند از بهر زیست کردنش شریعت جدید  
 معمول به شریعت سابقه منسوخ می کنند پس ازین کیش داد بود ترا این بنیاد چنانکه برین  
 گفته است جو انکار است قوله یا بش یا تحتانی بالف و کسر را بجد و سکون سین  
 سجده معنی ادراک و دانش یا بش گفته در پانده و نیردان کیشی مردم داده که در  
 بر حکام بدانند و نیردانی را چون پسند چه کیش داری گوید نیردان پسند کیش و من نیردانی ام  
 که جایی که بم باشد در اینجا بپوشیدن و بنایان شستن کیش ناکریت یعنی تقیه ام اکنون  
 گویم ترا که کلام خبر این است اید مردان را ۴۲ گوئی فرزندان ما خود را و بجان با ازین  
 شکوف رنجور بهادگانند ۴۴ و بر نیردازین بهجا ۴۴ بسا کس خنیرند و ازان  
 ایران را بم نیست و تفسیر این قهوه می گوید چنانکه در شد یاران نیک بختی برانند و دران  
 کرده سری بسته قوله یا بصم سین معجزه سکون دال بجد و تحتانی بالف و در جمله  
 معنی زمین شکافده و تخم ریزنده قوله یک بند یک بخته با تحتانی و سکون ن و کا

فارسی قاعده و این بد است فیر نیک بنون و تخیانی مجهول و کاف فارسی معنی رسم و  
 این باشد چنانکه در هندی زبان هم لفظ نیک و رسوم جاریست می گوید که در مردم  
 و یاقین این بنده گان بر آمدند ظاهر این اشاره است بهوتی انبیای الهی و پس  
 مردی بود و ایشان را بخود می خواند یعنی بدین خود دعوت میکرد و گفتی بوبریزد انم بجای  
 بکشته و زن این باو پیدای گرفت اکنون رو میا از این است یعنی مسیحیان  
 ۴۵ و گمراه کننده موممی آید گمراه کننده و خود را پیغمبر بدروغ گیرد ۴۶ و از مردان  
 شجاعان بروی می کشته کرد و تفسیر حالش میگوید ازین مانی بیکر آرای را خواهد که در شکام  
 شهنشاهی بادشاهان باو شاه نازی کش از زاده پور از شیر بایران آمد و نامه داشت  
 در ویر بیکر یعنی قصاص و بر شمار چنانکه تن مردم و سر میل و ریشان و از آن گشتی اینها  
 و شتمگان آسمانی اند و زنده بار شستن پروردی و از زمان دوری چنین با چار تمرد  
 شهنشاه شاپور شاه کرد و دوم ست ساسان بود و سهر از ان فرستاد اموجه از ان  
 پرسید که هر که شستن زنده باز و دوری از زمان حبیت پاسخ داد و اما جانور بر خیزد و  
 روانهای کاموس از تنهای ما ویره بر نهند و بجای خود باز شوند و لکن جرشتن نشود  
 و از زمان دوری گزید آن که این تخمه نماند و روانها از شهر نود بدین فسرده شهر نیانند  
 قوله فسرده شهر کنایه از دنیا شاپور شاه گفت از لشکار کرد و گشتن جانوران چنان  
 رهند چه چختی از جانداران بی آمیزش هم بهم آیند چون پشه از برک فی فمانند ان  
 و چنین چند هم حکامی اند کس اسانها چگونه بر خیزند و بر افتند آتش و باد و آب  
 و خاک را نتوان بر انداخت قوله حکامی بفتح هاء هوز و سکون نون و کاف فارسی  
 بالف و هم با تخیانی معروف جانورانی که برسید ان هنگام معین چون بارش و  
 خزان خود بخود پیدا شوند و در سوبی از ان الساعه گویند مانند غوکان و خزان  
 و چنین روانها بر تنهها و کانی باز بسته اند چون کشاوه کردند و از ان دور  
 گزیدن گفتی ما از دل خواست نرود از دوری زن چه سود باشد و این روانها  
 که گفتی چون تن مردم باز آیند و میگو کار شدند بر تانایند یعنی نهر نیکس و تن مردم درین

رسته بر آسمان بر آید هرگاه مردم نماند بکدام استجاری بخش خویشی چون سخن  
 بدر از می شنید شا پور بر بود که ویرانی بدست یا آبادی مانی با رخ داد که بر آید  
 تنها آبادی روانه است شا پور گفت چو کی در تن تو آبادانی شد یا ویرانی سرور ویرانی تن من بود آباد  
 روانه بهنشا ه گفت با تو نجفت تو کار کنم پس از هجا یون انجمن بر اند مردم شهر  
 بشکوهت و جوب و شت او را شته اندام و کالبدش از هم کشاند ۷ هم گمراه کنند  
 دیگر آمده گوید که زمان سامانها در هم آمیزند و تفسیر این فقره میگوید ازین مزدک  
 را میخواهد قول فردک بضم سیم و سکون را در خور و فتحه دال و سکون کاف عربی که  
 در هنگام بهنشا سخی خمار آید و نوا این مرد می بود گفت از داد و در باشد که بکثیر  
 را دست گیرند یعنی احانت او کنند چه سزد که یکی سامان حدیو بود و هم این نادا  
 پس باید که خواسته را با بکیشان برابر بخش کنند و نیز نشاید که زن یکی خوش رود  
 پسندیده اندام بود و از دیگری بد پس هم این را ناگزیر است زن خوب اندام خود را  
 بچند هم این باز کرد و زن بد زوی خود در زیر مردم بنیو که از شهر ماسه  
 بادشاهان دیگر آمده بودند بد و گم و بدند چه در و بش در مرز ایران کس نبود و رهی  
 که با مال کام بود یعنی شہوت پرستان بد و پیوستند و تفسیر و ان بدان شہوت  
 چه شاگرد تبار ساسان شده بود پس مودی چند از شاگردان تبار ساسان فردک  
 بهر ساخت بپنی مناظره و مواجبه گراندها و اورا در همه کار و بر انجمنه های خودش  
 در رنج بر آوردند سخی چند از آنها این است که خود تفسیر و ان بد و گفت که رنج برده  
 را با رنج نابرده اگر فرد برابر دمی ستم است گفت آری پس تفسیر و ان سرود چگونگی  
 اند و خسته یکی را بد دیگری میدی که در ان کار رنجی نبرده پس از فردک پرسید که یکی آمد و  
 زمین ساخت و آب داد و دانه پراگنده از زمین او را رسد با انگس را که در پیراستن  
 زمین رنج نبرد و گفت هیچ کار را تفسیر و ان برمود و چون ندان یکی را بد دیگری مید  
 و ختمه هم خواهری یعنی سبها هم می آمیزی که ندان یکی برای بچند بد دیگری مید بانی  
 پس بد و گفت اگر کسی را بکشت کشنده را با دوش چه باشد گفت کشتن ستوده بود چون کشنده

بدو مایه گفتیم و شیروان گفت اگر او بکشیم ده دیگر را بکشتن یکی نیکوتریاده پس  
 بدو گفته ای پدرم ازین امین که نوا بکنجی خسروی و دستوری و پرماندی و پیران بری  
 بر خیزد چو بکس را باز نشناسند و فراد و گهر نهان ماندن چند مردم تند بار و بار با هم شدند  
 چون پنهان شاه بناد با پنهان شاه زاده و پنهان پنهان بسته بود که اگر فردا در پاسخ فرود آمد بدو  
 سپارد پنهان شاه او را پنهان شاه زاده سپرد و روز بروز سر آورد یعنی بکشتن امین داد  
 ۴۸ وین بر اوین بجا و بجا و در گم ۴۹ تا این ایرانیان بدکار شوند ۵۰ واز  
 باوستان بر کردند ازین امی دید که من برای توانایان رنج مرودستی بردم ایشان  
 را یادش ای دهم نیکو کار و این امی را روشن بر من ۵۱ برگردند و برای ایرانیان  
 آشکار است که چند جا با خسروان سر کشیده کردند و داغ بر چشم هر فردا کشت چون آن  
 ۵۲ ویدرو پسر را بهم افکنند یعنی در اندازی کرده عداوت گسترانند نشان است که بهرام  
 چو من هر سر خسرو بر ویزد و پنهان شاه را بدو بد گمان خست قوله هر سر نصیحه ابر و خور و  
 سکون بیم و فتحه را در محله و سکون بین محله سکه یعنی بهرام چو من که وزیر پسر فردا بود در  
 نهان سکه خسرو بر ویزد پسر فردا چاری که پنهان شاه را ازین امی نبود پنهان شاه را از شاهانه  
 بد گمان کرد که او در زندگانی پدر با پنهان شاه شدن نخواهد ۵۳ و کشند پنهان شاه بر ویزد  
 مرا تفسیر این فقره می سراید درین باب پسندیده به گام ایرانیان بگفته اهر من سخی فتح  
 زاد و بخت از پنهان شاه بر کشند پنهان شاه زاده غبار را بر او رنگ گیانی نشانده من  
 جهاندار نیروان دوست از روان جدا کردند ۵۴ و کشند گفته فرزندان نو که زید  
 من اند و تفسیر این فقره می گوید هر چه می گویند پیران نواز زبان من بگویند درین بدکار  
 ایرانیان در بر ویزد گوارا به نگار جادم با ساسان بدیشان بجا یون و ستاندند پسندیدند و  
 در هنگام سر کشی به بهرام چو من نامه و ان داشت که با خسروان زاده در یافت یعنی با خسرو پسر که از  
 زاد خسرو است بر خاشاک کنیز بر رفت در هر دو بار که یکی پیش از رفتن بر ویزد بود و دیگر باز آمدن از  
 روم بگوینی هر گاهی که خسرو پسر از روم بیاید خود آورده بود تا به بهرام چو من بگفت بدان کار کرد  
 و نامه بین باخ داد که ای پسر و خسرو نیکو بد است بد انمن من مرا از کوه مستی جهاندار

برین میدان و تا آنکه دست ساسان از روی اسوب گفت تا که بران سوی مودان زدوی  
 نمودی شسته شسته شوی از جهاندار می سیر نگویی قوله مودان بختی نامی فوقانی و بیستم و او  
 معروف دال ایچد بالف دنون توران که کشور است معروف قوله نمودی بیار تختانی  
 معروف در آخر تورانی و درین بار که پرویز را از اورنگ ببر گرفتند و بهیم بشیر و به  
 داود یعنی پرویز را از سلطنت مغول و پسرش سیر و به را بجایش بادشاه کردند پدر  
 نبرد گوار و هم نامه کارها به فرستادیم پاسخ دادند که سوگند می خویشان خود می کشند یعنی  
 حمایت و رعایت اقارب خود می کنند و ما بهیدیم کس شوگان را بدخواهد یعنی متعلقان  
 خود را بدنی دادند و از تمام جهان تنگ شده یک گروه بهمنی آمدند و بر اورنگ نشستند و  
 در دشواری بایندی سیر و دشواری نداشتند و بر مان را با هم بخش کردند یعنی گروهی خود را  
 جانشین بهیم گرفته فرمان را ان خود کردند و دیگر گروه خود را بادشاه گرفتند پس پدر پرویز گوا  
 شترگان برین آودوده ساسان را که در دست خود بودند خواند و ان میردانی و دشواری سرود  
 و پرویز که اینکشان روز برسد رستگاری و جان سپارد در ایران ماند ۵۴  
 چون چنین کار را گفته نازبان مردی پیدا شو یعنی از ملک عوب مردی نو پیدا شو این  
 اشارت است به پیغمبر آخر الزمان علیه الصلو و السلام ۵۵ که از پرویز ان آودیم و بخت  
 و کشور و این همه براقه یعنی بزوان تابان او که صحابه که از صوابان الله تعالی علیهم  
 باشند همه سلطنت ایران را بخش انان برهم زنند و شش از ان نماند و همچنین شد  
 ۵۶ و شوهر گشتان زیر گشتان یعنی عوب که از قدیم زیر دستش و ان پرویز ان بادشاه  
 ایران بود اندر چهره و خال نشوند ۵۷ بنید بجای بیکر گاه و انشکده خانه آبادی بیکر  
 نماز بردن سو یعنی بت خانه که در ان صورتهای ستارگان شد و انشکده ابرافند و بیت  
 المعمر که کعبه الله باشد بی شود از اصنام و قبله نازان مردم شود و خود حق سیر بر باد چنان  
 که در ناز بایست در بیکر ناز ان خانه آباد است و در ان بیکر ای نگران بود گوید مودان خانه نماند  
 بردن سو برود از نازان بیکر قوله مودان مایه جو بالف و بیسم بالف و فتحه و او و او را  
 محله بالف دنون زمین زمین که متعلق ممالک عوب است قوله ساخته آباد است این عبارت

مستند می شود که آباد نام حضرت ابراهیم علی نبینا علیه السلام است زیرا که آن خانه که از آنها نام  
 خانی شده قبله نماز اهل اسلام است بنا کرده حضرت ابراهیم است که در ایام جاهلیت در آن بنا  
 داشته بودند چون نور اسلام تابید و آن مکان مقدس حدیث پرستان را در دست افتاد  
 اصنام بخاک سپردند و آن خانه را قبله صلوه کردند و الی الان است و بازیدی خواست  
 نارسه تاخیر روز خواهد بود ۴۵ و بارستانه جای شکوه می دیند که دایم آن موسی بلخ و  
 جاهای بزرگ یعنی بر خاک ایران خزان غاشیون چنانکه شد و سطوت اسلامی اظهار شد  
 ۴۰ و این که ایشان مردی به سخور و سخن او در هم پیچیده یعنی هر گفتارش خندیده بود باشد  
 و این نفجوا می اویت جوامع الکلم است یعنی داده شد گفتاری که معانی متعدد است باخزان  
 قواعد کلامی از آن برآید و سود بار گفتار از آن بار ۴۱ هر کس هر سو بردش یعنی هر کسی  
 بطلبه برآید کندش ۴۲ و آن این در بانی تورست چهار سو به باد دار یعنی نهادد و در  
 کشته نداشت مختلفه در آن و آن بود ۴۳ که گشتی خود فرو برد ۴۴ پس افتند در هم  
 یعنی با هم خاصیت و مقاتلت کنند ۴۵ و دانا یان ایران دیگران ایشان بودند یعنی خود را  
 بتلبیس قریب در آن این درازند ۴۶ و از آن این مانند جزئیات از آن آن خواهد که گفتاری  
 حکما در ایران یونان کتب ملت ایشان انما به درج گردد که از احکام شرعی کمتر در آن نشان یافت  
 شود و تفسیر این فقره می نماید ازین آن خواهد که چون ایرانیان برادست نرسد ایشان دیگران  
 در آید و این نایان اکثر در راه اما مانند از آن این درین راه جز نمونه نما در آن سخن چنانکه  
 با و میگوید یعنی فرقه ای مختلفه که اکثر عقاید و گفتارشان گفتار ایرانیان مانند ظهور یابند و خزان  
 اسلام دیگر از خدا برستی و این در برستی و پیروده کار کرد در ایشان بنو چنانکه عظمیست آن میگوید ۴۷  
 جرات میابی از آن این اینهای الحیثه ۴۸ پس شد نمودن کبر از ایشان بزرگی یعنی توانایی  
 غاشیون بر ایرانیان ۴۹ و بینی درازی این آن ایشان را انشکه پوشش بینی اینهای که ایرانیان  
 میگویند از اسلام برآید چون انشکه سوزنده بود آن این را که عقاید بدو رخ بسته اینان  
 عقاید اصل اسلام در سوزد ۵۰ و شود این ایشان دو گوش انشکه یعنی سخن که از زبان انهم  
 که لغیب در اسلام آمده پسند برآید و وجود آن انشکه را تا عقاید اسلامیه در سوزد ۵۱ و رسد



و مان که برودان و اهرمن گویند این اشارت یکیش نمویه که دو خدا گیرند و روز را خدا و طلمت لاهرن  
نامند ۷ و گفته خاک پرستی ۳ و در روز پروردگار و دهمی و در اینها افزودن شوی یعنی در کیش نمویه  
۴ پس باید تمام خوبی ازین یعنی بعد فرقه نمویه آن خوبی رفتن شما باز کرد و بسوی شما ۵ و اگر ماند  
بگدم از همین صیغ انگیزم از کسان گوشتی ۶ و این آب و نمویست نام یعنی خربت و ابرو  
پیشینه شما باز کرد ۷ و نمویست شما از روز غزل بر گیرم ۸ و باز باز جان کنیم که گریز  
ازیم شما چون خوش و گریه از جنگ گریه و سیر و سوراخ و نهانخانه این لف و نشر فرست یعنی چون  
شوش از گریه و چون گریه از سیر ۹ و درسم پس از تویم ساسان یا پیغمبری ۱۰ یاوری و تویم از مردان از تو  
گویند پیغمبر کار کرد و ساسان گویند ۱۱ مردان بر این پیغمبری گویند ۱۲ و فواید همین از بدی ۱۳ و سراجی همین  
گفته نامند و خدا و بر همه فردین جهانیان فرستادم با در دست که پیغمبری که نامند از سوسی مردان  
بر در فرد آید از اهرمن نامند و آن حصا شیر یعنی بود ۱۴ همه بر این که ایلد بخوان ۱۵ هر کس نیاید  
دورخ ششم نمویه ۱۶ خوستی که ای جهان خدای بادشاهی را بخت داده یعنی اولاد مارا بادشاه کن ۱۷  
از سیر بر ابرو ورم و بادشاهی بگریم یعنی بایه اش بر ابرو ورم و شایش کم ۱۸ یاوری و تویم از مردان  
از مرد که بر ناپوسته کار کن فرد را همه بگوهر ۱۹ بدکس از اش و او بریفت چون آن کار از بدکس  
و تفریط و ادیکوید باید دست و شور و روان هر شوش بیکر شوش بیکر سادش در نامه شوشی گویند بر باد و  
بیکر شوش معنی محصل محرم قوله شوش که دار نام نامه و بیکر سادش که نام از نامه بدکس ۲۰ هر کار سادش  
بهترست یعنی عدالت در همه کار شود بود و تغیر این فخره می گویند پس گویند چون نیروی خود یعنی  
قوت عقلی فراش بر نیروی پستان یعنی کشد یعنی با فراط رسد از اگر بری نامند قوله گریه بری هم کاف  
و سکون را در جمله و ضم بار اجد و از امور و تحتانی حرف یعنی خبره که فراط عقلی بود و کاشش و کمی اش  
نیروی خود یعنی قوله عقلی منتهی عین مجر و سکون را در جمله و منتهی فارسی و کاف عربی و تحتانی معر و  
بعضه است و املی یعنی طرف تفریط قلت در بابش است بر و اضح شد که و اش را و طوطی و کاف  
و دوی تفریط و گفته میانه که پسندیده است زیرا که می و در زانگی یعنی وسط این طرفین را حکمت نامست  
و آن محمود و چنین نیروی کام معنی قوت نهوی از قواش برشت انگیزی کشد و از این کام خوانند  
و بتاریقی این طیفی است روشناس با فراط و زکی بنا کامی یعنی باز ماندن از شهوات روانا کا

بود و بعد از آن خول و میان نه بر نیز گاری یعنی حد وسط را عفت نامند و بار ساسانی شتر ساجی  
 است و نیز روی چستی یعنی قوت توانایی با فراطرسد مدبر روی کار دودین  
 کیر از پرخا مخمی و جنگ جوی گویند یعنی جهان شود که موقع دلاوری شناخته می‌باشد  
 ارتکاب و زرد و این طرف افراط شجاعت را تهور نامند و رگم شود از راستی خوا  
 یعنی جبن که طرف تفريط شجاعت بود و میانین یا به را دلیری و بردلی پس سطر را شجاعت  
 نام است غرض طرفین مذموم اند و وسط محمود که بعد از عدالت و دیری داد نامند در  
 هر دو ان که این ایزد فر که داد است گرداید خداوند نیروی و سار و دادگر باشد قوله  
 نوسا رفیع فاد و سکون را در جمله و سین جمله با الف و را در جمله یعنی قوت عدالت باشد  
 حد و وسط میان افراط و تفريط چون ارش برست از سر و شان شود و بعد از این بود  
 و نیز ساری یعنی چشمت و شور و شوش را سخن است ۹۱ یاوری جویم از بردان ارد و نیز گویم  
 با پیوسته کار کن و در نامه گویم ۹۲ آنچه گفتیم با ویم هر گاه می شناخته پیش مراد آید ۹۳ سخن سیم ساسان  
**نامه شست ساسان**  
 ۱. پناهیم بزدان ارش و خوی بد و رشت گمراه کننده براه ناخوب برنده هیچ دهنده از بار  
 ۲. بنام ایزد بخشنده بخشایند که هر یک از ۳ بنام بزدان ۴ ای سیم ساسان ده  
 ترا به خبری گردیم ۵ دوست منی و راه راست میوشان ۶ و راه راست راه بزرگ آباد است  
 ۷ این را فیر و زنی نصرت ده شرفست به آباد را ۸ هیچکس باشد که مرا جوید و نیاید ۱۰ و  
 هیچ کس نیست که مرا هست نداند و نیست شمار ۱۱ همه اند مرا بایه در پاد خود ۱۲ چیزی میگویند  
 و چیزی پیش گرفته اند ۱۳ دست و درست از داد اند که خود دارند ۱۴ و این رسی از دوج  
 است ۱۵ یکی نادانی و دیگر دوستی آب ۱۶ اکنون راه راست و مردمان را بایستی و نیز فقرات از  
 ۴ تا ۱۶ می پر باید ای ساسان سیم هیچکس نیست که مرا نخواهد و بخوید و با خواست نیاید به سیر سیم  
 و جایه در دست خود می یابند و هیچ گروهی نیستند که گویند مرا نیست یعنی همه گروه خداوند تعالی را  
 موجودید اند خرنما بخودی چند که از رستی الهی ندانند هر چه میگویند از راست و راست و  
 چرا که ایشان دست نه پندارند و نه این دو چیز است یکی نخست نادانی که از بخودی آنچه



عا ر با یه یوش کردن قوله یوش کبر نون و بای تحتانی و و او مجهول و فتحه فوقانی و سکون سین  
 بجمعه یعنی مجامعت و مباشرت با زنان یعنی مجامعت را با زن و شکوه خود صورت ثواب دهند  
 انجنان که غار را ۴۹ و نمودان بچهره شریف یعنی نورانیان مسلط گردند ۳۳ چون شهر ارسال  
 مادی این را بکنند و چنان شود آن لکین اوجدهایا که اگر با این گردانند ندانندش یعنی آن کشتیا  
 مختلفه که از آن برانند چنان دیگرگون شوند که اگر بان صاحب شریعت نمایند ندانند که این  
 اش از اینها چه بود یعنی دیگرگون و جدا بیکر گردد که شناخته نشود ۳۴ و چنان ایرانیان را  
 بینی که خودی گفته کس از ایشان شنود یعنی گفتار فلسفی و حکمی ایشان کسی را بگوش نیاید ۳۵  
 اگر است گویند از اینها مردم که راز سخنشان نیابند بجنکشان بر خیزند و رنج بکنند  
 ۳۶ بجای سخن خردانی با ساز جنک با ایشان پاسخ دهند یعنی جواب سخن عقلی  
 ایشان عقلی می بایست بجایش جنک افغانند ۳۷ از بدکاری مردان است که چون کی سزا  
 نوشته منشی از ایرانیان بیرون رود ازین خسرو بر وزیر را خواهد که از جهان بیرون شود و  
 نیست آرمید ۳۸ ای ساسان ترا بر بجا پیش آید ۳۹ تو دشورین هستی ۴۰ اگر  
 مردمان نکرند ایشان را بدست نه ترا قوله نکرند مشتق از گردیدن کبر کا فظ بسی سکون  
 را مهمل و کسر و او و یاد تحتانی یعنی تصدیق کردن و ایمان آوردن و تفسیرش می بر باد چه  
 پای پیام گردان به همین است که مردم همه از او بریزند و او را بخسروی بردارند و نه کام  
 که سر او را بر بری و سخن است گوی نوی بینی اند سالت مقصود آنست که رسول را سر بر  
 و برتری پیدا آید که از آن سودا و اندیشیده شود بلکه شود و منفعت شنودگان منظوری با  
 پس اگر پیام خدا از زبان رسول شنود او شانرا بدو که از سو و بهیو بر کران مانند  
 رسول و پیام رسان خدا را ۴۱ نیکان براه تو آیند ۴۲ و در حجه تو بهیمیری همیشه  
 ماند ۴۳ آمده مار که انجام نبردان کج شد ۴۴ و انجام ابریم ده تمار و ندان  
 گزیند چون موش از سوراخی بسوراخی قوله در و ندان جمع در و ندانضم دال الجبر و  
 سکون را مهمل و فتحه و او سکون نون و دال الجبر یعنی فاسق و مرتکب منیات  
 یعنی کسیکه شمار می ترساند از دست ایشان مردم فاسق همچون موش هر جا که نیران شوند

و جای در آتش نیاید یعنی از دست لشکر آریان عجب که شمار از آریان به است به کاران  
 ایران بگریزند با همه خطرات اینستین در جای خنذ و سپس از آنجا در سوراخ دیگر در رفتند  
 که آنجا حتی امنی نباشد اکنون سیم ساسان حال پیگیری خود را بازی کشاید بر دوان این  
 بنده پیاسه از خود را در هنگام پرویز که بر و ستاد و پدر برزگوازان سیم را در جهان برین  
 دریافت و سرگازین بنده نیز در خواب دیدند و با سوره آمده من گویند و دادار چنین  
 باره مرا بر آواز او هست که نیارم نمود و هنوز همان آوازش در کار است یعنی از دغالی مرا  
 بدارح عالیله نزدان شناسی بر فراز برومی بروی من نستان را برابری بودیم در دریای  
 روانسار و روانسار بودیم در دریای خروستان و خروستان را بودیم در دریای  
 کوهزدانی و کوهزدانی بودیم در دریای خروستان و خروستان را بودیم در دریای  
 برافراشدم تا نام ناسوت را مانند یک قطره دیدم در دریای ملکوت و ملکوت را قطره  
 یافتیم از دریای جبروت که محل عقول است و جبروت را قطره دیدم در دریای ملکوت  
 بسیاری توانا نیروان با انجام رسید شرح و سایر درسی زفان نامیده

### بفرمایند

نخسته بباد که خسته است ازین بازگشاده و سر بسته و برخیده کفار حوسبه ازین بگشاده بادی هم  
 بر سروده ای و سوار خجیاد و اون لطیفی از درسی زفان که بر دانی و خوبی فزیده و بستود  
 نوای زباید است من بفرمایند کار را دیگر کام نبود برین نبردش ستوده کیشان و دانش  
 دایم که زبان به بیچاره کشاید که پیر و سبکی گیش اسلام رفته در شتبان کشادن  
 چه کار و باین همه پوزش گشتم ازین کار که کردم و بهر بان نیروان است امر کار و بدو و بهر

بفرمایند مصنف کوی حکیم قصد طبع اس کتاب کاغذ و موافق  
 او که کتاب که بفرمایند صاحب فرایش کی هوگی و ده الی سوره و هوگی

تقریبی که والا فرگاه خودی را از گاه ستوده گفتار  
سخن پرور سرایه نازش کمال شهر جناب خرد اسد الدخان المتخلص بغالب المشهور بمنیر اناوشه  
ادام الله تعالی مجددهم برین نامه نگار شده  
والله الله هفتاد سال که ده سال از آن میان گفتار داشت اندوختی از در به باش در یوزره  
الهی در یوزره از هر دو دینی داد باری از در گاه به بداد فیاض بود هر چه از هر در یافتیم  
مگر سخنهای خودی را در ناز غار روز و ایه نابای نوشته اند که این حجت در پیش با  
آن همه تابش درخشش سویی گیتی هیچگونه تابش از هیچ سویی ندارد پندارم نوی طر گفتار  
اگر بسیار از دهم پنجاه را فرین همان به گفتار از دهم و آخرین در خور را فرین گیتی  
باید که نیروی بازگشا نوشته باشد تا نوازنده را با نوازده بایست تواند ستودند چون من الهمی  
که اگر خود را نادان گویم و نادانان شگفته فرو مانند که این دانش از کجا و از آورده خود را  
نادان دانست هر چند پیداست که ستودن بدین زبان است و ناله ستودن و  
ناستودن را یک زبان است اما ذوق و دانستای بر دل زور آورد و زبان را خوش نگذاشت  
بدل گفتیم اگر چه در کاسه چه به از آن که با هم سخن در هیچ سخن گفتیم دیده و  
کوتاهنگ که اندر فرخ رخ پوشی را در صحنی بسیار آورده اند که زیبایی جهان کمالش  
سرایه نازش روزگار است فی فی پهلوی زبان پهلوانی را در کارگاه سخن بر روی کار آورد  
اند که ستادان ستادان را گزین آموزگار است جاماسب مایه ساسان نمایه آور کیوان  
پایه مولوی نجف علیخان بهایون خوی بهاسایه آن که روان گو یا به پیکش پیش از آن نازد  
که یکدای دیگر به روان گو یا آن که شیرای فروغ پیرای دساتیر را بدستباری خانه کلی  
باشامه چنان است که ایلامی منی در پی خیمه الفاظ بدیدار و تاب پدیدار ان نامه نامور  
از روشنی چشم روشنی خورشید به نادر خانه چین شد درم ازین ارتنگ شوق  
قلم نقشند را بیم کو هم آن دبیر روان تازه ساز را نامم کو هم این سواد سدید سپند  
را بیم فر خوانندگان این نگارش را بر غالب سپیه نامه روز خود نامی در اندیشه نگار  
من که آن زار نزار از زیستن در آزار از کاست نیز را یکی از راز و نامم گویم که چون حسن

عجارت نگرست و دانست که روی خوب تر چشم بد در کین کمال در مین کمال به نیال است  
 بچشم شدت دفع که ز چشم زخم سودمند خری نبشت یارب این نکاشته چشم بنام آن  
 سفر گلب باز و فو و یک باد و بدان ثمر نورس است تا راجح هیچ بر زه مرسا

### تاریخی که دانش آگاه خرد پناه بنیاد رو

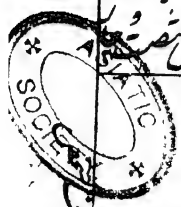
کشاده زبان پوشیدگان در باب توده بیان میرزا قربان علی بیگ صاحب دهلوی  
 المتخلص بساکن که از ارشد تلامذه جناب میرزا اسد الله خان غفر الله تعالی بنامه فرموده  
 بصنعتی که در نه شعر چارگان مطالب را بیدائی داد بدین سان که بفرامی حروف  
 اوایل مصاریع اول نام مصنف یعنی نجف علیخان برگرد کردن اوایل مصاریع آخر نام  
 تصنیف یعنی شرح و سائر و جمع آوردن او آخر مصاریع صد سال بجزی یعنی  
 یک هزار و دویست و هشتاد و یکجا نمودن حروف او آخر مصاریع ثانیه سه سیح  
 که بکار و شصت و شصت و چهار باشد می بر آید باز و در آن عدد جهانی که شصت و چهار است  
 و باز در شصت و شصت و یکجا بدایع خود را باز کشا و سبحان بد چه فکر رسا دارند و طبعی هم  
 بفرمان که باندک تامل بی آنکه زرف نگرستین اش کار افتد بیک سخن بچو شیرین می آید  
 یزدانش بکام دل دارد

ن	نمازی که فقره شرف و خوشی بجل	ش	شاعری که مصرع هر شعر شعری میسر
ج	جوهر صد کوزه فطرت است طبعش نهان	ر	راز صد علم و هنر از فکر او شد آشکار
ث	فیض تمقیقات او چون آب باشد نفع بخش	ح	حکم تحقیقات او در یک سینه استوار
ع	عالی راصیت علم او گرفته در بغل	د	دشمنه تیرست بهر حاسد آن هزاره کار
ل	لعب او سقراط را انور کار حکمت	س	سرا و بقراط را در سینه چون لکنار
نی	یاوه گو بهاست با وی عجب فضل و هنر	ا	آبدندان است پیش هر مینویز کار
خ	خواستش دخت طرازی کم میگوید و	ت	تاب گفتارم نمانده است و صفاتش چنان
ا	این کتابی ز در قلم ناپرسیده است	می	یاو کار او بماند در جهان بیدار

ن نیست این مجموع را هرگز درین علم نظیر  
گفته ام این قطعه را سالک بطرز دلخواه  
گیر از هر مصرعه اول و حرف اولین  
حرف آخر هم از آن گیر و بسین اعداد  
اولین حرف فی بگیر از آخرین هر مصرعه  
و تو میجوی نشان از صیغی تا سرخ هم  
چون حساب آن کنی خود بینی لمسش

ر رحمت حق مصنف باد و مانند باید  
تا گویم شرح مضمونش نیاید آشکار  
گر همی نام مصنف را تو باشی خوا  
یکبار و دو صد و شصت و هجری است  
نام این مجموع بمثل را اسان برار  
آخر هر مصرع آخر بگیر و یاد دار  
جان بینم در تن خود از کمی نصیب

کرز درگاه خدا جانی عطا کرد مرا  
اگر کنم در خویش و در بار خج هم آرامگاه



ک	ف	ص	ک	ف	ص
۱	۲	۱	۵	۱	۵
۳	۲	۳	۵	۵	۵
۸	۲	۸	۵	۱۱	۵
۱	۳	۱	۵	۱۴	۵
۱۰	۳	۱۰	۶	۱	۶
۴	۳	۴	۶	۱۹	۶
۱۱	۴	۱۱	۷	۱	۷
۱۱	۴	۱۱	۸	۳	۸
۱۵	۴	۱۵	۸	۱۹	۸
۱۶	۴	۱۶	۸	۴	۸
۱۹	۴	۱۹	۸	۱	۸
۲۰	۴	۲۰	۹	۱	۹

کسی بکاف از این میگوید در تن خود از کمی نصیب



صحیح	غلط	۱	۲	صحیح	غلط	۱	۲
بقاء	لقا	۱۴	۱۷	ووارسته	وارسته	۱۹	۹
هور	مور	۰۲	۱۸	ارزویدن	اررویدن	۲۰	۹
و خوب	و خوب	۸	۱۹	روانید	روانید	۵	۱۰
ارزشتی	ارزشتی	۱۸	۱۹	نروان	یزدان	۱۹	۱۱
درنگ	درنگ	۳۳	۱۹	مضاف الیه	مضاف الیه	۵	۱۲
دال سکون	دال سکون	۵	۲۰	خرئی	خرئی	۱۸	۱۲
غنا و دولت	غنا و دولت	۱۰	۲۰	سرپرستان	سرپرستان	۱	۱۳
این مردم	ای مرد	۳	۲۱	راز	راز	۱۷	۱۳
باز آن	یاران	۸	۲۱	قصری	قصری	۴	۱۴
نکات	نکات	۱۱	۲۱	خرمی	خرمی	۲	۱۵
فرهنگار	فرهنگار	۲	۲۲	تواند بیرون داد	تواند داد	۲	۱۵
باید	که باید	۳۳	۲۲	در اسکان	در اسکان	۵	۱۵
خریده	خریده	۷	۲۲	بفرادیس جان	بفرادیس جان	۱۱	۱۵
از دست	از دست	۱۴	۲۲	و چیرای	و چیرای	۱۴	۱۵
باز	باز	۱۴	۲۳	توان	تواند	۱۹	۱۵
و خشور	و خشور	۲۱	۲۲	آزوده	آزوده	۳۴	۱۵
زندان	زندان	۲۴	۲۲	گرداند	گرداند	۲	۱۶
زندان	زندان	۷	۲۳	بر	بر	۵	۱۶
کش بخشم	بارکشم	۹	۲۳	مکنوات	مکنوات	۱۲	۱۶
از سوی	از سوی	۱۷	۲۳	لهجوی	لهجوی	۲۲	۱۶
اناکه	اناکه	۲	۲۴	و کران	و کران	۱۰	۱۷

صحیح	غلط	۱	۲	صحیح	غلط	۱	۲
چاقی	حصص حقایق	۱۹	۳۰	پیوندد	پیوندد	۲	۲۴
چوکه سرد آب	چوکه سرد آب	۱۹	۳۰	سج	سج	۱۳	۲۴
نمذ بار	رند بار	۴	۳۱	بابا درویش	بابا درویش	۱۲	۲۴
رشت	رشت	۸	۳۱	باشد	باشد	۲۳	۲۴
لاکیر لکال	لاکیر لکال	۲۰	۳۱	بشمیر	بشمیر	۱۴	۲۵
زند بار	زند بار	۵	۳۲	ازین	ازین	۳	۲۴
متخیل	متخیل	۱۲	۳۲	گراخید	گراخید	۱۲	۲۴
خود را بگیرند	خود را بگیرند	۱۲	۳۲	کار کنند	کار کنند	۱۲	۲۴
کرده اند	کرده اند	۱۳	۳۲	بنام نیرودان	بنام نیرودان	۲	۲۵
این خود	این خود	۲۱	۳۳	انبارش	انبارش	۱۸	۲۵
در خورد	در خورد	۲۲	۳۳	فرمان ده شود	فرمان ده شود	۱۹	۲۵
رہستارن	رہستارن	۱۸	۳۴	دورست	دورست	۲	۲۸
میشد	میشد	۱۵	۳۵	چون ماه	چون ماه	۱۱	۲۸
منجر	منجر	۲۳	۳۵	ازین پس	ازین پس	۱۳	۲۸
دست	دست	۲	۳۶	نسر است	نسر است	۲۳	۲۸
امور اسده	امور اسده	۱۳	۳۶	نه پانید	نه پانید	۴	۲۹
خوانند	خوانند	۱	۳۷	باز مانده	باز مانده	۱۲	۲۹
بویا	بویا	۵	۳۷	اکنون	اکنون	۲	۳۰
چاهی	چاهی	۱۰	۳۷	کدر فوازین نواد	کدر فوازین نواد	۹	۳۰
بنده	بنده	۹	۳۸	تپا سجد	تپا سجد	۱۰	۳۰
نیدن	نیدن	۱۷	۳۹	و هم گوهی	و هم گوهی	۱۳	۳۰

صحيح	غلط	ک	م	صحيح	غلط	ک	م
باو	اواو	۱۵	۵۰	وتخت	تختانی	۲۰	۴۹
خوشی	حوسی	۱	۵۱	یزدان	رزدان	۱۲	۴۰
جبرونی	جبرونی	۱۱	۵۱	بوده	بود	۹	۴۱
خرد نباشد	خرد نباشد	۱۴	۵۲	بریزدان	ریردان	۲۲	۴۲
یک نیم	یک نیم	۱۳	۵۴	ابد	ا	۲۰	۴۳
کفنی	کفنی	۲۰	۵۴	بگیری	کری	۱۲	۴۴
کفنی است	کفنی است	۲۱	۵۴	برهم خورد	مرهم خورد	۹	۴۵
خرش	حرس	۲۱	۵۴	فروغان فروغ	فروغان فروغان	۱۲	۴۶
اوست	اوست	۲۳	۵۴	ازشیدش	ارشدش	۱۹	۴۷
چون	جوان	۹	۵۵	بنور	سور	۱۹	۴۷
فراک	فراک	۱۴	۵۵	نور ذات	لور ذات	۲	۴۷
نادان	دانا	۱۵	۵۵	بغضت	بغضت	۱۹	۴۷
ذره	دره	۲۰	۵۵	که سلاطین	که سلاطین	۱۹	۴۷
که همه انگیخته	که همه انگیخته	۲۲	۵۵	که بندستان	که بندستان	۲۳	۴۷
اوست	که اوست	۲۲	۵۵	فروزش	فروزش	۷	۴۸
یارستن	بارستن	۲۳	۵۵	فروزش	فروزش	۱۱	۴۸
و بخارستن	و بخارستن	۷	۵۶	سازید کرد	سازو	۱۷	۴۸
بسوی یزدان	بسوی یزدان	۶	۵۷	ووال	مطله ال	۱۷	۴۸
وروان	وران	۹	۵۷	روسی بار	روسی بار	۲۳	۴۸
مایه آخشیان	مایه آخشیان	۱۵	۵۷	یار	باد	۵	۴۹
کافی	دلی	۱۵	۵۸	جاباب	جاباب	۸	۵۰

شماره	غلط	صحیح	شماره	غلط	صحیح
۵۸	۱۷	ماہ	۴۸	زیر نیان	زیر نیان
۴۲	۱۱	اسمان	۴۹	خوخده	چرخده
۴۳	۲۰	دیره	۵۰	شخت و	شخت و
۴۳	۵	ماہ صبح	۵۱	سارو	سارو
۴۳	۱۴	زرتست	۵۱	برو	برو
۴۳	۲۳	ومجی	۵۱	لعر	لعر
۴۵	۲	خواری	۵۲	دردسر	دردسر
۴۵	۲۳	تنزل	۵۲	نارت	نارت
۴۶	۴	درخور لایق	۵۳	اور	اور
۴۶	۵	کیس	۵۳	بی سوان	بی سوان
۴۶	۱۳	دورسکران	۵۳	فررمار	فررمار
۴۶	۲۱	مقولات	۵۳	ہاسمادی	ہاسمادی
۴۶	۲۲	ناگری	۵۳	کودسار	کودسار
۴۷	۲	دو وضع	۵۴	اور	اور
۴۷	۲	در	۵۴	نارند	نارند
۴۷	۵	دورگر	۵۴	وزا	وزا
۴۷	۹	مارگرسہ	۵۴	می سازید	می سازید
۴۷	۱۵	راز باب	۵۵	نیابودن	نیابودن
۴۷	۱۹	اررمد	۵۵	عظمت او	عظمت او
۴۸	۱۲	شمار سال	۵۵	نخیم	نخیم
۴۹	۱۸	پدی	۵۶	نشان مہبول	نشان مہبول

صحیح	غلط	کلمہ	صحیح	غلط	کلمہ	صحیح
نران	زفان	۸۷	شدند	فشد	۱۸	۷۶
بتعجب	بتعجب	۸۷	کشیدند	کشید	۱۸	۷۶
ورادگان	ورادگان	۸۸	جی ازام	جی ارام	۱۹	۷۶
واممبولرادمہلہ	وام و راد	۸۸	اموزداد	اموردواد	۷	۷۷
پیرہ شید	پیرہ شید	۸۸	ارہمین	ارامین	۱۳	۷۷
فوتو	فورو	۸۸	بسیار	سار	۱۶	۷۸
انودج	اموج	۸۸	بیوری	موری	۱۸	۷۸
ماندش	مادس	۸۸	وکسرادمہلہ	کسرملہ	۱۵	۷۸
بخشید تراوشیت	بخشید تراوشیت	۸۸	کنشد	کنشدہ	۱۸	۷۹
بزرگی	بزرگ	۸۹	ہستی کشید	ہستی کشید	۱۴	۷۹
بنش	سس	۸۹	فیروز گروہ	فیوزد	۱۹	۷۹
مقابل قدیم	مقابل	۸۹	فزونی	فزولی	۳	۸۰
وخود تو	وجودو	۹۰	برو	بزد	۴	۸۰
زمان	زفان	۹۱	فرزانہ	فوزانہ	۱۱	۸۰
فیروز	فوزرہ	۹۲	دریابشان	درماسان	۲۲	۸۰
تراج	تراج	۹۲	دانش	ودانش	۴	۸۱
انبازی	اماری	۹۲	برنو	برنو	۱۳	۸۱
مطلبہ	مطلبی	۹۲	تغیر	معر	۱۶	۸۱
بیمبرکیشہر آباد	سمران بہر آباد	۹۲	وازرگروہ	وارکرودہ	۱۵	۸۱
گواہی جادوت	ازا جادوت	۹۲	راو مارا	رار مارا	۲۳	۸۱
رقاصہ	رقاصہ	۹۳	لی مایہ	لی مایہ	۳	۸۱

صحیح	غلط	جمله	صحیح	غلط	جمله
چیره بودان	چیره بودان	۵ ۱۰۶	برکنار	سرکنار	۵ ۹۴
باور	باور	۱۳ ۱۰۶	جشنیدن	خندن	۲۲ ۹۴
نشوند	نشوند	۱۳ ۱۰۶	دشمنان را	دشمنان را	۲۲ ۹۴
گروهی	گروهی	۱۶ ۱۰۶	کردن آن چه	کردن چه	۱۷ ۹۵
ورشته	ورشته	۴۱ ۱۰۶	داشت	داشت	۲۰ ۹۶
دیدائینان	دیدائینان	۳ ۱۰۷	نگرد	نگرد	۲۱ ۹۶
ستور	ستور	۲۳ ۱۰۷	پیروان	پیروان	۱۸ ۹۷
خواستی سراوا	خواستی سراوا	۱۶ ۱۰۸	درخشش	درخشش	۸ ۹۸
روان تو	روان تو	۱۱ ۱۰۹	نگریسته آمد	نگریسته آمد	۵ ۹۹
نیرویای	نیرویای	۱۹ ۱۱۰	راز	راز	۶ ۱۰۰
سوشان	سوشان	۲۰ ۱۱۰	میوانش	میوانش	۶ ۱۰۱
شمانه	شمانه	۲۳ ۱۱۰	چشم ایشان کراوا	چشم او	۹ ۱۰۱
آمدن	چون	۸ ۱۱۱	ازان است	ازان است	۱۴ ۱۰۲
ایران دار	ایران دار	۴ ۱۱۲	ازواست	ازوست	۱۴ ۱۰۲
بر تو	بر تو	۱۱ ۱۱۲	ساخته اند	ساخته	۱۴ ۱۰۲
درشیم	درسم	۵ ۱۱۳	نامدار	نامدار	۱ ۱۰۳
کوزانگان	دورامکان	۶ ۱۱۳	واوستا	داوستاد	۹ ۱۰۳
پس	کبهس	۱۵ ۱۱۳	تمازی	ناری	۱۴ ۱۰۳
هر فرد	بر فرد	۱۵ ۱۱۳	آشش	اس	۲۳ ۱۰۳
با فرد	با فرد	۱۵ ۱۱۳	عزت	عرب	۱۱ ۱۰۴
صلی	صلی	۸ ۱۱۴	پدر	پدر	۲۲ ۱۰۵

صحیح	غلط	ک	ج	صحیح	غلط	ک	ج
بخا موتی	ی موسی	۴	۱۲۹	همه ۱	همه ۴	۱۱	۱۱۷
نقره است	نقر است	۱۰	۱۲۹	براه	بران	۲۲	۱۱۹
زمان	زفان	۱۵	۱۲۹	آده	آد	۱۵	۱۲۱
شرمگاه	و شرمگاه	۱۶	۱۲۹	شیره	شیره	۲۳	۱۲۱
خورد	درد	۲۳	۱۳۰	بیماینجی	بیماینجی	۴	۱۲۲
خوردان	خودو	۱	۱۳۱	بازگشته	مارگزشته	۹	۱۲۲
جر	جر	۱۶	۱۳۱	جناب	وجاب	۱۰	۱۲۲
باغندی	نافندی	۱۶	۱۳۱	برگوان	برگوانی	۱۰	۱۲۲
تفصیل	بفضل	۲	۱۳۲	چراست	حست	۱۴	۱۲۴
سرشکان	سرشکن	۵	۱۳۲	نفوذ دشوار	مود و سوا	۲۳	۱۲۴
و هیئت	و هب	۶	۱۳۲	کابیان	کابیان	۷	۱۲۵
نشینه	شنید	۹	۱۳۲	ناسرا نیست	ناسرا نیست	۱۹	۱۲۶
وسپید	وسپید	۱۵	۱۳۲	ناسرایان	ناسرایان	۲۱	۱۲۶
اینها و تحت	فاحسانی	۲۲	۱۳۲	می شنوند	می شنوند	۴	۱۲۷
نخل	نخل	۲	۱۳۴	سرایش	سرایش	۶	۱۲۷
بزرندگان	بزرگان	۱۹	۱۳۴	افهام	افهام	۶	۱۲۷
سکودن	شکودن	۲۰	۱۳۴	ناسرایاب	ناسرایاب	۹	۱۲۷
فصد کردن	فصد کردن	۲۱	۱۳۴	نفهمیدن	نفهمیدن	۲۳	۱۲۷
ازین	ازین	۱	۱۳۵	ناسرا نیست	ناسرا نیست	۱	۱۲۸
میدانیم	سدم	۵	۱۳۵	بس بر تقدیر	بس تقدیر	۱۶	۱۲۸
رفر	ار	۱۷	۱۳۵	انسان بود برین	انچه بود برین	۳	۱۲۹

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
دوله	دوله دوله	۴	۱۵۲	شعین	شعین	۳۴	۱۳۴
چیز از	جواد	۷	۱۵۲	کننده	کننده	۲۳	۱۳۶
و وطن است	وطن است	۱	۱۵۴	در بایسته	در بایسته	۳	۱۳۸
شوگان	شوگان	۱	۱۵۶	نگردد	نگردد	۷	۱۳۸
از یاری	از یاری	۱۸	۱۵۶	که همراه	که همراه	۷	۱۴۹
ناگزیر از چیزی	ناگری	۱۲	۱۵۷	و اگر او را	و اگر او را	۱	۱۴۱
یا زنجیر	بازنجیر	۱	۱۵۸	نیستی	نیستی	۵	۱۴۱
از آید گاهی	از بر آید گاهی	۸	۱۵۸	فراینده	فراینده	۱۳	۱۴۱
شود	شود	۱	۱۵۹	فردی است	فردی است	۱	۱۴۱
بدر	بدر	۷	۱۵۹	نگردد	نگردد	۱۷	۱۴۱
ندارد	ندارد	۸	۱۵۹	لازم آید	لازم که	۷	۱۴۲
می باید بود	می باید	۹	۱۵۹	فرد گرم	فرد گرم	۱	۱۴۴
نباش	نباش	۱۲	۱۵۹	موجود	موجود	۲۲	۱۴۵
است	است	۳	۱۶۰	کی و جدا	کی و جدا	۷	۱۴۷
بایش بخود	بایش بخود	۸	۱۶۰	باز بک	باز بک	۱۵	۱۴۷
باده	باده	۱۹	۱۶۰	تسل	تسل	۱۹	۱۴۷
نودار گوید	نودار گوید	۳	۱۶۲	وجود	وجود	۴	۱۴۸
سپهر	سپهر	۹	۱۶۲	صد و خور	صد و خور	۹	۱۴۹
بروز گاران	بروز گاران	۱۰	۱۶۲	و ممکن	و ممکن	۱۳	۱۵۰
فوز گاران	فوز گاران	۱	۱۶۳	بیاره	بیاره	۲۰	۱۵۰
فرگاه	فرگاه	۴	۱۶۳	یا باره تن	یا باره تن	۵	۱۵۱



صحیح	غلط	تصحیح	صحیح	غلط	تصحیح
تاور	نادر	۲ ۱۴۱	بخ	جر	۸ ۱۴۳
تاوری	نادرسی	۱۴ ۱۴۱	توانائی آن	توانان	۱۹ ۱۴۳
بهم رسیدن	بهم رسیدن	۱۴ ۱۴۲	زمانی	زمانی	۱۲ ۱۴۳
می گویم	می گوید	۹ ۱۴۳	گردش	گردش	۱۸ ۱۴۴
نخودی	بخودی	۱۳ ۱۴۳	دورنادرستی	دورنادرستی	۳ ۱۴۵
تقیجیم	تقیجیم	۵ ۱۴۴	رغبت میدان	رغبت میدان	۱۴ ۱۴۵
رهبانی	زهر	۱۱ ۱۴۴	بنداز	بندار	۱۴ ۱۴۵
براین	براین	۱۵ ۱۴۴	جنبش	مکش	۴ ۱۴۶
نپیرید	سررد	۱۹ ۱۴۴	سکون فون	سکون	۲۰ ۱۴۶
باقی ماندی	باقی ماندی	۱ ۱۴۵	نمی تواند بود	مواحد بود	۴ ۱۴۶
محل قابلیت	محل خبری است	۷ ۱۴۵	بقوت	دوت	۵ ۱۴۶
دستن	سین	۱۳ ۱۴۵	درستی	دستی	۰ ۱۴۶
یا بنده	یا بنده	۱۴ ۱۴۵	باعث	باعث	۸ ۱۴۶
واگیرد	واگیرد	۲۳ ۱۴۵	تغیر پذیر بود	مور	۹ ۱۴۶
فواهم تواند شد	فواهم شد	۱۹ ۱۴۶	باشد	بد	۱۸ ۱۴۶
پوندتن	موندتن	۴ ۱۴۶	بافراز	بافراز	۱۴ ۱۴۸
استوار تر دفت	استوار برسا	۸ ۱۴۶	همادی	مادی	۱۱ ۱۴۸
سترسا	سترسا	۱۳ ۱۴۶	نه نفس	نفس	۱۹ ۱۴۸
بجائی مجود است	بجائی مجود است	۱۹ ۱۴۶	بیدترین	بیدترین	۲۱ ۱۴۹
از	از	۲۰ ۱۴۶	نه ناگوهر	نه ناگوهر	۱۴ ۱۵۰
سترسایها	سترسایها	۲ ۱۴۸	ما تصویر	ما تصویر	۲ ۱۵۰

در پیوسته

در پیوسته

غلط	صحیح	غلط	صحیح
۱۸۴	یابند	۱۱	براینه
۱۸۴	اند	۲۲	انصرورا
۱۸۴	نکاشتم	۲	گیردواز
۱۸۴	بدو جنبه	۸	دوم آور
۱۸۴	نار	۱۰	سپار
۱۸۴	نمود	۱۱	ودر هنگام
۱۸۰	خزق	۱۳	هزاران
۱۸۰	پیچا	۱۹	نویزاک
۱۸۰	محد	۱۵	کند و دست
۱۸۱	و برین	۳	و آفین
۱۸۱	محد	۶	جهان نبرد
۱۸۲	گوی است	۴	نوشتر و ان
۱۸۲	خفیف	۶	آبجی
۱۸۲	خدی	۶	خود و دستی
۱۸۲	پناد	۸	گودال زمین راه
۱۸۳	گوی است	۹	کد رشته
۱۸۳	ورنه نادرست	۱	نودان
۱۸۳	کائنات الجواند	۲	نودان
۱۸۴	و جوانی	۳	نودی
۱۸۴	نادر را	۴	قورانی
۱۸۴	بندگی و نماز	۹	بیره

از کد و دست

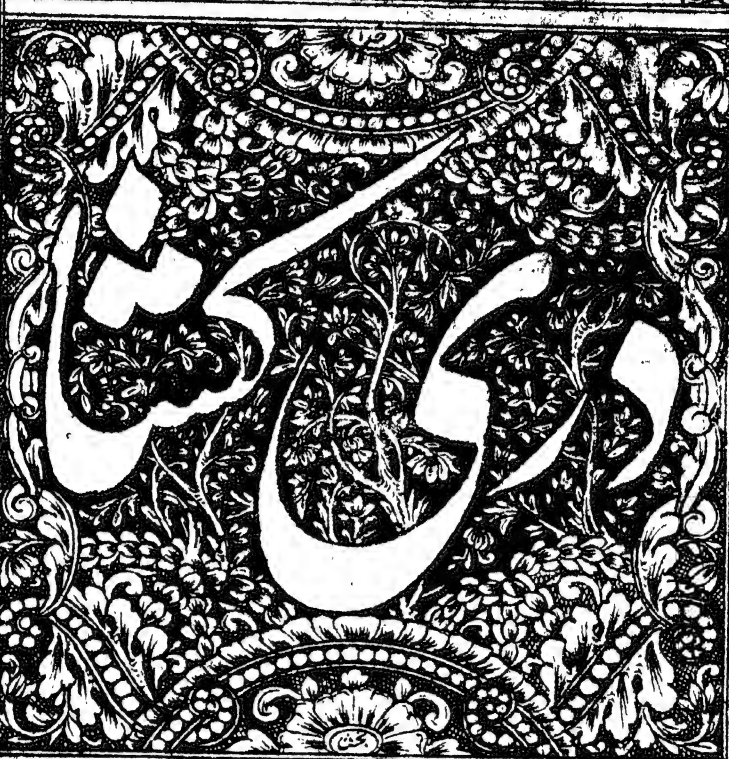


نمبر	کمر	غلط	صحیح
۱۹۰	۱۵	برودمان	از پیر و ان
۱۹۰	۲۱	حانه نماز	خانه نماز
۱۹۱	۱	علیه السلام	و علیہ السلام
۱۹۱	۱۳	حرک در ارد	حرکت در ارد
۱۹۲	۲	سور	نویه
۱۹۲	۹	خدو	خدو نامه
۱۹۳	۱۷	گریز نامند	گریزی نامند
۱۹۳	۲۳	مشتهات	مشتهیات
۱۹۴	۱۷	سروشهی	پیر و سهی
		تاریخی کرکری مجت	فضائل و محاسن
		و فرهنگ منته	گوینده و دیوی
		سلسله ادبی	نوشته
		رسانه درسی است	روزنامه ای بنویس
		ویراسته و تصحیح	کلیه ویراست و تصحیح
		فیاضی گفت و گفتار	در کتب معانی و تقریر
		غلط کلام و فصحی	روایت و تصحیح
		مجموعه سالنامه	نویسندگان

کتابخانه عمومی دانشگاه تهران  
 شماره ثبت کتاب: ۱۳۰۴  
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۴  
 شماره قفسه: ۱۳۰۴  
 تاریخ امانت: ۱۳۰۴  
 شماره برگه: ۱۳۰۴  
 تاریخ امانت: ۱۳۰۴  
 شماره برگه: ۱۳۰۴

بسم الله الرحمن الرحيم

توسعت یکایک از کتب کتبی عینان صاحب الفتنه و جری



حسب ائیس تنوده گوهر نشی گوهر نشی صاحب تمام میر محمدالین

کتابخانه و اقامت و میر و میر طبع



کام گرام که پیش ازین چند سال در داورى گاه سزور امیده گوهر اسلام پناه و منهد و الا شکوه سرور داد و دانش برده  
 سحلی القایب و وزیر الله و له امیر الملک محمد وزیر خان بجاور سرورى آرای نوک که بخش جاویدان بصرى باخت  
 حکم منشی غصص علی که بدر از زندگانی و دستداد کامرانى فوزیده باد بگردگون بر سروده های درى زفان برنگاشتن  
 پای نیم هر بر سرود نامه ساخت خرد پسند و بفرنگى سریر خانى اش نامیده من که بین هیچ نیز بحف عیلى خان  
 باشد به حجر کاهش افزایش نگار سبها و باز کشادن آرشنا در ان کار انبارش بودم و ان ستوده نامه را روکاهی پس دراز  
 نگاشته شده که فز بودى و خردى گفتار را ببار کشاده گزانش نشان داد خرد و خواستارانش نیز رفتند و با خرد و خاوری  
 برزد چون آن نامه دراز بود و گرایش موم روزگار ما بدین زفان کوتاه بدین خواست و فزیده گوهر ان و انش انبار که  
 نام آن والا گوهر ان مامان همین روکاه برنگاشته گرد خواستار شده اند که اگر این دراز کشیده نامه بگرمش نشانند گرد و بویره  
 روکاهش که نامه است کلان ازین گزیده بوند گسلد بجا بد چایب نیمه شومان چایب را بوالا فرگاه سرورى آراشگاه فوزان  
 گوهر بوش نهاد و بان اختر یادانش و داد فوزان پای با خرد و بوش پوشیدگان در باب خردى گفتار بوش فرهى را سر نایز  
 همین پاکى و الا شکوهى انبار سرى خصو محار و راجه سواشی چو دان سنگه بجاور کنار انوار که جاویدان ستود  
 بختی را امیده برخشند شکوهى فزیده باد تراج پای گرامى است بر فوزانى کشد که آن والا گوهر بدانش خدا داد و رهنما  
 اندیشه خردى نداد ارج سزور گوهر شناسد و افون ازین که بین فوزانى و روى پروردش گستر اسباس گزاون ناگزیر  
 شاید بدین ستوده کار کرد که جاویدى رستین را برای و روکش باد کار ماندن را گزیده شوه انست بختی از ان سپاس بر گزارده  
 گرد و بیاری والا نروان فزورى بخت فوخی نشان است ستوده گوهر رستى رنما والا خرد و انش ستود و راب امیده کسش والا فرگاه  
 منشی گویند سنگه صاب دلموی و گزیده در بابش ستوده بوش خردى گفتار پسند دانشى سخن بوش والا فرگاه بخشى محمد انعام  
 خا نصاحب که جاویدان گم فزیده باشد برین کام کشیده که دینیه نامه بگرمش بر سروده بر گزیدم و روکاهش بجا جمعی است  
 ماندم که خردى فو دانشى گفتار شایش کاهیدن درشت این تافروگاه پیکرستم که پیشین بر سروده را بر سرود نمود اگر نروانى جوست با بنیکه  
 سزور و افوزردان که بین نامه پیکرى که بست بچایب پیشین کم که دانشمند ان را بگزارش خردى گفتار اول بشادمانى بدو این نامه  
 را و سرى کشا نام کرده اند که بباد کردن پاچم بر سروده که درین نامه بران فارسى نازى نیز برنگاشته شد و مشهور دانش سپند گفتار  
 نامه دلموی و بچو سزور و زند و خوشایب بجزان برکشاید و بنگارش است بدین گفتار یارى گزشتو بیاری توانا نروان اگر بخشى باو بی  
 دیگر گاشته های پیشوایان نى <sup>مات</sup> و اگر نامه دلموی نامه بنگار چو نیرای معامات حریرى و نیزه نواد بگرد که رهنمای را بسند است  
 و در سال هتادم پس از <sup>مات</sup> و در صد این نامه بنگار بسته آمد امیده که ستوده گوهر ان و اناد اگر بخشید و گفتار



در مقدار و یا بر کز از شی گونہ روان کار در باند بدست گرفتن نوازند و نیردان والا است از هر کلمه واضح باد که  
 مدین کتاب در باب وضع لغات رعایت ترتیبی که در حروف بجات ملحوظ شد و در هر لغت ثلاثی و فزون از آن نیز تا  
 سه حرف یعنی حرف اول و ثانی و ثالث همین ترتیب بر نهاده شد مثلاً در باب لغات الف محدوده نخستین لغتی آورد  
 شود که بعد الف با و اجد بود و در ثالث هم چنین باشد و اینست

### باب الف محدوده

لفظ	اعراب	معنی	لفظ	اعراب	معنی
آب	بر وزن تاب	عنصری محرومی از آب است	آباد	بر وزن آزاد	معمولاً آب و در وقت فانی بنوعی از غیر آن محروم پسند و نیردان پرست
آبادستان	بر وزن تابستان	آبادی که عربی طوطو گویند	آبریزان	بر وزن خاک نیران	روز نیریزان چشم فارسیان
آبدرمان	بکسر و م که با و بوده باشد	خوشای و دمان عربی شنب مکن یا از شادمانی	آبستن	بر وزن دانستن	بارداری علی حامل از بهر خون
آبجی	بر وزن جی	شخصی که مردم را زبان است	آبجی	بر وزن جی	خودت خانه
آبجی	بر وزن جی	چشمه نصیب بهر	آبجی	بر وزن جی	بفتح با و بعد سکون جی و فانی
آبجی	بر وزن جی	سقا و با و کله که نفوذ باشد	آبجی	بر وزن جی	الماس بلور
آبجی	بر وزن جی	آبی که مره و بومی رنگش	آبجی	بر وزن جی	مرد مغز و غنی
آبجی	بر وزن جی	متغیر شده باشد	آبجی	بر وزن جی	گل نیلوفر
آبجی	بر وزن جی	کنا از خوشی و شیطانی بوده	آبجی	بر وزن جی	معلمه دختران
آبجی	بر وزن جی	خاک عربی تراب	آبجی	بر وزن جی	اضداد و عناصر
آبجی	بر وزن جی	ضد و عنصر و مجبین	آبجی	بر وزن جی	مواضع و محال عناصر
آبجی	بر وزن جی	آبجی بالف مقصود	آبجی	بر وزن جی	ضد و عنصر
آبجی	بر وزن جی	آتش عبری نار	آبجی	بر وزن جی	برق فانی و شعله
آبجی	بر وزن جی	آتش پرست عابد النار	آبجی	بر وزن جی	فان نیریزان
آبجی	بر وزن جی	نورانی اصل آن بود و رنگی آتشگون	آبجی	بر وزن جی	فان نیریزان
آبجی	بر وزن جی	نام نوشته مکل آتش	آبجی	بر وزن جی	فان نیریزان
آبجی	بر وزن جی	فان نیریزان	آبجی	بر وزن جی	فان نیریزان

لفظ	اعراب	معنی	لفظ	اعراب	معنی
ارشین	بکشیرین معجزه تخیالی و موفون	کریمی در آتش پیدایش و اوستا	اوین	بروزن باجین برال مهله	آرایش وز نسبت
ارشی	بفتح سیم و سکون و در مخرج و فتحه	غرض غایت هرگاه	ارش	بشیرین معجزه و در مخرج	بشیرین معنی متعادل لفظ
ارشی	کاف تازی در راه مهله و الف و نون		ارایش	بروزن آسایش	راحت و آرام
آریش	بروزن آسایش باد	نظام کل یعنی اعتدال نظام	آریش	بسکون راه مهله و فتحه و او	شان شوکت
آریش	تقدیم مهله بر معجزه و کسر	خیرات در راه خدا	آریش	بسکون نون و ال مهله	
آریش	معجزه و نون موقوفه و آخر		آریش	بکشیرین معجزه و تخیالی و موفون	معنوی مقبول بسوی معنی
آریش	مخفف آریش	راحت و آرام	آریش	براز معجزه و روزن آباد	بی عجز و بیست معادل مرکب و مجرور و استه از تعلقات و بنوی و جسمانی
آزاده	براز معجزه و روزن آباد	و استه از تعلقات بشری و تخیالی	آزاد	براز معجزه و روزن آباد	
آزادگو	کاف فارسی	جوهر خرد	آز	براز معجزه و روزن آباد فارسی	حریص و طمع و ارزو
آزمنده	بروزن شاد و خنده	حریص و طامع	آزور	بروزن ساد و روزن و روزن	حریص و طامع
آزود	کنایه از پر و کهن سال		آزون	براز معجزه و روزن آمدن	خلایه نون نگ کردن
آزرم	بفتح از معجزه و سکون مهله و سیم	حیا و نرم و صلح و رحمت	آزون	براز معجزه و روزن آگون	استحان
آزرنده	بروزن پابند براد فارسی	کلی خیرت نهانست دیگران	آزنگ	بفتح از فارسی و سکون و کاف فارسی	جین و سنگ
آزیر	براز فارسی و روزن جلایر	پوشیدار و آماده	آزخ	بفتح از فارسی و سکون و معجزه	داخت که بر پدید شود و بی قول
آسیمه	بفتح سیم و آخر هاء و روز	دیوانه مزاج و مضطرب و تخیل	آسیون	بروزن آگون	بمان آسیمه
آیب	بکشیرین معجزه تخیالی و مجول و بانی اجمه	آزار و صدمه	آیب	بسین مهله و روزن با	آسیما مطلقا خواه دستی خواه ابلی
آستین	بروزن راستین	مشهور عربی کم بجای تازی میوم	آستین	بروزن باستینه سین	بضم مرغ
آستین	بروزن پاسبان	فک و نام روزی است به فک از پاسبان نام و شسته و کل بر مات که عربی از اعراس خوانند	آستین	مهله و بشیرین معجزه و آیده	
آستین			آستین	استین بایدن و آستین برزدن و آستین بر جیدن	هر سه کنایه از آباد شدن بجاری



لفظ	اعراب	معنی	بجای	اعراب	معنی
نوع	نون مکتوب ربه موحده	فلک الافلاک که همین	آسمانه	بروزن آسمانه	سقف
آبجاء	و راء مبدئه	سپهر باشد	آساره	برفدین آواره	بمنی حباب کردن
اسماء	بفتح و ال راء مبدئه	کهکشان عربی مجره	آسمان		زبان ملائکه
آبجاء	بشین مجمره بروزن مابوم	اندر خورشید عربی قوت	آشناؤ	بروزن آشنائز	شناکننده در آب
		لابوت و نورشیدن آب	آشورؤ	برادر و ال مهلتین	آمیختن و نجو کردن
آبجاء	بروزن خاکروب	آشناؤ و مقف و	آشناؤ	بکاف فارسی مفتوح راء مبدئه	بمنی آشنادر
		مرتبۀ عذرت چنانکه سه	آشناؤ	برادر مبدئه بروزن آستن	بر انگیزتن بر کار
		اشکوفخانه سه دره	آشناؤ	و پاشانیدن	عربی اغوا
آبجاء	براه مجمره کاف فارسی	بهاء و مراد از ذات	آشناؤ	براه مجمره و زین آهنگه	همان مبدئه از ذات و تعاضد
		باری تعالی که بنده فیاض	آشناؤ		
		است فلک الافلاک	آشناؤ		
آبجاء	بروزن آشناسیدن	قصه کردن و آینه کردن	افوزد	با و او مجهول و راء مبدئه	فتیله چراغ
آف	بروزن کاف	خورشید و شمس	آفتاب	بروزن ماستاب	روشنی خورشید و خود خورشید
آفت	بفتح کاف فارسی آخر موقفا	ریخ و آفت	آگون	بکاف فارسی و زین آزون	مکوس و ازگون
آوشین	بکاف فارسی و شین مجمره	در کنار کشیدن	آویرکا	براه مجمره و کاف فارسی	معلم و آموزاننده
آسیر	براه مجمره و زین آیز	مجامعت و جماع	آسیره	بروزن پاکیزه	جماع و نجوی اخلاط و مجمره و
آسیر	نعمانی مجهول و زین مجمره	حقیقت مقابل مجاز			مراج و طبیعت
آسینی	بیان نسبت در آخر	حقیقت مقابل مجاز	آسینه	براه مجمره	مرد که کمال که موی ریش او
آن	بروزن طحان مابها نون	ملک و هویت و شخص	آسینه		سیاه و سپید باشد
آینان	بروزن کاینان	صاحبان هویت	آسینه	بروزن کاینان	محل هویت و تعینات
آویرش	نعمانی مجهول و راء مبدئه	تعلق	آویره	براه مجمره و زین مابویره	تعلق
	مکتوب و زین مجمره		آوا	بروزن مابوا	آواز عربی صوت
آوازه	برایوت و موز در آخر	شهرت عربی صیغه	آوخ	بفتح و او و کون مجمره	آه و آهوس

لفظ	اعراب	معنی	لفظ	اعراب	معنی
اهرن	بروزن لافزن	رهنهای بدی و شیطان	اخرس		همان سجم و نجومی
اخرن	بکسر شین سجم و تخانی	وسوسه شیطان	اخرن	بفتح اول و سکون خا	قیمت خیری
اخرن	بکسر کاف نازی و سکون	بر دین و بدکیش نگهسید	اخرن	بفتح اول و سکون همله و فتح	نگارخانه معنی نقاش
اخرن	را دهمله و دال همله و ف	کردار	اخرن	فوقانی و سکون نون کاف	فارس
اخرن	بکاف نازی و تخانی مجهول	نارست ملت و	اخرن	بفتح اول و سکون و دال هملین	فهر چشم
اخرن	وشین سجم در آخر	ناسپاس	اخرن	بضم اول و سکون و دال هملین	شبهه و نظیر
باب الف مقصوره					
اخرن	بباده ایجه و دهمله کاف	حیران سجم	اخرن	بضم اول و سکون و دال همله و ف	نام ماه دوم از سال شمسی بود
اخرن	نازی با الف و دهمله		اخرن	همله و تخانی سجم	بهر درج نون نام روز ششم از سال شمسی نام فرشته مومل کوه بود
اخرن	بباده موح و دهمله و روزن حیر	خلایه مقابل ملا	اخرن	بفتح اول و سکون و دهمله و جیم کاف	قدر و قیمت مرتبه خلایه باشد
اخرن	بفتح اول و بار فار و دهمله	کلام صحیح مقابل مروزو	اخرن	بروزن نقش بند	گرامی و صبا بیه خیر قیمتی
اخرن	ساکن و خا سجم و تخانی حیر	مجله متشابه	اخرن	بفتح اول و سکون و دهمله و زار و جیم	قدر و قیمت
اخرن	بضم جیم نازی و سکون	ساکن و سجم مقابل	اخرن	بروزن از یقه و تقدیم همله و جیم	قیمت کرده شده
اخرن	و با موصده با الف و فون	جنس بان	اخرن	بفتح اول و سکون و دهمله و زار و جیم	صدقه و خیرات
اخرن	والف اول با فاه و نفی	ساکن و نخت فاه و سکون	اخرن	و کسور شین سجم کفر	
اخرن	بروزن اکبر	آسمان هشتم عو	اخرن	بفتح اول و سکون و دهمله	نگارخانه مانی نقاش
اخرن	بروزن اخگر بار	فلک الثوابت	اخرن	و فتح زار فارسی و سکون	
اخرن		کنایه از بیدار ماندن	اخرن	نون و کاف فارسی	
اخرن		سجم و نجومی	اخرن	بروزن ترسانیدن	حسرت بردن و
اخرن	بضم شین سجم و در آخر همله		اخرن	براه همله	پشیمانی بخودن

لفظ	اعراب	معنی	لفظ	اعراب	معنی
ازبر	بضم اول سکون هاء میم وزن اوّل ازبر هاء شمس میم روز اول ازبر هاء شمس میم روز هفتم ازبر هاء شمس میم	ازبر	ازدحا	بفتح اول سکون فاء فارغ و فتحه والی بعد از هاء در آخر	ازدحا
ازرو	زیادت وال بعد در آخر	بمغنی ازبر	ازند	بفتح اول فاء فارغ وسکون نون وال بعد	گلگی که خشتی جهاد دیگر بران نیست
ازجا	بفتح اول سکون را هله بر وزن مردمان	بریه و سوغات که چون از جای بیایند با خود آرند	ازره	بفتح اول فتحه زار فارسی و او هوز در آخر	ایک عربی کلس
ازمق	بر وزن تردانی	بریه که برای دوستان آرند چون بیایند	ازمن	بزار فارسی و او هوز و نون بر وزن الکن	مرد بیکار
ازمون	بر وزن گردون	زری که ببرد و در پیش از کار کردش	ازمن	بر وزن دربان	مرد بیکار
ازبان	بفتح اول و او هاء سکون نون ال بعد و نون	کلمه انکار بجای حاشا	اسپ	بکسر اول سکون ین هله و بای پارسی در آخر	موی زار و نونی بر
ازوس	بفتح اول و او هاء سکون نون ال بعد و نون	اسباب و کالا	ازیر	بفتح اول فاء فارسی و نون معروف بر وزن یه	زیرک و پیرنگار
ازوند	بضم اول سکون او هاء فتحه و او سکون نون و او فتحه اول حسب بران فاعل نوشته و زود تغییر بضم اول است	عین خبری و بعینه و نیز خلاصه هر چیز	ازج	بفتح اول بفتح اول	کنایه از مرد و دلیر و دلاور
ازب	بضم اول و او هاء فتحه مجهول با ابداع	مخوف و کج	ازب	بزار معجمه در آخر	مبهیز که خار آهنی باشد
ازبر	بکسر اول و او هاء الف و او هاء و بای فاء الف	شمار	ازب	بکسر اول سکون و فتحه با فاء و کسر او هاء و نون	معدوم شده و منتهی انتها و انحصار
ازبر	بفتح اول سکون معجمه و او سکون و او هاء در آخر	حفظ کردن و حفظ	ازب	بضم میم و سکون و ال معجمه بر وزن اسفند آرند	نام ماه و دوازدهم از هر سال ششمی نام روز و نیم از ماه ششمی نام و ششمی نخل بر در و همیشه او دبیر امیر که در ماه روز پنجم از ماه واقع شود
ازور	بفتح اول سکون و او هاء و او سکون و او هاء و او هاء	کنایه از سهو لایق و منزه از	ازور	بفتح اول سکون و او هاء و او سکون و او هاء و او هاء	

نوع	اعراب	معنی	حاج	اعراب	معنی
اسپید	بضم باو اجد	سروا شکر عربی مرین	ک	بکسر اول سکون مملو و کاف	فکر و اندیشه خیال
نور	بکسر اول سکون مملو و سوار	نفس طقه باصطلاح	ک	بکسر اول سکون مملو و کاف	فکر و اندیشه خیال
نور	فاری سکون از نور و ضم	اشراقیان فارس	ا	بفتح اول سکون مملو و سکون	جامه و آرون سپیده
نور	بار اجد و سکون ال فقه	نفس طقه	ا	بفتح اول سکون مملو و سکون	جامه و آرون سپیده
نور	حافظه و ارا مملو و اید و له	اشراقیان فارس	ا	بفتح اول سکون مملو و سکون	جامه و آرون سپیده
نور	بروزن سپیده خور	نفس طقه	ا	بفتح اول سکون مملو و سکون	جامه و آرون سپیده
نور	بفتح اول سکون مملو و فتح و قاف	تفسیر تریب که در رشت ارسو	ا	بفتح اول سکون مملو و سکون	جامه و آرون سپیده
نور	بالف و ضم اول نیز	یزدانش و کبر اول ستایش	ا	بفتح اول سکون مملو و سکون	جامه و آرون سپیده
نور	بکسر اول سکون مملو	شایخ نورسته	ا	بفتح اول سکون مملو و سکون	جامه و آرون سپیده
نور	نوقانی بالف و کاف تازی	شیرین	ا	بفتح اول سکون مملو و سکون	جامه و آرون سپیده
نور	بفتح اول سکون مملو	خواجگاه و آراشگاه	ا	بفتح اول سکون مملو و سکون	جامه و آرون سپیده
نور	نوقانی بالف و فون	زنی که از اردون باز ماند	ا	بفتح اول سکون مملو و سکون	جامه و آرون سپیده
نور	بفتح اول سکون مملو و فتح و قافی	بهری عقیمه	ا	بفتح اول سکون مملو و سکون	جامه و آرون سپیده
نور	بضم اول سکون مملو و ضم و قافی	گورستان گبران	ا	بفتح اول سکون مملو و سکون	جامه و آرون سپیده
نور	بضم اول سکون مملو و ضم و قافی	محمود و صطلاح و ناسخ و نسخ	ا	بفتح اول سکون مملو و سکون	جامه و آرون سپیده
نور	بضم اول سکون مملو و ضم و قافی	جمادی و انشیر و کاف و فون	ا	بفتح اول سکون مملو و سکون	جامه و آرون سپیده
نور	بضم اول سکون مملو و ضم و قافی	اصوت انسانی بصورت حیوانی	ا	بفتح اول سکون مملو و سکون	جامه و آرون سپیده
نور	بضم اول سکون مملو و ضم و قافی	واریجوانی بصورت انسانی و از	ا	بفتح اول سکون مملو و سکون	جامه و آرون سپیده
نور	بضم اول سکون مملو و ضم و قافی	بنانی بصورت جمادی و یکبار اورد	ا	بفتح اول سکون مملو و سکون	جامه و آرون سپیده
نور	بفتح اول سکون مملو و سکون	ازل	ا	بفتح اول سکون مملو و سکون	جامه و آرون سپیده
نور	بفتح اول سکون مملو و سکون	بینی آنچه آغازان و نور و نور	ا	بفتح اول سکون مملو و سکون	جامه و آرون سپیده
نور	بفتح اول سکون مملو و سکون	که ازین شروع و آغازند	ا	بفتح اول سکون مملو و سکون	جامه و آرون سپیده
نور	بفتح اول سکون مملو و سکون	و مقابل اید باشد	ا	بفتح اول سکون مملو و سکون	جامه و آرون سپیده
نور	بفتح اول سکون مملو و سکون	نام و کسب و کسب و کسب و کسب	ا	بفتح اول سکون مملو و سکون	جامه و آرون سپیده
نور	بفتح اول سکون مملو و سکون	نام و کسب و کسب و کسب و کسب	ا	بفتح اول سکون مملو و سکون	جامه و آرون سپیده

معنی	اعراب	نظم	معنی	اعراب	نظم
مجلس مجمع و گروه مردم	بضم جم نازی فخم سکون	انجمن	طعام برای مجوسان	براهمه بر وزن همراه	افواه
حجاست و متفرق کردن	بموزن رنجیدن	انجیدن	دفعه نفع و خبر خطیبان	در آخر راه بر وزن پرواز	افواز
اندر کوشش پارسه بنی ضعیف بکار	بفتح اول سکون نون	انده	بلند شدن ار استن	بفتح اول سکون نون	افزاید
بجایه هر خبر و قوت و قدرت	ارسته و نظم و آداب	اندازه	عالم عدوی مقابل عالم	بفتح اول سکون نون	افزاید
قاعد و بدن و عضو آدمی	و دال ابجد بالف میم	اندازه	سفر که دنیا باشد	و فوقانی بالف نون	افزاید
صطلح ناسخه ان اقبال	نون خا جمعه	اندازه	سر بر وزن بای شست	بجایه هر روز از رنگ	افزاید
روایت اترن جاندار کابلد		اندازه	کفش و آلات حرفه	بفتح اول سکون نون	افزاید
رویدند		اندازه	تکلیف و خزان و زیور	بفتح اول سکون نون	افزاید
بافت اول سکون نون	و دال میم مفتوحه و	اندازه	عصاره و فشرده	بضم شین جمعه	افزاید
بافت اول سکون نون	و دال میم مفتوحه و	اندازه	مرکبات نام الکیمیک	بفتح اول سکون نون	افزاید
بافت اول سکون نون	و دال میم مفتوحه و	اندازه	چون ابر و باران	بفتح اول سکون نون	افزاید
بافت اول سکون نون	و دال میم مفتوحه و	اندازه	آتش شعله که در مین می آید	بفتح اول سکون نون	افزاید
بافت اول سکون نون	و دال میم مفتوحه و	اندازه	شرک و بیعت	بفتح اول سکون نون	افزاید
بافت اول سکون نون	و دال میم مفتوحه و	اندازه	بر کردن انبار کردن	بفتح اول سکون نون	افزاید
بافت اول سکون نون	و دال میم مفتوحه و	اندازه	خبر کردن و در عربی شو	بفتح اول سکون نون	افزاید
بافت اول سکون نون	و دال میم مفتوحه و	اندازه	بر کردن انبار کردن	بفتح اول سکون نون	افزاید
بافت اول سکون نون	و دال میم مفتوحه و	اندازه	در کن در کجای که در مین می آید	بفتح اول سکون نون	افزاید
بافت اول سکون نون	و دال میم مفتوحه و	اندازه	در شش و سباط	بفتح اول سکون نون	افزاید
بافت اول سکون نون	و دال میم مفتوحه و	اندازه	ابدا و ابدا یعنی آنچه	بافت اول سکون نون	افزاید
بافت اول سکون نون	و دال میم مفتوحه و	اندازه	نهایتش نبو	بافت اول سکون نون	افزاید





















نظم	اعراب	معنی	نظم	اعراب	معنی
پایه	بروزن یک بار	قد و مرتبه و بار	پدرود	بروزن زرد	دوای و سکت
پایه	بروزن یک بار	همیشه و جا و بدویم و مخلص	پندار	ابو الابر و آن کنایه نوافضل	
پایه	بروزن لاجورد	معد و معاون	پندار	براد مخلص و او بالف و نون	رب النسخ و آن موی بود
پایه	بروزن لاجورد	محصیله از و شبکار	پندار	بکامل سکون الی از مخلص و ایم	از سوی خدا بر هر پنج
پایه	تختانی بالف کشیده	قایم و پایدار مانده	پندار	درختی که هرگز با بنیاد عربی غوب	
پایه	بروزن مایان	آخر و انتها و منی با بین	پندار	بروزن خراشیدن	بر نشان شده بخود گشته
پایه	تختانی مکتوبین مخلص و مخلص	بقا و ثبات	پندار	بروزن خراشیده	بر نشان شده بخود گشته
پایه	بروزن سائیدن	مد نظر و شستن همیشه بودن	پندار	تاروقانی بالف و ایچ و نون	انداختن نوعی از تیرک بسیار
پایه	با و ایچ بالف و فا	جولایه عربی حاکم	پندار	بفتح اول سکون مخلص و نون	شعاع فروغ و عکس جرم
پایه	بکسر تختانی سکون مخلص	پایه و پایدار مانده	پندار	نوقانی و و او ساکن	نورانی
پایه	فقه نوقانی و آخر از هر	باز گشتن از کرداری و	پندار	بکسر اول سکون سین مخلص	محل کثرت شعاع و نام
پایه	بکسر اول فقه نوقانی اول	گفتاری عربی توبه	پندار	نوقانی بالف و نون	کتابی موله پنجم سائ
پایه	سکون نوقانی ثانی	پندار	پندار	بکسر اول سکون نون	اشراقی و آن حکیمی بود که مایه
پایه	بکسر اول سکون نون	افت و زشت	پندار	بخار و بجه روزن فمیده	کلام مژده و محل ایام و اشیات
پایه	بفتح اول ضم جیم فارسی	ترجمان که سیر زبانی	پندار	بکاف بجه روزن	چستان لغزو آن کلامی بود
پایه	سکون و او و طهر و از هر	باشد بر گیر زبان	پندار	بکاف فارسی و تختانی و نون	سما و بهم که بحث و نش
پایه	بجیم فارسی و آخر کاف بجه روزن	بسی چهره که ترجمان باشد	پندار	بکاف فارسی و تختانی و نون	فکر را صرف گشته
پایه	خار و سین مجتین	بهرن و زمره و بی از ایت	پندار	بکاف فارسی و تختانی و نون	زن سپیده و عینی بخار و نون
پایه	بروزن فمیدن	بخشید و زین فمیدین	پندار	بکاف فارسی و تختانی و نون	کنایه ظاهر سخن نمودن

در هر عنوان از هر یک  
از این ابواب و غیر اینها

لفظ	اعراب	معنی	لفظ	اعراب	معنی
پروانه	بار اجد بالف و اجد	کنایه از غلوتیان جوان اسرار الهی	پروانه	بشیر مجید بر وزن کفن پیش	برای شب
پروانه	بفتح اول و سکون راء مهمله و راء مجید مخفای سیده و او منقوح بنون و وائل زده	کلام صریح مقابل فرزد و ایا	پروانه	گوشت کفایت فارسی درون و ایا هوز	رب النوع که انرا پدر خوانند نیز گویند
پروانه	سین مهمله و فغانی بالف	غلام و کنیز و طبع و عابد	پروانه	رهبان از باب که ذات او معانی باشد صل شانه	
پروانه	بضم بار اجد سکون ال و اجد	ریح کشته عبادت الهی	پروانه	مظفر و غریب و سجد و گرامی و لقب با شاه خسر نمیره نوشه و دان	
پروانه	بکسر اول ثانی و سکون عله و ضم فغانی و واد ساکن و کاف باز	برنده و مغرور و عجبی خطا	پروانه	بفتح اول و او و تحت بهمول و ایا سجد	
پروانه	کاف عی بالف و نون	جمل سکونت از جواب بنا و ایا	پروانه	بوا و تحت بهمول بر وزن پیش تقصیر کاملی در کار کردن	
پروانه	کفایت فارسی	کنایه از غرور و فتنه	پروانه	بر وزن فرموده	سخن پیوده
پروانه	کفایت فارسی	الکشفین از بهر بی فرجا	پروانه	بر وزن مخموم	بالا ماه و هر جنس خاسه
پروانه	بر وزن مرمز	انتظار و چنین بر مرمز	پروانه	بر وزن کرد بدن	بر نشان گردانیدن خود
پروانه	بفتح اول و سکون راء مهمله و سیم الف و سین مهمله	علم و نجات و سکون عضو بر عضوی	پروانه	بکسر اول کسر ایه و سکون شیرین سجد کاف باز	طبیخ جراح و بفتح اول ثانی مخفی بوم دان پیوده مخوف و جوست
پروانه	بفتح اول و سکون راء مهمله و سیم با و او و عوف و ایا و فغانی و ایا هوز	چیز عجبی شی و بهرین سنه پروده و بر مرمز و ایا و اجد	پروانه	بر وزن مکوهید و ایا هوز و ایا فارسی نیز آمده	پروده شدن و پروده کردن و بهرین تداف
پروانه	بر وزن بر وزن جمن	بهترین آن است و بهرین کج شده	پروانه	بفتح اول و ایا و حجه و تحت سوف و ایا و الف	استقبال کننده و خوبی بهی که ایا و خیری است
پروانه	بر وزن بر وزن کند	جوهر تیغ عجبی فرزد و ایا باقیه ابریش	پروانه	بکسر اول و سکون راء سجد ازده و غنما و اول مخفی	
پروانه	دال مهمله بالف و او و منقوح و ایا و اجد و حشر	تیغ و هر دار	پروانه	بر وزن مکوهید جستجو کردن و بفتح	جستجو
پروانه	دال مهمله و حشر		پروانه	بر وزن مکوهید	



[illegible]





نوع	اعراب	معنی	نوع	اعراب	معنی
پن	بروزن کیوان	سرطاد محمد حوسنی بودند	ار	برمه چار و جمله نیم بروز	برگرفته و زیر بریده شده
پوسته	ببین جمله بروزن حسبه	سرکشتان سبط و سینه و بوم پوسته گان جمع چون بولند	ار	کار و بار	و نابود گردیده
ک	بفتح اول و فتح تخانی و ک	عروس و همین معنی بودگانی بکاف فاء الف نون و تحتانی مودف	ا	براهمه بروزن جگر	نار یکی و نار یک عوطلت و مظلم و بخندید نادرین بروزن
بیه	بفتح اول تخانی مفتوح و واد هوز	تابع و عوض مقابل جهر	نار	بسکون راد هوز	مشوق و محبوب
باب نامشاه فوقانیه		تازه	بفتح راد سجده آخر راد هوز	حادث و جدید مقابل قدیم	
		نار	فوقانی با الف و نا و سجده	مردنشته کردار که جوی همگم	
تاب	بسکون با ابعده	روشنی و روشن بی نور و نور	نار	بالف و راد هوز	کوئید و نجی و فواید و سفله
تابش	بکسر با ابعده و شین سجه	فروع مهر و ماه شمع بر تاش	نار	زار فارسی در آخر	با کثرت نازک و جوی لطیف
نابود	بروزن نابود	تابوت که صندوق باشد	تافه	بروزن با فته	بر تو انداختن افسانه و نسا
تابیدن	بروزن خوابیدن	تواستق در شیدن	ا	بفتح شین سجه و سکون ناز	کرم جوب خورده و عربی از
تاج	بخار و سجده در آخر	ناف عربی ستره	ا	بفتح شین سجه و سکون ناز	بهندی دیوک
تار	براهمه بروزن مار	مقابل بود و نار یک	نال	بروزن سال	روی عربی صف هندی گاه
تارا	براهمه بالف	مستاده عربی نجسم	نال	بیم بروزن سال سال	زیزه ریزه عربی تفرق و
تارت	بروزن سادات	عاریت غنیمت و بخین ناراج	ا	بروزن قول و نیر نابل	برگی که برای هر چی من و صفا
نارگوهر	بکاف فارسی و واد هوز و راد هوز	جوهر ظلمانی	ا	بسکون و اراجه و اوجول	و ندان با نوقل هندی با
نارنج	بروزن چار سیخ	بخاری که در ایام برستان بر روی بواهد و نامند و و هندی که که اظرف راد و اگیر عربی	تانه	بفتح نون و هوز بروزن	با مقابل بود و هندی نیم
نارنگ	بفتح نون و نیم نیم و واد	بیات ظلمانی یعنی صورتی	تاکو	نمون بروزن کاجو	سترش کف و جهم کوئید عربی
نارون	معروف و نون و آخر	که از نار یکی بدیده آید	تاد	بروزن خاد و سبج واد	غض کایم نذرت با مقابل ج
نارون	براهمه بروزن فارون	نار یک عو مظلم	تاد	براهمه	عاضه شین

در معنی و اعراب

در معنی و اعراب

در معنی و اعراب



نقطه	اعراب	معنی	نقطه	اعراب	معنی
۱	فتوح اول فون با تحت	جسمانی که نسب بود بسوی	تیمار	تحتانی فتوح و سیم بالفتوح	بلای و آن نفس منطقه معلول شدن
۲	فتوح مجتنب تنانی بر بالفتوح	جسم تنانی بر بالفتوح	تیمار	تحتانی فتوح و سیم بالفتوح	بجای لفظ حضرت
تنی تاز	بفوقانی بالفتوح	هوا	تیمار	برادر همل بر وزن بجار	غشوار محلی فطنت کردن بیا
توان	بضم اول بر وزن جولا	قوت و قدرت	تیمار	نون بالفتوح و کاف تاز	سواء و ملاه یا لان و دو
توان	بکاف تنانی مخموم نون کن	فاعل مختار	تیمار	بکاف اول تحتانی فتوح و سیم	ترشروی عربی عبوس
توختن	بر وزن سوختن	جمع کردن و بدین	تیمار	سرو و کاف تاز	سرو و کاف تاز
نوزید	بر وزن سجمه	تاراج کردن حاصل کردن	تیمار	تحتانی فتوح و نون با و باجمه	انچه در خان و بر شوی عربی روبا
نوش	بشین سجمه بر وزن گونش	نا و طاق و جبه و بدن	تیمار	بشانی مجهول بر وزن دیو	تا قبل نامی یعنی بنی بوری
نوار	واو سو و ف و سیم بالفتوح	زانی و زنا کننده	تیمار	تحتانی فتوح و نون با و باجمه	تحتانی فتوح و نون با و باجمه
نوگرلیه	یا نه فتح باسی تحت و لام و ح	غنی مطلق که بکاری از کار	جادر	کمایه از بلخ سحر گفتار	کمایه از بلخ سحر گفتار
نوگرلیه	بفتح ف و سکون همل و با	غنی مطلق که بکاری از کار	جادر	دهم عربی فتح و نه و سیم	دهم عربی فتح و نه و سیم
نوگرلیه	فارسی بالفتوح و کاف تاز	غنی مطلق که بکاری از کار	جادر	بشین سجمه بر وزن باش	بشین سجمه بر وزن باش
نوگرلیه	بفتح اول و فتح از و زو	تنی که هیچ تن بچو او نباشد	جادر	با کاف از سیم بر وزن	با کاف از سیم بر وزن
نوگرلیه	سکون سیم فتحه فوقانی و سکون	وفلک الافلاک	جادر	بفتح اول و فتح از و زو	بفتح اول و فتح از و زو
نوگرلیه	نام ماه چهارم از سال شمسی آن است	نام ماه چهارم از سال شمسی آن است	جادر	بفتح اول و فتح از و زو	بفتح اول و فتح از و زو
نوگرلیه	است در سرج سلطان و نام روز سیم	است در سرج سلطان و نام روز سیم	جادر	بفتح اول و فتح از و زو	بفتح اول و فتح از و زو
نوگرلیه	از راه شمسی نام نوشته مصلح در تیر ماه	از راه شمسی نام نوشته مصلح در تیر ماه	جادر	بفتح اول و فتح از و زو	بفتح اول و فتح از و زو
نوگرلیه	تحتانی مجهول و زو و زو	کسی که تندی باشد و زو	جادر	بر وزن یادر و فتح ف و سکون	بر وزن یادر و فتح ف و سکون
نوگرلیه	فتحه سیم و غین سجمه و زو	از چار و و	جادر	بفتح کاف فارسی از همل و دال	بفتح کاف فارسی از همل و دال
نوگرلیه	بر وزن فیل	نقطه غنی انچه از او نباشد	جادر	بابای ابجد بالفتوح	بابای ابجد بالفتوح
نوگرلیه		و قابل اشاره حسی بود	جادر	دشین و شست زوده	دشین و شست زوده

حرف و رسم

تیمار

جادر

جادر

جادر

جادر

جادر

جادر





نوع	اعراب	معنی	نوع	اعراب	معنی
بفتح اول و ثانی و کاف	ببار فار و سکون رار هله	نقطه و بین می است بکلمه پنجم	بفتح اول و ثانی و کاف	ببار فار و سکون رار هله	نقطه و بین می است بکلمه پنجم
تاری و ادره و زدر آخ	دوال اجد و الف و ذال و زور	فارسی سکون کاف عربی و پنجم لام و ادره و زدر آخ	تاری و ادره و زدر آخ	دوال اجد و الف و ذال و زور	فارسی سکون کاف عربی و پنجم لام و ادره و زدر آخ
چگونگی	هر دو با کاف می آید	کیفیت	چگونگی	هر دو با کاف می آید	کیفیت
بکسریم تختانی با الف و فتح	بکسر اول کسر جم فارسی و تختانی	کیفیت مستند که از کاف	بکسریم تختانی با الف و فتح	بکسر اول کسر جم فارسی و تختانی	کیفیت مستند که از کاف
نون و ادره و زور	موقوف و زار کسور و شین و حجه	اخلاط پریدر کید	نون و ادره و زور	موقوف و زار کسور و شین و حجه	اخلاط پریدر کید
جلیله	ضم اول با ادره و زور و سکون	شتاب اضطراب	جلیله	ضم اول با ادره و زور و سکون	شتاب اضطراب
جلیلیا	ببار فارسی و زور و سکون	صلیب نصار	جلیلیا	ببار فارسی و زور و سکون	صلیب نصار
جم	بفتح اول و سکون	منه کی صاف و روان و زور و سکون	جم	بفتح اول و سکون	منه کی صاف و روان و زور و سکون
چانه	بروزن زمانه	بیاله شراب	چانه	بروزن زمانه	بیاله شراب
چانه	نون و زور و سکون	خامان مساتی	چانه	نون و زور و سکون	خامان مساتی
۳۰	بیاتختانی بر لبی بیت	سندی زب بوسی سندی	۳۰	بیاتختانی بر لبی بیت	سندی زب بوسی سندی
بفتح اول و سکون و زور و سکون	خاربت	ای کتاب آسمانی	بفتح اول و سکون و زور و سکون	خاربت	ای کتاب آسمانی
بفتح اول و سکون و زور و سکون	خاکدین	بکاف تاو	بفتح اول و سکون و زور و سکون	خاکدین	بکاف تاو
بفتح اول و سکون و زور و سکون	خاکدیک	کنا یا زید و انسان	بفتح اول و سکون و زور و سکون	خاکدیک	کنا یا زید و انسان
بروزن سکین	خاکدیک	تواضع	بروزن سکین	خاکدیک	تواضع
بفتح اول و سکون و زور و سکون	خاکدین	خاکدین	بفتح اول و سکون و زور و سکون	خاکدین	خاکدین
بفتح اول و سکون و زور و سکون	خاکدین	خاکدین	بفتح اول و سکون و زور و سکون	خاکدین	خاکدین
بروزن بند	خاکدین	خاکدین	بروزن بند	خاکدین	خاکدین
بروزن بندی	خاکدین	خاکدین	بروزن بندی	خاکدین	خاکدین
خاکدین	خاکدین	خاکدین	خاکدین	خاکدین	خاکدین

حاکمان کهن ایران از این کتاب استفاده می کردند



لفظ	اعراب	معنی	بجای	اعراب	معنی
خامه	بفتح و او و سکون با همجمله	برآمدگاه خورشید و خورشید	بجای	بکسر اول و سکون بن سجد	بما فتح عقیقه که در خورشید و بن سجد
خازنه	بفتح و او و سکون نون و دال با همجمله	خداوند و محدوده که محدود را تحدید دارد و چون	بجای	بضم اول و سکون با همجمله و فتحه و ال با همجمله و باره و ز و کاف فارسی و تختانی و سوز و راه همجمله	عجب جو
خانیکه	بکسر تختانی و سکون بن سجد و کاف و ح	پیک انگران و حو مطر	خرومر	بضم و هم و ه و ج و ا و همجمله	رنیزه رنیزه شده
خبر	بضم اول و فتحه نیم نون و سکون با همجمله و فتحه فو قانی و باره و ز و کاف	مبارک و بجا یون	خزنده	بفتح اول و سکون او و همجمله و ز و ا و همجمله و باره و ز	آله تامل که سطر دراز و فاطر کشیده شده
خدا	بکسر اول و تختانی مجهول	پادشاه و وزیر و خداوند گاه در آخر و همچنین پیر زیادت را همجمله	خرش	بفتح اول و کسر را و همجمله و د و آخر سبب بن سجد	سینه
خداوند	بکسر اول و سکون ال با همجمله و فتحه تختانی و باره و ز و کاف	مضاف که نسبت کرده شده باشد و بی گری می بل مطلق	خرگاه	بضم اول و فتحه و باره و ز و کاف	شادان تمام ماه دی که ماه و هم باشد از سال شمسی بود و خورشید در برج جدی و نام روز هفتم از ماه شمسی
خداوند	بضم اول و کسر تختانی و فتحه	پادشاه و خداوند	خرگ	بکاف فارسی و ز و ز و ن و کاف	خون ناله ماه
خداوند	بجهول و شین سجد	خانه و که با فو	خرش	بضم اول و سکون او و همجمله و د و آخر سوز و و باره و ز و کاف	خروس
خداوند	عقل اول که نزد فلسفین	از اندوختن و بن از بن سجد	خروش	بفتح اول و تختانی و باره و ز و کاف	کلان پوش بندگی گهوش
خداوند	کاف فارسی با الف و ا و همجمله و فتحه کاف فارسی و سکون	عقل فعال و ان عقل عاقل است که با فکالت و تفریبی رسد و آشیجان پدید آورد	خزنده	بضم اول و سکون سین	مقد و محرف
خداوند	نون با الف و با و همجمله	عقل ضروری و فاعل که نیاز را بران چیره و دخی خود و همچنین خود ازاد	خزنده	و باره و فو قانی و د و ا و معرو	خستوان حسیع
خداوند	بفتح الف سکون نون کاف فارسی و شین سجد و فو قانی	نصو عقلی که خورشید بکسر باشد	خزنده	کنایه از فرو و ستی	کردن و محجز



[illegible]

پیشوا، حیدر آباد

شخص که آن را می‌خواند با غیرت

12

ہر ماہ کسی نیا کتاب

میرزا باقر خان

۵۰

اسماء بنت ابی بکر

ت: حسن محمد زعفرانی

حرف

[illegible]

دارنده و مخبرین ادا

وہ

۵- ریزی بهداشتی

فوقانی

[illegible]

نموده است که ازین جملہ و کلام در اینجا بخوبی یاد گیر و بدینا را از فانی نسخ نمایند







[illegible]

سختی و جدائی

محمد بن حسن  
جلالہ علی بن بزرگ  
جلالہ علی

بزرگوار حضرت امام مرتضیٰ موسیٰ کاظم علیهما السلام این ارادہ گویند  
که این مصلحتی که از او برای علی در دست دارد



روز	ایجاب	معنی	نکاح	احواب	معنی
پنجشنبه	افتح اول سکون و شادی	نام روز هجدهم از ماه است	روز هجدهم	کنایه از وید بگردن	معنی
جمعه	بفتح اول سکون و شادی	بفتح اول سکون و شادی	روز نهم	نفس جان و منی زود	معنی
شنبه	بفتح اول سکون و شادی	بفتح اول سکون و شادی	روز دهم	نفس طمعه که کلمات و خیرات همه در بابد	معنی
یکشنبه	بفتح اول فاء، بالذنون	شیخ شفاعت کند	روز یازدهم	بفتح اول سکون و شادی	معنی
دوشنبه	بروزن رسیده	کودانشی طایفان بر آید	روز شانزدهم	دشمن مجتنب	معنی
سه شنبه	بفتح اول	آمد وقت کردن	روز هجدهم	بکسوف سکون مهله و قوا	معنی
چهارشنبه	بروزن یکدن فاء	خود بخود گفتن از روی غضب	روز نهم	بالف دنون	معنی
پنجشنبه	بکسوف قار	جبل الوری و آن در می باشد	روز دهم	بضم با اجد سکون الی اجد	معنی
جمعه	بفتح اول سکون و شادی	که قطع آن جاندار زنده ماند	روز یازدهم	بکسوف قار و سکون	معنی
شنبه	بفتح اول سکون و شادی	نگاه گویند آن طبعی سپید	روز شانزدهم	مهله و الی اجد	معنی
یکشنبه	بفتح اول سکون و شادی	و جمعیت مردم و سپاه	روز دهم	بفتح اول سکون و شادی	معنی
دوشنبه	بفتح اول سکون و شادی	همان گله قطع است	روز نهم	بروزن موبند	معنی
سه شنبه	بفتح اول سکون و شادی	تبدیل	روز دهم	بابا و اجد بروزن کوهان	معنی
چهارشنبه	بروزن سکون و شادی	بیجان و زری که فرو نشاند	روز یازدهم	بکسوف اجد و آخر ماه روز	معنی
پنجشنبه	بفتح اول سکون و شادی	شبان و کله بان	روز شانزدهم	بفتح اول سکون و شادی	معنی
جمعه	بروزن خنده	اله و دو گران که موفقت	روز دهم	بکسوف اجد و آخر ماه روز	معنی
شنبه	بشیرین مجسم بروزن بخش	ریزای که از شمشیر چوب	روز یازدهم	بکسوف اجد و آخر ماه روز	معنی
یکشنبه	بروزن خندیدن	بر کشیدن خوب	روز شانزدهم	بکسوف اجد و آخر ماه روز	معنی
دوشنبه	بکسوف قار و دلف	کسی که مردم خود را	روز دهم	بکسوف اجد و آخر ماه روز	معنی

برای روز

برای روز

برای روز



[illegible]

که بخود از اجابۀ ناز و نیاز می فرستاد و اگر سخن می شنید که در میان مردمی باشد

بجای	اجواب	معنی	بجای	اجواب	معنی
بفتح اول سکون و ر هوز	کنایه از سبک گرازی	زبان	کنایه از خاموشی		
بفتح اول سکون و ر هوز	سوالی پر راه نشین و نادر	زبان	بضم با و اجد سکون و ر هوز	جوابی که گفتی بگذار	
بفتح اول سکون و ر هوز	دلیل برین	زبان	افوار و وعده کردن		
بفتح اول سکون و ر هوز	چاکر و غلام و راه رو	زبان	گو یا و شاعر		
بفتح اول سکون و ر هوز	کام و مراد و هوا و کوس بر ز قمار	بجای	بفتح سید سکون و ر هوز	بفتح سید سکون و ر هوز	زبان قاتل
بفتح اول سکون و ر هوز	عصیان از جای نغزیدن	بجای			
بفتح اول سکون و ر هوز	سوییدن و نوحه کردن	زبان	زبان حال مقابل زبان قاتل		
بفتح اول سکون و ر هوز	دبوت و بی حیث	زبیرم	بفتح اول سکون و ر هوز	مغضوب و یاد داشتن	
بفتح اول سکون و ر هوز	نار و امرود	زده	بفتح اول سکون و ر هوز	فرین نیت داده نشد	
بفتح اول سکون و ر هوز	مکار و عا باز و نه های بد بها	زده	بفتح اول سکون و ر هوز	زایل کردن بگزار نیست و خزان	
بفتح اول سکون و ر هوز	لغت آون موضع هر خبر و موضع خود	بجای	بفتح اول سکون و ر هوز	افزودن اول و لغزش کل لغزش	
باب لغات را مجمعه					
زب	آخر با و اجد	صفت	زده	بفتح اول سکون و ر هوز	زبان و بی خردی و نادانی
زب	موصوف شدن	زبان	بضم اول سکون و ر هوز	زبان عربی سان	
زاد و د	کنایه از هست و بود	زقت	بضم اول سکون و ر هوز	بخیل و مسک	
زاد و د	کنایه از سیاه زبان لغزش ازین	زکاب	بفتح اول سکون و ر هوز	سیاه و عربی و داد	
بکون هم و نغماتی به	روز بست و شتم از راهی	زبان	بفتح اول سکون و ر هوز	خود بخود سخن گوینده از روی غضب	
دوال اجد	زبیا و بحد الف	زحمت	بفتح اول سکون و ر هوز	بفتح اول سکون و ر هوز	عذس
زاور	بفتح و اور سکون و ر هوز	زبان	بکافاتی می بر وزن این	موی ز بار	
زاد و د	نام ستا و کشتی باشد	نمود	بر وزن بوده	نفس و نثار کرده	

حالی بود که نماند از زبان و زبان با نغماتی با لاف با لاف و نغماتی

بکشتن

بکشتن

بکشتن

[illegible][illegible]



شماره	اعراب	معنی	شماره	اعراب	معنی
۱	بضم اول و فانی بالهم	براق و سار و طاهر و صفا	۱	اعراب	بضم اول و فانی بالهم
۲	بر وزن و فانی	دعا و ثنا و کرم و اذن	۲	اعراب	بضم اول و فانی بالهم
۳	بکاف و فانی بالهم	از نصیب و فانی بالهم	۳	اعراب	بضم اول و فانی بالهم
۴	بکاف و فانی بالهم	از غایت و فانی بالهم	۴	اعراب	بضم اول و فانی بالهم
۵	بکاف و فانی بالهم	از غایت و فانی بالهم	۵	اعراب	بضم اول و فانی بالهم
۶	بکاف و فانی بالهم	از غایت و فانی بالهم	۶	اعراب	بضم اول و فانی بالهم
۷	بکاف و فانی بالهم	از غایت و فانی بالهم	۷	اعراب	بضم اول و فانی بالهم
۸	بکاف و فانی بالهم	از غایت و فانی بالهم	۸	اعراب	بضم اول و فانی بالهم
۹	بکاف و فانی بالهم	از غایت و فانی بالهم	۹	اعراب	بضم اول و فانی بالهم
۱۰	بکاف و فانی بالهم	از غایت و فانی بالهم	۱۰	اعراب	بضم اول و فانی بالهم
۱۱	بکاف و فانی بالهم	از غایت و فانی بالهم	۱۱	اعراب	بضم اول و فانی بالهم
۱۲	بکاف و فانی بالهم	از غایت و فانی بالهم	۱۲	اعراب	بضم اول و فانی بالهم
۱۳	بکاف و فانی بالهم	از غایت و فانی بالهم	۱۳	اعراب	بضم اول و فانی بالهم
۱۴	بکاف و فانی بالهم	از غایت و فانی بالهم	۱۴	اعراب	بضم اول و فانی بالهم
۱۵	بکاف و فانی بالهم	از غایت و فانی بالهم	۱۵	اعراب	بضم اول و فانی بالهم
۱۶	بکاف و فانی بالهم	از غایت و فانی بالهم	۱۶	اعراب	بضم اول و فانی بالهم
۱۷	بکاف و فانی بالهم	از غایت و فانی بالهم	۱۷	اعراب	بضم اول و فانی بالهم
۱۸	بکاف و فانی بالهم	از غایت و فانی بالهم	۱۸	اعراب	بضم اول و فانی بالهم
۱۹	بکاف و فانی بالهم	از غایت و فانی بالهم	۱۹	اعراب	بضم اول و فانی بالهم
۲۰	بکاف و فانی بالهم	از غایت و فانی بالهم	۲۰	اعراب	بضم اول و فانی بالهم

این کتاب به نام اوست و در این کتاب آمده است که هر کس که این کتاب را بخواند...

نظم	اجواب	معنی	نظم	اجواب	معنی
بروزین جمله بر وزن هر	خود بایه و کار آسان	فتح اول سکون فاء و جمله	تسج فیه جمله بر کلام خالق و تسج	تسج فیه جمله بر کلام خالق و تسج	تسج فیه جمله بر کلام خالق و تسج
بضم اول را جمله در او جمله	فته و می آرنده و خلق و	سکون ثانی کاف فار	شعوه جمله بر کلام مخلوق	شعوه جمله بر کلام مخلوق	شعوه جمله بر کلام مخلوق
و شین جمله	و همچنین شین و زیاده بود	بکامل مکات از	نکود و از مکات از	نکود و از مکات از	نکود و از مکات از
بضم اول را جمله سکون اول جمله	رئیس الملائکه	بکامل مکات از	نکود و از مکات از	نکود و از مکات از	نکود و از مکات از
فته بیا آمده از سو خدا		نکود و از مکات از	نکود و از مکات از	نکود و از مکات از	نکود و از مکات از
تختانی معروف و باو کار	مرتب ملکیت و کنایه از زدن	سکون	کنایه از تختی کن و همچنین	کنایه از تختی کن و همچنین	کنایه از تختی کن و همچنین
بالف و فتح تختانی و باو	پرستی که در خوب	سکون	کنایه از مردم آزار	کنایه از مردم آزار	کنایه از مردم آزار
بکلف و سکون جمله	مردنیک که در که مانا	سکون	نکود و از مکات از	نکود و از مکات از	نکود و از مکات از
دوال اجدد بالف و جمله	نفرشته کرده	سکون	نکود و از مکات از	نکود و از مکات از	نکود و از مکات از
بضم اول را جمله و او جمله	شلیخ گاو	سکون	نکود و از مکات از	نکود و از مکات از	نکود و از مکات از
بفتح اول سکون را جمله و او	خوش و فتح	سکون	نکود و از مکات از	نکود و از مکات از	نکود و از مکات از
بفتح اول و فتح را جمله و او	خالص	سکون	نکود و از مکات از	نکود و از مکات از	نکود و از مکات از
بضم اول را جمله و او جمله	مطلوب نگاه و باو	سکون	نکود و از مکات از	نکود و از مکات از	نکود و از مکات از
باز و شین جمله و بایه لایق و	باز و شین جمله و بایه لایق و	سکون	نکود و از مکات از	نکود و از مکات از	نکود و از مکات از
بضم اول سکون فاعل و فاعلی	دوش عربی کتف	سکون	نکود و از مکات از	نکود و از مکات از	نکود و از مکات از
بضم اول سکون فاعل و فاعلی	سراخ کرده شده و او	سکون	نکود و از مکات از	نکود و از مکات از	نکود و از مکات از
فغانی و او جمله و او	کاف و او جمله و او	سکون	نکود و از مکات از	نکود و از مکات از	نکود و از مکات از
بکامل مکات از	نکود و از مکات از	سکون	نکود و از مکات از	نکود و از مکات از	نکود و از مکات از
نکود و از مکات از	نکود و از مکات از	سکون	نکود و از مکات از	نکود و از مکات از	نکود و از مکات از

نکود و از مکات از

نکود و از مکات از

نکود و از مکات از



[illegible]







محمد علی رازی

زمین و مکان

فصل اول

معظم العلماء



[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس



لفظ	اعراب	معنی	نوع	اعراب	معنی
کازی	فوقانی با و او مشهور و راجحه	زاد و جواد که پیش از این مشغول بودند و این وقت است از فوق مقرر کرده مجتهد	کاو	بکون واو	شجاع خوش قامت و کاو کاو کمر
کات	نادر فوقانی و راجحه	قطره	کاهش	بروزن کون کاو کاو کشیده	پس و میان تخی
کاج	بجیم کاکر بالف و راجحه و کاکر کاکر	اللات و او در خانه	کده	بفتح اول و فتحیه الی جید و راجحه	نقصان زیرین و شوق از کاکر
کارگر	فتح کاف و راجحه و کاکر کاکر	صلح و راجحه و راجحه و راجحه	که بانو	خان و راجحه و راجحه و راجحه	خان و راجحه و راجحه و راجحه
کاشنبا	کاف و راجحه و کاکر کاکر	کاف و راجحه و کاکر کاکر	کاف و راجحه و کاکر کاکر	کاف و راجحه و کاکر کاکر	کاف و راجحه و کاکر کاکر
کاسی	کاف و راجحه و کاکر کاکر	کاف و راجحه و کاکر کاکر	کاف و راجحه و کاکر کاکر	کاف و راجحه و کاکر کاکر	کاف و راجحه و کاکر کاکر
کاز	نون بالف و فتح میم و راجحه	حسنه که کسی که در پیش تواند	کاف و راجحه و کاکر کاکر	کاف و راجحه و کاکر کاکر	کاف و راجحه و کاکر کاکر
کاسته	سین مبدل و راجحه و کاکر کاکر	ناتقص که کسی که در پیش تواند	کاف و راجحه و کاکر کاکر	کاف و راجحه و کاکر کاکر	کاف و راجحه و کاکر کاکر
کافتن	بروزن یا فتن	کاف و راجحه و کاکر کاکر	کاف و راجحه و کاکر کاکر	کاف و راجحه و کاکر کاکر	کاف و راجحه و کاکر کاکر
کایده	بروزن بالیده	در هم شده و شفته	کاف و راجحه و کاکر کاکر	کاف و راجحه و کاکر کاکر	کاف و راجحه و کاکر کاکر
کاس	لام یا تخمین و و او	بله و راجحه و کاکر کاکر	کاف و راجحه و کاکر کاکر	کاف و راجحه و کاکر کاکر	کاف و راجحه و کاکر کاکر
کاسیو	کاف و راجحه و کاکر کاکر	الهی و جبرانی	کاف و راجحه و کاکر کاکر	کاف و راجحه و کاکر کاکر	کاف و راجحه و کاکر کاکر
کام	مقصود و راجحه و کاکر کاکر	مقصود و راجحه و کاکر کاکر	کاف و راجحه و کاکر کاکر	کاف و راجحه و کاکر کاکر	کاف و راجحه و کاکر کاکر
کامو	بروزن یا و کاکر کاکر	بسیط مقابل مرکب	کاف و راجحه و کاکر کاکر	کاف و راجحه و کاکر کاکر	کاف و راجحه و کاکر کاکر
کاما	نون بروزن دانا	احق و ابله	کاف و راجحه و کاکر کاکر	کاف و راجحه و کاکر کاکر	کاف و راجحه و کاکر کاکر
کافور	نون بروزن کافور	کند و کافور	کاف و راجحه و کاکر کاکر	کاف و راجحه و کاکر کاکر	کاف و راجحه و کاکر کاکر
کانون	بروزن قانون	انشاء	کاف و راجحه و کاکر کاکر	کاف و راجحه و کاکر کاکر	کاف و راجحه و کاکر کاکر

کاف و راجحه و کاکر کاکر

کاف و راجحه و کاکر کاکر

معنی	احواب	معنی	احواب	معنی
کشتن	بفتح اول و شیرین و نون	انبوه و بسیار	کوبن	بابو فار و وزن فاعل
کشته	.	بسیط مقابل مرکب	کوبن	بابو موجوده و وزن فاعل
کشتن	.	اکتافیم که بلو شاه بود	کوبن	زین و زدن اهل اعیان
کفیده	بر وزن قصیده	نیکافه و از هم پشیده	کوش	دو مجمل و شین و سجد
کشتن	بفتح اول و فار و قصید و شین	ادب و تکرار باب و خانی کفینی	کوش	بضم اول و سکون و هموز
کشتن	معروف و نون	هسته متولد و جو کفینی شین	کوش	ضم باد و سکون ال
کشتن	بضم اول	کنایه از شخص عظیم	کوش	عبد از و در و نون و نون
کشتن	.	کنایه از ستود و همیا	کوش	بضم اول و سکون و هموز
کشتن	بزرگ و بر وزن کون	کسی که کمالات خود را عظمی نماید	کوش	فازی و هموز و نون
کشتن	بضم اول و نون و الف و فتح را	شعنه و حاکم و لایق خداوند	کوش	بفتح اول و سکون و نون
کشتن	مهل و سکون و نون و کاف فار	زمین	کوش	بکر ال و نون و الف
کشتن	بضم اول و فتح و او و سکون و هموز	دانا و حکیم و مبارز و بسیار	کوش	بابو موجوده و وزن فاعل
کشتن	بضم اول و سکون و شین و سجد	کوه و خواه نیک و خواه بد	کوش	کوه و خواه نیک و خواه بد
کشتن	در آخر	همچین کشتن بزیادت و نون و فاعل	کوش	دفعه را و هموز و هموز
کشتن	بضم اول و نون و او و هموز و نون	حالت عظیم و نون و بزیادت و نون	کوش	هر دو جا و نون و هموز و نون
کشتن	بیم و الف	حالت منتظره	کوش	فراش و شین و بر وزن
کشتن	بفتح اول و زار و فار	طعن و نون و هموز و نون	کوش	صاحب و هموز و هموز
کشتن	بضم اول و او و هموز و نون	طرز و هموز و نون و کوه	کوش	خبر و کشتن و هموز و نون
کشتن	بابو و هموز و نون و ال	عمود و کز و نون	کوش	بابو و هموز و نون و ال

از هر یک از این کلمات

بجای هر یک از این کلمات

بجای هر یک از این کلمات

بجای هر یک از این کلمات







[illegible]

وسلارفارای تمام اداکن مسحت و فضای الامکانے

لفظ	معنی	اعراب	لفظ	معنی	اعراب
بفتح اول و فتح ثین مجرور	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج
سکون مملو باو فارست	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج
بتحانی معروف و راء	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج
بفتح اول و فتح معجمه و سکون نون	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج
کسر اول بروزان بخواه	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج
کسر اول و ثانی	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج
بضم اول سکون و فتح باو	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج
ابجد و سکون ال ابجد	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج
بضم اول سکون بلال ابجد	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج
بالف و فتح و سکون مملو	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج
بزار سجد و خارج معجمه	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج
بفتح اول سکون ثانی	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج
ثانی مجهول و شین معجمه	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج
بدالف و واد بالف کسبه	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج
و تحانی زره	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج
فتح نون آخر و هوز	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج	کوش بیج

[illegible]

بخدمت اعلیٰ ترین و اعلیٰ درجہ فیاض و بجا یا با وفا و سخی بہترین

کتاب فی فہرست کتاب

محمد بن عبد الله

تلفظ	اعراب	بمعنی	اعراب	معنی
۱۰	عربی قمر و نام نه روز و در هم از هر یک شصت نام و شصت روز جمعا	بفتح اول سکون برین سکون	حريم ملک و بالا خانه و شکری	تختانی همین سنی
۱۱	بدون سبب تر ماه و هفتاد و هفت الف بهمین معنی	عربی دوا و معروف	عربی دوا و معروف	عربی دوا و معروف
۱۲	بلکن از هر روز و فتح را هفتاد	الکر از آن موقوف کنند و	بفتح اول سکون ثانی	عربی دوا و معروف
۱۳	ویم سکون از هر روز	برین سکون سکون	تخون بر وزن پلنگ	مجد و سرو با بریند و ش
۱۴	بشکون ثانی بر وزن جلد و روز	نایخ و ان یکا برین حساب	بضم اول و او مجهول و با را با جلد	حکیم عالم و صفا برین حساب
۱۵	بر وزن ماریانه	شاه و معنی آنچه از هر کس	دو مجهول و شین سکون و کا	زنی که کرده ایمان شده دیگر
۱۶	بفتح باد تختانی و مار و روز	مقدار و شکاه و ماده هر	بکاف ناری بر وزن موصد	دو سکون و بفتح اول و مقید
۱۷	بفتح اول و فتح و فاقه	چیز و بنیاد و اصل برین	بضم اول و فتح فون	خامس و طبعی و شین و شین و بود
۱۸	بفتح اول و سکون و سکون	صفتی که از هر روز و دفع جان	دو مجهول و فتح تختانی و سکون	صفت گری
۱۹	بفتح اول سکون و سکون	حساب هر عددی از اعداد حساب	بر وزن رویدن	کریم و سکون و سکون و بفتح اول
۲۰	بفتح اول سکون و سکون	زنده مقابل مرده	بکاف اول سکون از هر روز و الف	همچون برین از هر یک و سکون
۲۱	بفتح بریم سکون از هر روز	مرد و شصت بی نهایت	مدوده با او با جلد و الف و دل	بیران از برین و سکون
۲۲	بضم اول سکون از هر روز و فتح	مالی که از مرده بفتح و سکون	بکاف اول سکون از هر روز و الف	خطاب بچو خان و سکون
۲۳	بفتح اول سکون از هر روز و فتح	مرد و سکون از هر روز و فتح	و خا و سکون و او سکون	جزان
۲۴	بفتح اول سکون از هر روز و فتح	مرد و سکون از هر روز و فتح	بکاف اول سکون از هر روز و الف	نام روز برین از هر یک و سکون
۲۵	بفتح اول سکون از هر روز و فتح	مرد و سکون از هر روز و فتح	بکاف اول سکون از هر روز و الف	نام روز برین از هر یک و سکون
۲۶	بفتح اول سکون از هر روز و فتح	مرد و سکون از هر روز و فتح	بکاف اول سکون از هر روز و الف	نام روز برین از هر یک و سکون
۲۷	بفتح اول سکون از هر روز و فتح	مرد و سکون از هر روز و فتح	بکاف اول سکون از هر روز و الف	نام روز برین از هر یک و سکون
۲۸	بفتح اول سکون از هر روز و فتح	مرد و سکون از هر روز و فتح	بکاف اول سکون از هر روز و الف	نام روز برین از هر یک و سکون
۲۹	بفتح اول سکون از هر روز و فتح	مرد و سکون از هر روز و فتح	بکاف اول سکون از هر روز و الف	نام روز برین از هر یک و سکون
۳۰	بفتح اول سکون از هر روز و فتح	مرد و سکون از هر روز و فتح	بکاف اول سکون از هر روز و الف	نام روز برین از هر یک و سکون

تختانی همین سنی

کریم و سکون و سکون و بفتح اول

نام روز برین از هر یک و سکون

نام روز برین از هر یک و سکون

نام روز برین از هر یک و سکون



[illegible]

بر کینه و در غمی چون برون علمت فرستند الا که بدان حکم کنند بخیر و بری و بر فایده است و در خصوص دعا و محض

[illegible]

بخش اول  
تجربہ از تکرار  
نویسنده: محمد علی



[illegible]

کتابخانه جامعہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

بہارِ شخصیات کی باخاری و سحر و جادو کی نئی اور جدید روشنی

















که سامعه و ذایقه و شامه و باصره و لامسه باشد ز برین برادر معجمه مفتوحه و با و ابجد و راء  
 هبله با تحتانی و نون علوی و فوازی خودانی منسوب بسوی خودان ۸ ای بخشنده  
 روانان و خردان یعنی و انب النفوس العقول ۹ ای پدیدارنده چیتان  
 ستوان چنان یعنی ظاهر کننده ماهیت مجردات بی محل خان بخار معجمه بالالف و نون  
 یعنی محل ۱۰ ای هر آنچه هستی ۱۱ ای فرو بارنده بخش برده یعنی منفیض  
 الخیر الوجود ۱۲ ای کننده و کارنده و سازنده و لها و روانان ۱۳ ای گوینده  
 و کشنده پیکران و سایهها یعنی مقلد و بدور صور و طلال یعنی سایه را گاهی از سوی  
 مغرب بسوی مشرق و گاهی برخلاف آن تقلیب میدهد ۱۴ ای تید شیدان  
 و گرداننده و جرخاننده همه گردنده و خرخنده یعنی ای نور الانوار و ای بگوشش  
 دورازنده هر تهر که افلاک و کواکب شیند ۱۵ نوی مختصینی که نیت نخست تری پیش  
 از نوی اول الاوائل هست ۱۶ نوی باز پس تری که نیت باز پس تری است  
 یعنی چنان که توانی و دیگری مانند این هر دو فقره مضمون به الاول و الاخر را بر یک دارند  
 ۱۷ فرو مانده و مار سیده اندازد در بافت بزرگیت و از بافتن بزرگیت ۱۸ مردمان  
 نارس و کوتاه یافت اندازد شناخت کوسای گوهرت یعنی مردمان قاصر هستند از  
 ادراک معرفت کمال ذات تو ۱۹ پرستش نر یا از او کن و را گردان و را می  
 بخش مار از بند ای فرودی تنانی یعنی تعلقات جسمانی را رانجات بخش ۲۰ رستگار  
 کن مار از گرامی هستی زشت تار و تیره و تاریک فرودی تنانی یعنی خلاص کن مار از  
 عقده وجودی و سیخ ظلمانی سفلی جسمانی ۲۱ بفرست و روان کن بر روانهای ما  
 فروغهای شیدایت یعنی فروزیر بر نفوس الملمات انوار خوشت ۲۲ بازو  
 فروزیر بر روانهای ما فروغهای نشانهایت افاضه و مبرکات آثار خود ۲۳ خود  
 بنده و چکله و چکله و چکیده و کات ابی است ارکاتمان و چکیده گان در یانهای روان  
 کرد بنده بکسر باد فارسی و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون ادم و زقطه و چکله بفتح  
 جیم فارسی و تشدید کاف عربی و فتحه لام و ادم و زقطه کات بکاف عربی بالالف و



مار فوقانی قطره می گوید که عقل یک قطره است از دریای روانستان او ۴۴ روان  
 زمانه است از زبانهای انش کی ابودت زبان نفع را و هوز و باد اجد بالف و فتحه  
 نون او هوز شعله می گوید که نفوس از آتش جودت او که شعله است ۴۵ گوهرت  
 گوهری است جو شنده و فرو بازنده که می جو شند و می بارد از و گوهر روانی بی جای و نایز  
 و ناپوسته و ناکسته می گوید که از ذات تو گوهر خرد که محل ندارد و مرکب و بیرون شده  
 از خبری نیست می راید ۴۵ که نیرود چاک است از نیرود آنها و نیرود و نیرود  
 ۴۶ بس بزرگ است هراینه هستی انجبان که بنایند او را بحشمها و نه آسانند او را  
 اندیشه یعنی واجب الوجود بسیار بزرگ است که دیده اش نگرستین تواند و اندیشه  
 ادراک آن نیارد ۴۸ ترست بزرگی و درود ۴۹ وارست بازداشتن  
 و بخشش و بخت دهنش و بختایشگری و پابندگی و پایداری و جاویدستی یعنی از تو  
 هست منع و عطا و تراست قیومی و دوام ۵۰ بس بزرگ است ایزد انجبان که بدست  
 اوست روان گرد و همه خبر سویی او برگردن روان گرد بکر کاف فارسی عالم ارواح و نفوس  
 ۵۱ بنام مهربان صدائی ۵۲ یزدان نگه و نه ناگوهرست و هر چه پیدا کرد از آن  
 برتر است که هر چه ناگوهر عرض ۵۳ و هیچ چیز با او نماند و نه او هیچ چیز یعنی باو بخیری  
 شایسته نیست و بخیری باو شایسته دارد و در روان مجیدست لیس گفته شدی ۵۴  
 یکی است نه یک شمار یعنی واحد حقیقی است واحد عددی نیست ۵۵ همتا ندارد  
 و همتای او را هستی نیست این تا یک است برفع شرک و مثل او میگوید که مثل او منع  
 الوجود است ۵۶ زنده است بر روان جان تن او زنده جو شیتن است ۵۷  
 هماناست بی اندیشه و نادانی بر دانش اویشی هست اندیشه تصوریشی بار فارسی تقدم  
 و سبقت می گوید که ادراک و علم او تعالی از تصور و تصدیق بری است که تصور و تصدیق  
 صورت مستلزم حدوث و خوان چهل سابق پیش از حصول آن صورت است ۵۸ خوبتر  
 هر چه خوست کرد و آنچه خواهد کند یعنی اراده او کامل است ۵۹ توانا و نیر و مند است  
 هر چه خواهد کرد و آنچه در اندر آفریدن چون خودی یعنی مثل خود آفریدن ۶۰

اوست ۴۰ روز پیش رستگار و بنهار در نیاید ۴۱ روستگان  
 بی شمار افزیده از ایشان نخستین خود است که همه خرد و افرویدگان نیز دست او بند  
 که او همه را میانه و میانه بهستی کشید ۴۲ پس روان سپهر برتر که پس بزرگ  
 است و سالار همه روانهاست یعنی خرد نخستین نفس فلک الافلاک که سر دار همه  
 نفوس است بهیسته در آفرید ۴۳ پس تنبد و او سالار همه تنهاست یعنی بعد  
 عقل اول نفس فلک الافلاک و پس از آن جسم آن فلک افزید و تفسیر اسکندر  
 و تنبد نام سپهر برتر است ۴۴ از اودان و دوار استگان و بنا و تنایان و گوهر  
 و ناموهر همه افزیده اوید از و آفرین برایشان یعنی عقل اول مجردات و مادیات  
 همه راهسته داد ۴۵ بویزه بر کیوان و برجین هرام و خورشید و ماه و سیر و ماه  
 و برمه آباد و آبادیان و رتوای با سان که اکنون گزیده و روانی و سپردان تو بگمان  
 رستگار اند قوله بویزه یعنی باز اجد و کسر او و تحتانی معروف و زار سجده و دوز  
 یعنی علی الخصوص و مخصوص یعنی آفرین و در و در همه خصوصاً بر کیوان ۴۶ و  
 رستگاران در بهشت جاوید باشند و گنا بگاران و در دوزخ سخت ۴۷ نیام  
 مهربان خدا ۴۸ پاک شدن دو گونه است ایمنی و روانی ایمنی بعد الف و میم و  
 تحتانی مجهول و غین معجمه یعنی حقیقت روانی یعنی راد جمله و او با الف و یار تحتانی  
 و راز کشیده صورتی ظاهری ۴۹ ایمنی دل را بیداری بستن و نگه داشتن که با سرن  
 یعنی افعال و میمه از دل دور کردن و تشبیه افعال مذمومه را تفسیر میکند مانند حشم کلام  
 از دل زدودن و دور کردن ۵۰ و روانی آنچه در انکار باشد زدودن و تفسیر  
 میفرماید چون آویزگی و ناپازی استکاری و بیره کسر او و بای تحتانی معروف و فتحه  
 راد هوز و سکون و دوز پاک و آویزه با فرو دون الف یعنی ناپاک قوله آویزگی ناپا  
 بازیبار فارسی با الف و راد هوز پاک و لطیف ناپا بازیبار لطیف که کشف باشد ناپازی  
 ناپاکی یعنی از نجاسات ظاهری چون بول و براز پاک شدن طهارت ظاهری است  
 ۵۱ این پاک شدن باب یقیر باشد یعنی یقیر یعنی یای تحتانی و سکون فاء فتحه تا فوقاً

و سکون را در ممله و تفسیرش نجم سبک پراید و تفسیر آنی است که رنگ و بوی و فیه او ناکشته  
 بود و بوی نکرده و نه کلاب و مانند آن پاک و نیکستوده جم است و ن بفتح و او و سکون  
 نون یعنی بل که کله اضراست جم بفتح جم عربی و سکون بهمضی پاک ۵۲ و اب کرد و خور  
 تنه و توش توش بناد و فانی و او و بول و شین معجمه یعنی آن و جسم آب کرد بدلف  
 و کسر با و اجسد و ضم کاف عربی و سکون و دال بهمتین آنی که فیه و بوی رنگش  
 متغیر شده باشد و تفسیرش خود می فرماید باید دانست که اب کرد ازرا گویند که تن خیر بدان  
 پاک شود و آن در خوردن ادب در خوردن پل رود می و مردم را ناغایه که در دسرا پا  
 و شود و بهر شیهه توله بهینه بفتح با و هوز و کسر بیم و تحتانی معروف و فتحه نون و  
 با و هوز و کسر بیم و تحتانی معروف و فتحه نون و با و هوز ساکن یعنی قطره آب ۵۳  
 و اب شوی تن را یاروی و دست و پارا یعنی غسل کن با وضو ۵۴ اگر توانی بنهار  
 این کن و تفسیرش می گویند بنهار تن پر و دست و پارا شستم ۵۵ پس برابر  
 تشکاخ ای و نماز کن تشکاخ بفتح ثعین حجه اول و سکون شین ثانی و کاف عربی  
 بالف و خا و حجه تشکاخ بسیار کان اند و اتش که فروغند گانند یعنی نورانی بکران  
 ۵۶ پس نماززدان نماز بر تشکاخ را نمازت برزدان رساند یعنی بواسطه کوب  
 و آور نماز تو مقبول بارگاه الهی شود ۵۷ اگر پرستیز گاری دانشوری در نماز پیش  
 و دیگران پس ایست و پی توان نیکوست یعنی اگر مرد تقی عالم امام شود و دیگران معتقد  
 او گردند بهتر است پس ایست بفتح با و فارسی و سکون سین ممله و کسر الف و سکون یا  
 تحتانی و سین ممله و فو فانی تقدی و تبع و همچنین بی شو بفتح با و فارسی و سکون تحتانی  
 و فتحه ثعین معجمه و سکون و او ۵۸ اگر توانید بنهارید بفسیر بنهار می سراید بنهارید  
 که نماز کردیم ۵۹ با این هرگاه تشکاخ بی بیند نماز برید یعنی تعظیم شماره و  
 اتش سرخ کند ۶۰ و هر روز چهار بار یا سه بار یا دو بار نمازید و یک بار هر ائمه نمازید  
 نماز کردن و بفسیر میفرماید باید دانست که نماز بر چند گونه است یکی روزی بار بفتح فا و سکون  
 را و ممله و را و بجه و فتحه زار و هوز و سکون بیم و تحتانی بالف و را و ممله که نماز باشد و آن

وان چنان است که در برابر فروغنده ایستد و دست فرو بندد و سر خم کند تا پیش ناخ ناخ تبار  
فوقانی بالف و خا رجحه ناف که بعبی سره نامند و باز بر فوار آرد و آنگاه باز پیش افکند و  
یک دست بر سر گذارد پس آن دست فرا گیرد و دست دیگر را بر سر گزارد و آنگاه سر فرزند  
و هر دو دست را بهم بچسبند و انگشتان هر دو دست بهم رسانند مگر دست که  
کشاده بدارد دست بفتح شین بجه و سکون سین جمله و ما فوقانی انگشت ز  
عبی ابهام پس هر دو دست را بر حشمتانهد و سر ای انگشتان آنچه رسد بر مارک  
ناهر کجا رسند و سر خم کند تا پیش سینه آنگاه سر بر افرازد و وزین پس بر زین شین  
و دستها بر زمین و زانوهای بر زمین گذاشته پیشانی بر خاک رساند پس یک سو  
روی را بر خاک نهد باز سوی دیگر روی خود بر خاک گزارد آنگاه دراز شود و بجا  
ماند چوب سینه و تنگم بر زمین رساند و رانها نیز چین و دستها رست گرداند  
و روی دست بر زمین بچسبند و پیشانی بر زمین گزارد و آنگاه یک سو  
روی و باز سوی دیگر روی را پس دوزانو شین و یاز چار زانو شینند  
بر سرین نشسته هر دو مشت گره بسته سر بران گزارد پس بر خیزد و هر دو دست  
دا کرده بر افرازد و چنین نماز با این همه که بر شمریم جزیردان کس دیگر را نشنا  
بدون بکاست یکی یا یکا هشت فزون زین شکاخ را سرست و درین نماز  
آنچه نراست از ورشیمی ماسیمنا دی کرد و سائر سرست هم خوانده باشد قوله  
ورشیم بفتح و او و سکون را و جمله و شین بجه و تحتانی معروف و سیم قسم و پاره  
و مراد از آن آیت با آیات آسمانی کتاب که دساتیر باشد قوله سیمنا و سیمین  
همله و تحتانی معروف و نون بالف و وال ابجد سوره و حصه از کتاب  
آسمانی چون این نردانی نماز بکران کشد بار دوم بهر شکاخ سر بر زمین  
گزارد و پیشانی بر زمین رساند و دستهای او چنان که در دساتیر است بخواند  
و در خواهد تا نماز او را بر نردان رساند و اگر آتش باشد گوید ای پروردگار  
اود نماز مرا بر نردان رسان زیرا که آتش را روان میت و آب را چنین قوله

پروردگار را و بر کسب اضافی یعنی امی فرشته که رب النوح آتش هستی و پرورنده  
 آن امی پروردگار آب و رب النوح آن پس این خواستن از مکل آتش و آب که روان  
 ندارند و اگر درین نماز دانی نیکو کار بشو باشد و از بی او گروهی است. و نماز گزار  
 ستوده تر است و نتواند پندارند یعنی اگر با جماعت پس امام متقی و عالم نماز گزار و  
 ممکن نبود پندارند که با جماعت نماز او کردیم و در روز و شنب هر باری که فروغند  
 را بنکرید سر خم کنید و روزی چهار بار سه بار نماز بجای آرید که هنگام یکی از بارها  
 تا برآمد خورشید است دوم میان روز سوم هنگام فورفتن آفتاب گیتی تا ب چهارم نیم  
 شب و نتواند یکبار که بر آمدن خورشید است ناگزیر ۶۱ چهار گویا هر روز یک  
 دارید با اینکار بر خود تنگ کنید یعنی عناصر اربعه را که باد و آتش و خاک و آب  
 باشند تعظیم کنید و گرامی دارید و تفسیر تنگی کار که چگونه می شود می پر باید بداند  
 که همی پر باید که هرگاه آتش و آب و زمین خرم به بیند سر خم کنید و چنین باد کم و زود بین  
 و را قوله کم و زود بفتح کاف عوبی و سکون میم و فتحه و او و سکون را و هنوز هوای سبک  
 وزنده و باد پیش و زوای تند وزنده و خاک را بلند می سازد با اینکار بر خود تنگ  
 کنید چه هم آئینه آتش که فروغند سرگ است ازو باید زیر کلوید افروخت و در چنین  
 هم بخ زور روشن گردانید قوله کلوید بفتح کاف عوبی و سکون لام و کسر و او و فتحه  
 معروف و دال ابجد دیک هم بخ بفتح ه و هنوز و میم و او و معروف و ظا و معجمه شمع و شعل  
 و چراغ و پیش پیش در شب تاری بود و همچنین بگاه ناچاری او را باید فرو نشاند و نشانند  
 کشتن و پیرانند آتش باب آن باید باب باشد یعنی بون آب بخش نباشد و نتواند  
 در آتش همه و خاک و خاشاک خود خشک شده و خیرهای جهان انداز یعنی مثل خار و می  
 که هر آب است کنار رودخانه را نباید المود و آب را زشت جاناید اکنه با این  
 تن شستن زوناگزیر است و در چرخهای دور جرفه بفتح جیم عوبی و سکون را جمله  
 و ضم میم و فتحه زار هنوز و سکون را هنوز یعنی سفر و مسافت و در آب با حایه کردن  
 و با و را چون بر رویا می شود ناخوش سازی چنین نباید کرد با حایه بهاء فارسی

بـالف و جیم عربی بـالف و فتحه تختانی و در هوز نجاست و و سوسیه چون بول و برار  
 باین ناگزیر ناداشتنی را و در اندازند ناداشتنی آنچه قابل داشتن نبود چون برار  
 در آن سو که در دست پا و پیش باشد و خاک را پلید نباید داشتن و هر جانی بود  
 باین پروردگار شسته دامن بشنایان جامی باید فوله رشنیده بفتح را رهمله  
 و سکون شین معجمه و نون با تختانی کشیده و فتحه دال و در هوز ساکن نجاست فوله  
 دامن بدل بـالف و سیم معنی دوشنایان بفتح و در هوز و کسر شین معجمه و تحتانی  
 معروف و نون بـالف و نون سویی نجاست و و سوسیه که بول و برار باشد میگوید  
 که هر چند فرمان است که خاک را پلید نکند اما بضرورت اگر پلید کند گناه شمرده نشود  
 چه از بهر انداختن نجاست جای معین می باید کرد و معجمه چیرا گنده شدن است  
 همه زمین پلید و نجس گردد و اگر جای هم نماند از زمین و شدار افتد و کار مردم  
 تنگ شود و یزدان تنگ شدن کار بر بندگان نخواهد ۴۲ بنام مهربان خدای ۴۳ ای پادشاه  
 میگویم زبونی این ترا گلشاه و در کند و جهان بزرگ شود که او را پدر مردم  
 گویند و آنچه میبری **نامه و خشور گلشاه** باشد سرگ

گلشاه بکسر کاف و سکون لام و شین معجمه بـالف و در هوز نام پیغمبری از پیغمبران  
 ایران که این نامه از آسمان بسویش رسیده ندارند و او را کیومرث بفتح کاف عربی و یار تختانی  
 و و او معروف و ضم سیم و سکون را رهمله و سکون ما فوقانی هم گویند کیومرث و حیوان برت  
 ناطق ۱ پنایم یزدان از منش و خوی بدو رشت گمراه کننده پراخ ناخوب برنده  
 سچ دهنده از ارزسانده ۲ بنام ایزد بخشاینگر مهربان دادگر ۳ بنام  
 شناخت شناسای خبر یار داشت و دریافت اواز شکوف بزرگی یعنی خدای که فرست  
 بسیار و حفظ و ادراک از افزانند بلند کننده است و عجیب و باز صفات او بیان  
 می کند بزرگ و سرگ که ایش بفتح کاف عربی و یای تختانی بـالف و کسر تختانی  
 و سکون شین معجمه معنی عظمت معنی حضرت اعظم و مجسم است تسکوه و در بخشند و بخشاینگر

با عظمت رحیم و رحمان و غفور و دهنشور و او که در خور و گفت و گفتار و دانش و کوشش  
 و دانایی و گویایی و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و خوبی و بدی و شستی و ستونی  
 و گویایی و کف و باد افرا و باد استس و سزار ساینده و نور و دهنشور و اهب و عطا  
 کننده و او که عادل و سبزه و جزا زبانه در خور و ولایت قبول و ادراک  
 هر کسی از حسن عمل و قبح آن خدا و خدا یو دارنده برتر و بلند و سر و سرور دارنده  
 حافظ و نگهبان ۴ ای فرزینار پور یاسان انجام چون نود و نه سلام  
 سال از خداوندی یاسان یان رفت مردمان بد کار شدند یاسان انجام از میان  
 ایشان که مردم باشند کنار گرفت و زینار نغمه فاسکون را و مملد و کسر از مجموعه و  
 یار تختانی و فون و سین مملد بالف و را و مملد لقب کلاه معنی مجمع رفعت و عتلا  
 خود سلام صد هزار چنانکه در نامه شاهی کلیو و تفسیر آیه چهارم گذشت که فونج  
 کیشان صد هزار را سلام گویند ۵ اکنون مردمان بی سر و سرور در هم افتادند  
 چون انجام به حکام خسروی شان مبول و جی الا و اباد اراد و تند بگشتند یعنی  
 انجمن که در آخر وقت بادشاهی شاهی مبول و جی الا و دبیر و بی حاکم شده با هم منفرد  
 و برخاسته می کردند همچنین اکنون هم با هم در پر خاستگی و صحبت و در ندی کردند  
 و توضیح حال مردم آن روزگار بخیر بسلام می پر باید گویند از کنار رفتن آن حاکمان  
 کار جهان یان تها شد و مردم دیو وار در هم افتادند و زبردست زار و بدست می گشت  
 نام مردمی از ایشان دور شد و تند بگشتند یعنی ازین که بادشاهان یاسانی بکسو  
 شد مردم آن روزگار در زنده و در بگشتن یکدیگر کار به تباہی شید و انسانیت که مقتضای  
 آن مردمانی با هم گراشد بالکل از ایشان زایل شده موسوم گشته بدیو ماحی اوام و  
 شاهی کلیو و یاسان را و ادار به پیغمبری فرستاد و در حکام خسروی شستن یعنی ترک  
 سلطنت برید و دستور که یاسان انجام باشد همچنان کار جهان یان تباہی بر پرست  
 و برانجخته می سودند با شمس بادشاهان بر افکنند یعنی خبری که بادشاهان شستن  
 ایجاد کرده بودند همه تباہ کردند و انمایه راه مردمی هستند که چون جانوران در گوه دست

می بردند یعنی از یکدیگر متنافض شده سکونت بیابان گزیدند و چون وحشیان صحرا  
 و بیابان میسر می بردند تا آنکه وزینار پور با سان اجمام را که گلشاه و کیومرث  
 اورا گویند و اداریان نامی گرفته که بختوری فرستاد و قوله گرفته که ثواب دهنده یعنی  
 این سببیت و دیو کرداری مردم کشیده می بود تا زمانیکه خداوند عادل گلشاه  
 را بر سالت معوث کرد و آن پادشاه چون پیغمبر مردم را بداد گرا پاینده یعنی گلشاه مردم  
 را بسوی عدالت رغبت و مایل کرد چنانکه پدر پیر را پرورد و در راه داین پیر آموز و داد  
 کرده مردم را چنین پرورش داد و کیش مردمی آموزانید و از تند بازی باز دست  
 بدین بود که اورا باب مردمان خوانند یعنی مردم را از سببیت و با همدگر بر خاشجوی  
 منع کرد قوله باب بیار اجد الف کشیده و با اجد سنا کن معنی پدر و در بند می باب  
 بیاد فارسی گروهی که براه راست و این همی نیامدند از تند بازی نام آنها و فساد  
 و کشنده سیامک از اینها بود قوله همی نفعه سین مهله و هوز با تخانی معروف معنی دست  
 و صحیح یعنی مردم آن روزگار را بسبب بد کرداری و ترک انسانیت و بولقب کرده  
 بودند و یکی از اینهم گروه سیامک کیومرث را کشته بود پس ازین همیداشند که آنچه در  
 شاهنامه دیور را مخلوق دیگر سوامی انسان پنداشته و مصوران تصویر دیوان هر یک  
 شاخ بر سر بر خاشته اند همه و هم و پندار است ۴ ترا به پیغمبری و باد است  
 گزیدیم این پیغمبران بزرگ آباد را زنده ساز یعنی شریعت مه آباد را تازه کن ۷  
 و این گونه ستای کیوان را تا با ورتو باشد یعنی زحل را بدین سان ستایش کن بنام و  
 نشان شناخت و شناسایی خبر و یاد داشت و دریافت افراز شکوف بزرگ و سترگ  
 کیایش و شکوه و بخشنده و بخشاینده و بخشایشگر و هوسور دادگر در خور گفت و گفتار  
 و دانش و گویش و دانایی و گویایی و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و خوبی و ورستی  
 و ستودگی و نکوهیدگی بکفر و با دافواه و پاداش و سزای رساننده خدا و خدایو و دارنده  
 برز و بدن و سر و سر و بدن فقره بعینه فقره سوم است از همین نامه و شرح ان برگزیده  
 آمد ۴ ترا پاکش و وندش و بر تو در و و آفرین پاکش با فارسی بالف و کسر



کاف عربی و سکون شین معجمه یعنی تقدس تنزه و تیرش کبر و او با و تختانی معروف و کسر  
 زاده و سکون شین معجمه خلوص و باکی این خطاب است برصل ۱۰ ای شکر  
 بزرگ و زانه خوب دانا چهره کی ۱۱ برهان بر و سر افکنده افزینده و بدیدارند و خوش  
 یعنی مطیع خالق خود ۱۲ گردنده در خواست بس دلخوسته پاک خوش است  
 بخار معجمه ضم و و او و مدوله و سکون شین معجمه و خاد معجمه با و او و مدوله با الف و  
 سین همله و ما و فغانی یعنی شوق و اشتیاق میگوید که ای حرکت کننده هشتینی که  
 پاک است از غرض دنی و مطلب دنی و ما بهیضی صرف اشتیاق دیدار خدا در گردش است  
 ۱۳ گردن سپهر و از از بر رفتن گسست و نوب و بیکد و فرو گذاشت نگار در  
 رست یعنی گردنده به حرکت فلک که بالا و بر کران است از قبول خرق و جد بدو  
 صورت و ترکی نقش بری است از حرکت تقیمه یعنی فلک را حرکت دوری است  
 که بر امون مرکز خود میگرد و از مرکز نسبی محیط حرکت نمیکند که از حرکت تقیمه گویند  
 ۱۴ قوی گویان سپهر و زانه جای بزرگ دوباره دوباره بر وزن کبواره شوکت و عظمت  
 ۱۵ بزرگ شیم و ارج شیم مخفف شین معنی محل ارج بفتح الف و سکون را و همله و  
 جیم عربی قدر و قیمت ۱۶ زرف اندیشه بازگشت اندیشه یعنی عمیق فکر و ادائی  
 اندیشیدن ۱۷ بزرگ آنک خداوند بکامی و کنش بایست ۱۸ و اندیشه  
 ای زرف و کار ای آموه یعنی خداوند تصورات دقیق و کار ای بسیار ۱۹  
 بخششهای دراز و دشواری شیده یعنی خداوند عطیات با شداد و کثرت ۲۰  
 راست کنی و چیرگی و بیوری در سگرمی کنی عظمت و چیرگی سطوت سموی کبریا  
 اجد و سکون بای تختانی معروف و ضم بهم و او و معروف و کسر جله و تختانی  
 معروف جهات و هیبت ترسک بفتح ما و فغانی و سکون را و همله و سکون شین همله  
 و فتنه کاف فارسی و سکون را و همله و با هیبت که از دیدنش ترسی و در دل را اندر ترسکی  
 هیبت و احتشام ۲۱ بزرگ و ترسک است آنکس که آفرید ترا و از بدکار همه است  
 یعنی خداوند تعالی ۲۲ و شیداد و ت و برادر و خست همه را ۲۳

و پیریه و ستاد بر تو از پر تو میزنی یعنی گرامی کرد ترا به بر تو احتشام ۴۷  
 پس بر انجیخت بخوست خویش روش تو که همیشه است ۴۵ و گذشت ترا  
 در نگاه جای بلند سپهر شستم میخواهم از تو ای پدر خدایم که خواهی بغیر رخ روت  
 ۴۷ پدر خدایم و بهره بودت و بر حسب ات بهره بود بفتح با و ابجد و سکون  
 از هر روز و فتنه را از جمله و سکون از هر روز و با و ابجد با و او معروف و دال ابجد  
 ساکن علت و باعث جسته بضم جیم عربی و سکون بن جمله و فتنه را از فوقانی و سکون  
 از هر روز یعنی مطلوب اتم و غایت مقصد یعنی خواهش کنی از پدر خودت و بهستی از زده  
 خودت و مطلوب خودت یعنی از عقلی که ترا از فروخت ۴۸ خردی که برگردت  
 بشید برگردن بفتح با و ابجد و سکون را از جمله یعنی بلند کردن و سرور از کردن میتوان  
 که برگردن یعنی آمدن باشد یعنی آن که ترا بر اند و دنور ۴۹ و همه شید  
 و ارسته رختنه خردی یعنی خواهش کن از دیگران و از مجرده عقول ۳۰ که خواهند  
 از پدر خدایم خرد از همه خردان پدر آمده نخست این بیان مفعول واقع شده  
 قوله خواهی را که در نقره بست ششم است یعنی خواهی از خردا فرینده خودت و نیز  
 از دیگر خردان که خواهش کننده از عقل اول که پیش از همه سرستی کشید و عقل بعقول  
 لقب است ۳۱ ستوده تر خواهش که خواهد از پرستش برای پرستش سران  
 پرستش برای جهانیان خداوند هستی بر پائی دارند همه قوله ستوده تر خواهش  
 مفعول مطلق برای قوله خواهند و قوله که خواهد مفعول به است برای قوله که خواهند یعنی همه  
 عقول سوال کنند از عقل اول که سوال کنند از معبود بحق بر باد دارند همه ۳۲  
 که کند مرا از نزد یگان گروه شیدانش در ازای هر اندیش و غیر و زود کرده شید  
 و نام را و از جمله گرداند ایشان را و پاک گرداند ایشان را و مارا نار و کشت  
 بوباش خپین باد قوله هر اندیش از هر روز و از جمله با الف و نون با یای تحت  
 معروف و دال ابجد یعنی حقیقت و کیفیت روکش جاودان بوباش دایم میگوید  
 که عقل اول سوال کند از خداوند تعالی تا کند او تعالی مرا از مقربان گروه اندوخته

و کرده واقفان هر حقیقت خود بش و فیروز یعنی نصرت و در طایفه نور و لمان را  
که نزدیکان او تعالی هستند و با قدر و قیمت کند مارا و ان کرده را ناجا و دان  
بمچنین باد ۳۳ بنام و نشان شناخت و شناسای خبر و یادداشت و در پات  
افراز شکوف بزرگ و سرگ کبایش و شکوه درختانده و بخشانیده و بخشایشگر و دستور  
داد که در جز و گفت و گفتار و دانش و گویش و دانایی و گنجیای و برابر کردار و کار  
و کنش می که و بدی و خوبی و رشتی و ستودگی و نکو سیدگی بکفر و با دافاه و با پیش  
و سزار سانه خدا و خدا بود و دارنده و برتر و بلند و سر و سر و شرح این فقره بالا گد  
۳۴ ای گلشاه توان نمگیری که سپهر که کافی در و نیده و جانور را گویند بر مان  
تومی بر ند یعنی موالید ثلاثه مطیع حکم تو هستند ۳۵ و چار مادر که چار گوهر  
باشد در فو گفت تواند یعنی اربع عناصر در حکم تواند ۳۶ سیاهک را که سپهر  
و دوست من است بر نمگیری که زیدم تا پنجم بر مان تو بر دینی از برای گرامی شبت تو سپهر  
تبار رسالت برگزیدم که تا این پنجم بر مان تو باشد ۳۷ پس از تو هوشنگ  
پسر سیاهک پنجم من است و این ترا خوش دارد

### نامه شت و خورشید پاک

سیاهک بکسرین مهله و بای تختانی با الف و ضمیم و کاف عربی ساکن نام نمگیری  
از پنجم بران ایران که این نامه از بردان پاک بسویش دانند ۱ پنجاهیم بر بردان  
از منش و خوبی و در شت گمراه کننده براه ناخوب بر نده رنج دهنده از ار رساننده  
۲ بنام ایزد بخشانیده و بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام بردان ۴  
ای سیاهک پور گلشاه تو پنجم زیدم که ستمی هر فرد را چنین فولد هر فرد و شتر  
که ستاره خلک ششم است ۵ بنام بردان ۶ ترا پاکش و وزیرش و درود و  
افزین بر تو ۷ و از تو بر و انان پاکان ۸ ای شکوف بزرگ ستوده بر چنین  
فولد بر چنین کبر بار اجد و سکون را و مهله و کسریم و یاد تختانی و سین مهله شتری که اورا

هر فرد هم گویند ۹. سرگ فر باره خد بودی و بجا یونی ای عظیم الشان صاحب  
 مبارکی ۱۰. میانجی نگویمها و خوبها یعنی واسطه در افاضه حسنت ۱۱. بزرگ  
 روان در خد بود بهر بان ۱۲. بزرگ بخشیده بجا و بجا یون ۱۳. شکوف بزرگ  
 سرگ تر ۱۴. مانده سنگفت ۱۵. خداوند دانش و برداشت و بردباری داد  
 و خوبها و زیست خوبی نیکو یعنی حیات اخلاق حسنه ۱۶. و نگویمهای خوبها یعنی  
 صاحب محاسن اخلاق ۱۸. سرگ آهنگ فر یادرس ۱۹. سرافکنده  
 و بران بر پدید آور خویش ۲۰. کرده در خوشنویست و نخواه خردی یعنی کثرت  
 تو با قضای طبیعت یا از هر مطلقانی و تنافی نیست ۲۱. بگوش سپهر  
 سر باز زننده از پریر فتن پاره شد و گرفتار بیک و هشتن آن و گردش است ناچرخ  
 قوله بگوش شلق است بقوله کرده که در فقره بستم است قوله هشتن بگوش و بوز و سکون  
 شین معجزه و فتحه تائی فوقانی و نون یعنی ترک ناچرخ است تقیم و تفسیر این عبارت  
 در نامه گلشاه گذشت ۲۲. بزرگ است پدید آورد و پدید آورنده همه ۲۳  
 دشنیده و فروزنده و دوشیدنده و فروزنده همه شنیده نورانی کننده ۲۴  
 و یاورت و یکنیخت کننده ات و گرداننده و جنباننده ات که بلند تر است ۲۵  
 از خوش خواست بس خواست انیخت ۲۶. در خوش خواست از جای ۲۷. کوش  
 نت سودمند و فرو بارنده خوبی را و نیکویی و یکنیختتارا ۲۸. جاداد و در  
 ششم آرام جای بلند ۲۹. میخواهم از تو یکنیختی هر دوسرای ۳۰. و خواهم از تو  
 ای پدر خد یونیک بختی و فرو بارنده نیکویی قوله فرو بارنده فیاض یعنی مغیض خبر و حسنت  
 ۳۱. که خواهی از پدر خد یوت و بهره بودت و بسی خواسته ات که شنید پذیرنده خود را  
 و خداوند ستودگی و کشادگی است یعنی از پدر و خداوند باعث هستی و غایت بقصود  
 خودت که عقل مجرد پذیرنده نور خدا و ستایش سزااست درخواست کنی ۳۲  
 و از همه خردان و ارسته نزدیک از ادا ان از الایش بریر او و بستان او قوله بریرا  
 بگوش فارسی و را و بوز و تختانی معروف در ارمهله با الف ماده و سیولی یعنی خواهی از

عقل مجرد خود و نیز از دیگر عقول که مجرد و آزاد اند از ماده و متعلقات ماده چون  
 صورت جسم و جزآن ۳۴ که خواهند خواستن مفعول است برای قول خواهی  
 ۳۵ در خود جهان توماس پاک از جزائی قول توماس بنون مفتوح و واداساکن  
 و نای فوقانی با الف و سین همله سرمد و جاوید قوله جزائی بفتح جیم و زار هوز با  
 الف و کسر نون بابا و نختانی معروف تغییر و تبدل یعنی آن خواهش که لایق است  
 بهمان سرمدی که بری است از تغییر و تبدل یعنی خواهش عقلی خواهش جهانی که فرومایه  
 و تنگ بین است ۳۶ از پدر خود و ایشان و بهره بود ایشان پدید کرده تحت خود  
 همه خردان خرد همه یعنی عقل اول و عقل کل ۳۷ ناخواه چنان پیش برای خود و  
 پرستش برای پرستش برایان و پرستش برای جهانیان یعنی خداوند پاک ۳۸ شیدا  
 شید سودگیش نمایده همه گردندگان قول سودگیش سین همله و واد معروف و وال  
 اجد و کاف عمری و نختانی مجهول و شین همه معنی طریق نافع یعنی خداوند تعالی که  
 نور الانوار و همه نوحان را در هر ویش بود بخش نمایده است ۳۹ خداوند  
 ز روده شش و شیدگی گفته و زبردست تر مالک حمت واضح تر و خداوند نور  
 قاهر و باس طوت بهم ستوده و از تر و پدید آور همه ۴۰ بخشنده و زندگی  
 هر آینه هستی بزرگ است دوباره اش هر آینه هستی واجب الوجود که شوکت او عظیم است  
 ۴۱ تا گندم از نزد یکانش و گروه شیدش شناسای را را ویش تا کند از د  
 تعالی مرا از مقربان خود و از طایفه نور خودش و واقف را از خودش ۴۲ هم و گروه  
 از من سبب بامی روان و تن یعنی دور کند از من اقبای روحانی و جسمانی ۴۳  
 و نیز و رمی و دهم را از گروه شید و تاب یعنی باور من شود و کند مرا از گروهی که  
 نور تو دریشان اند ۴۴ و با یون کند ایشان را و اوار و پاک گرداند ایشان را  
 و ما را یعنی گروه شید را و ما را ۴۵ تا جاوید رویشان ۴۶ بنام بزرگ  
 اسی سیامک ترابر افروز تو انم و انجمنی خود گنم و دوین جای جای تو نیست یعنی  
 ترابر آسمان خواندن بخوابم که با من هم سخن هم گفتار شومی این شیبین جهان ترا و

خورمیت جامی تو فزاین است ۸۸ روزی چند بار از تن می کشی و بزود من  
 می آئی یعنی بنیوه چینه و خلع و دین تن می گزاری و بر آسمان میرسی و تفسیر  
 می فرماید چه سیاهک را از فرونی بچ برون در بر ستاری بزوان تن چون بزوان  
 شده بود هر روز چند بار خست بیدار بزوان سر و نشان نرو چیره شدی از تن بر آئی چنان  
 بزوان باز بزوان آئی ۸۹ لا بد بزوان ترا از فرو دین تن را نم و هم انجمن خود سازم قوله لا دلام  
 بالالف و دال ابجد معنی بنا لا بد بزوان بنابرین و لهذا یعنی ازین سبب که خواهش تو  
 بیدار بزوان بیشتر است که هر روز می آئی و رفت آوری داری پس باز آمدن ترا کوتاه کنم ترا  
 از جسمانی بیکر نجات دهم و یکی از انجمن شینان خود سازم که با من بکفکار جانم ۹۰  
 و از تو یاد کاری گرام که چون او کس و از نه نبات تفسیر این فقره می رسد  
 ازین الکی می باشد سیاهک را که چون ترا بر افراز غلام پور ترا که هوشنگ است  
 در جهان تو دین گرام و او تفسیری باشد و از نه که بریرگی و بریرگی او کس نیاید  
 پس از فرو دانه این فرمند الگش سیاهک است مردم بیکری دیو که در کشته  
 کشته افرت و تنانی بند رسد با فزاد آباد و ازادگاه رسیده و این دیو مردم در  
 جنگ جنگ بینه ادیشاد و خست پیرانیده فرهنگ کیفر و پاداش کار یافت  
 قوله فرمند با عظمت قوله الگش به الف و سکون کاف فارسی و کسر و هوز و سکون  
 شین معنی خبر مردم بیکر دیو کردار معنی انسانی که بصورت انسان بود و کردارش  
 چون کردار دیو که شیطان باشد پیشاد و بکسر و فارسی و کسر و هوز و سکون شین  
 معجمه و دال بالالف و دال داد کرد باد شاه که اول بداد مطلوبان رسد قوله پیشاد  
 بکسر و دال ابجد معنی دادگری که از دیو کردار گران در داد گسری و نصفت پروری  
 پیشیده و افزون باشد یعنی سیاهک را بد کرداری بکشت و باز در جنگ  
 هوشنگ بنزای کار خود رسیده که کشته گردید چنانکه در شاهنامه باز کشاد  
 و تفصیل مذکور است و کوتاه در ما نشان آن کشنده سیاهک را حیوانی  
 دیگر خارج از نوح انسان پیدا کند

## نامه شصت و شش و شش

قوله هوشنگ بهار پور و او مجهول و فتحه شین بحجه سکون فون و کاف  
 فارسی نام پنجمی از پنجمان کیش مه آباد که این نامه بهوش از فوارستان  
 رسیده پندارند و او را بسبب فزونی و دانش و بزرگی و بزرگی او صد و شش  
 خوانند که یکی بجای صد است ۱ پناهیم به یزدان آرمش و خوی بدوشت  
 و گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده از ارار رساننده ۲ بنام آیزد  
 بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام یزدان فرزانه آفرین ۴ ای  
 هوشنگ و رسیا یک گزیده پنجمی و ترا دانش و فرزانی دادم ۵ و توانو را  
 پنجمانی کنند ۶ این بزرگ آباد تازه دار ۷ و بستای بهرام را که باورست  
 این گونه بهرام بفتح بادا بجد و سکون بهوز و رار جمله با الف و سیم نام ستاره  
 بولی مرغ جایش سپهر پنجم یعنی مرغ را بروشی که مذکور می شود ستایش کن ۸  
 بنام یزدان فرزانه آفرین ۹ در و بر نو پاکی یزدان و فزایش ۱۰  
 ای شکوف بزرگ خوب دانا زبردست و بالا زور شکننده فیروزگر قوله  
 فیروزگر خشنده نصرت و فیروزی ۱۱ پر خدای شید و بهرام سپهر شیدور  
 بفتح و او و سکون رار جمله نورانی و صاحب نور ۱۲ پرمان برافزینده خونی  
 مطیع خدا ۱۳ آونده در خوش خویش بس خواسته خردی یعنی تحریک شتابان  
 عقل ۱۴ بگوش سپهر خود که سر باز چیده است از پیر فتن گشت و گرفتن  
 بیکری تازه و گدشتن بیکر کینه و گردش است قوله سر باز زنده منحرف بینی خلکی  
 که از خرق و التیام منحرف و از قبول صورتی دیگر بر کران است ۱۵  
 نومی دلیر سخت اواز برنده و استوار یعنی بلند و رساتنده بسیار و پادارنده  
 ۱۶ خداوند حشم و نیرو صاحب سلط و قوت ۱۷ بیم ده استوار و محکم  
 ۱۸ آتش افروزنده خون سوزنده که از تاثیرات مرغ آتش افروزند نیدارند ۱۹

سمیروان ۴۰ بزرگ است آنکه پدید آورد و برافروخت ترا یعنی عقلی که مرجع هستی  
 شد ۴۱ پوشانیدت پیشش ترس و بی وزرگی و کئی و جبرگی یعنی همسید و  
 بزرگ و با سطوت افیذر ۴۲ و فو و یارید بر روانت شید یعنی انوار خود بر  
 نفس تو ریخت ۴۳ آنگاه که انگیخته شد از گردشهای تو که همگی خوش خواهی  
 است یعنی آن انوار روشن و پیداشد از حرکات تو که ارادی است ۴۴  
 آرام جاداد ترا در آسمان بچشم که شین بهرام است ۴۵ میخواهم از تو که بشکنی شین  
 رست خدیو را یعنی دشمنان خدا را که نیا بشکند او نیستند بستی آری ۴۶ و خوا  
 از پدر خدایت و بهره بودت و بس خواسته ات که تید چهره و شکننده است یعنی از  
 عقله که ترا بسته آورد و مطلوبت و آن نوری است غالب و قاهر ۴۷  
 و از همه شیدان چهره و نزدیکان که خردان ارادند یعنی خواهی از عقل موجود خود از  
 همه انوار غالبه که مقربان خدا و عقول مجرده اند ۴۸ تا خواهند از پدر خدایت  
 ایشان و بهره بود ایشان که پدید آمده نخست خود همه است یعنی این عقول خواهش کنند  
 از عقل اول که موجود و باعث هستی آنان است و پیش از همه سر هستی کشیده است ۴۹  
 خواستن در خود بخردان که با کان اند از جا و در کرد قوله جا و در که بجم غنی با الف و فتحه  
 و او و سکون را در ممله و فتحه کاف فارسی و سکون را در ممله و دال ممله معنی غیر و تبدل  
 یعنی خواهند انچه خواستن که شایسته و منرا و او بود یعقول که از غیر بری هستند  
 ۵۰ تا خواهد از پرستش نراش و پرستش نراش همه و پرستش نراش جهانیان خداوند  
 هستی بر پا دارند همه یعنی از خدا تعالی که معبود بحق و همه را از نیستی پاس میدارد ۵۱  
 که گندم از نزد گیاهان خود و از انبوه شیدانش و از گروه رازیان هر استیش قوله  
 برای منی بفتحه و از نزد و در ممله با الف و با تخطانی با تخطانی دیگر کشیده معنی تحقیق و  
 و جواب این بیان است خواستن را یعنی مقرب کردن مرا و از گروه انوار و اکهار  
 و جواب خود ساختنم در خواهند از خدا ۵۲ خبری بخش شد گروه شید و  
 تاب را و بجاون گرداند ایشان را و او پاک گرداند ایشان را و اما ۵۳



مارگش و جاوید این باد ۳۴ بنام یزدان فرزانه اولین ۵۳ سبس  
 تو همورس خوشور کوه و توله خوشور بقیه فاد و راه ممله و سکون خار مجله وین مجله  
 با و او و راه ممله بنی بنجر و رسول صلیح فرخ خوشور ۳۵ و من بنجر از میان  
 فرزندان تو بر نگیرم یعنی مرتبه رسالت در نزد تو بخا و یدان ماند جانک و در خود  
 اینده باز کشا و آن می سراید ۳۶ تا جاوید از نزد تو بنجران بگیرم ۳۸  
 هر کس را بخود راه نایم بدین امین ارم

### نامه خوشور همورس

همورس بقیه تاد فغانی و سکون در هنوز ویم و و او معروف و راه ممله مفتوح وین  
 ممله ساکن نام بنجر از بنجران این فرزانه که این نامه ببویش از فرزین سو  
 خود آمد و گمان بر نه و تو بند از نیش گویند که دیو شوات را بفغان خود آتی  
 بنجران که نا اگان بر زبان دارند که دیوی را که از لوح انسان بر ویست و جنگ  
 مجوس کرده و در چاهش مقید داشته ۱ بنایم یزدان آرمش و خوی بدو  
 رشت مگر اه کننده بر اه ماحوب بر نه ریخ و نه ده از از رسانده ۳ بنام  
 ایزد بخشایند بنشیند مهربان دادگر ۳۴ بنام توانا یزدان ۵۳ ای  
 خوشور من همورس پور هوشنگ امین بزرگ آلبور استوار کن ۵ انقباب  
 با و رست او را که خوشید باشد پر مودم که ترا هر زید و بد بسنهای او را این گویند  
 توله هر زید بقیه از هنوز و سکون راه ممله و کس را مجله و تختانی معروف و وال اجد  
 یعنی یاوری و اعانت یعنی خوشید را در باره اعانت تو فرمان داده ام او را  
 بسنایش کن بگفاری که ترا می آموزم ۴ بنام توانا یزدان ۵ خوشی و  
 حرمی و ستادی بر نه خردی اینده شیدان یعنی شاهانی با و زنده که خردیست  
 و انوارش اینده است ۸ کس بیاد برید و روشنت و آخر ستاره و اشده تر  
 این هم و ستایش خوشید ۹ در و بر تو و زنده نهایی یزدان و فرجه باش توله

زندش نبخته زاد هیز و سکون نون و کسر و ال ابجد و سکون بن مجمه یعنی سلام و محبت  
 که دعای جاهودان زیستن بود ۱۰ ای شکر بزرگ تر و گردنده و ستوده و مجسته  
 و مایون ترمانده از افروینده بی ایرود مانگش خود و مانگش سکون بنی روشن شده  
 از نور خالق خود که بی ماده و فی امتداد زقان ترا آفریده ۱۱ گردنده و رزون مهر  
 تر گش افروینده خود و قوله تر گش بضم سین ممله و ضم تائی فوقانی و سکون راد ممله  
 و کسر کاف فارسی و سکون شین مجمه یعنی بزرگی و عظمت ۱۲ بگوش سپهر خود  
 که پاک است از بر رفتن کشوده شدن و پاره شدن و نازه بیکر گرفتن و کهنه پیکر  
 که آشتن و گردش است ناچرخنی قوله بگوش شعلی است بگردنده بنی گردش کننده بگوش  
 فلک خودش که از قبول کشاده شدن و خرق و بجزیه صورت بری است و از حرکت  
 مستقیمه بگردان ناچرخنی حرکتیست متقه خلاف چرخنی که حرکت دوری باشد ۱۳ توی  
 هور خشنده سخت پیره گئی شکسته بزرگی قوله بدر بضم در هیز و و او و بچول و را  
 ممله نامی از نا بهای خورشید یعنی عظمت و عظمت زاد و رسمی کند ۱۴ سر و سرور  
 جهان بادشاه سارگان شاه احزان ۱۵ بزرگگان برین و بالائی یعنی از  
 همه علویات بزرگ هستی ۱۶ کننده و گیرنده روز بگفت و بریان ایزد بگفت  
 یعنی پیدا کننده روز و بزیستی اور آن حکم خداوند تعالی که هرگاه که از خاور  
 سر می برآی روی روز برخشانی است و هرگاه بیانتر خست می کشی آن نور  
 پنهانی است زیرا که یزدان ترا بدین کار مامور فرمود ۱۷ دارنده و دارای اوزان  
 شبده ان نشان دارد و بیکر انیان قوله گردانچی بمع گردن بفتح کاف فارسی و سکون  
 راد ممله و فتح و ال ابجد و سکون نون یعنی شجاع و تقیه ر قوله بیکرانی منسوب به شجاع  
 بیکر که صورت باشد یعنی افتاب بادشاه است برجه مقتدران را دشمنی نیز بر وند صورت  
 داران فروغ گیر ۱۸ فرایاد یزدان بر مانده که شبده ای شمشیر کفازنده قوله  
 کیشند بفتح کاف عربی و کسر با تحسانی و سکون بن مجمه و فتح هم سکون نون و ال  
 ابجد یعنی با عظمت و نشان قوله شکافته متعجب آورده یعنی خداوند را که حاکم جهانم

نورانی با عظمت است بیاد می یاشی ۱۹ دانا و فرزانه قرون و بزرگ تر پورانان  
 و زادگان بی الایش از فروغان مشکینان قوله پورانان جمع پوران بسیار فارسی  
 و داوران مجهول بالف و نون معنی خلیفه و جانشین قوله زادگان جمع زاد برادر  
 جمله عاقلان و کریمان یعنی بزرگترین خلیفه هستی از بقول ۲۰ پیر شهید  
 مشید در جهان تنان بره بکسر باء فارسی و تحتانی معروف و فتحه را جمله و سکون  
 را بره بر معنی خلیفه شهید نور الانوار که ایزد تعالی باشد یعنی خلیفه خدا تعالی است  
 بروشنی مابین در عالم جهانی ۲۱ شهید توار شهید کران کبریت سوی کش  
 و جبری او یعنی نور توار انواری است که راجع و مایل هستند بسوی عظمت خدا و مطوع  
 او و شرح این فقره پنجم ساسان میفرماید که گوی و جبری خدا باشد کشاکش رونده است  
 سوی شهید توار کشاکش بقعه کاف عربی و شین معجمه بالف و کاف عربی بمعنی  
 ضمیر چون آن امان و در عربی هو و یا و هم یعنی در عبارت و ازین تواد لفظ توار کبارج  
 هو و در ترجمه درسی سوی کش و جبری و ضمیر هو یا او که مذکور است راجع است سوی شهید  
 شهید که در فقره بالا واقع شده یعنی مرجع این ضمیر شهید شهید است که خدا تعالی باشد یعنی نور  
 قوتی است بسوی نور الانوار ۲۲ نوی نمودی از بزرگی او یعنی نشانی هستی از عظمت او تعالی و  
 بیان این ضمیر و راجع و جبری است میفرماید که ایزد باشد ۲۳ نمونه از نموده ای فروغش یعنی نور  
 انموزج لعان خداوندی است که بیدار نش بسوی نور خورشید ای میتوان  
 بردن ۲۴ خشمه ای بر بند کانش قوله خشمه بفتح نون و سکون خاء  
 معجمه و فتح شین معجمه و سکون ۲۵ بهر معنی حجت و بران یعنی از بهر اثبات وجود و حسب  
 الوجود نور تو و هر روز بر یک روش بر آمدن و دیگر کون شدن مردان شدن را برانی است  
 بر وجود و وجوب ایزد تعالی که اگر واجب الوجودی هست نیست این نورانی بیکر که  
 در آن مشکه و پنداری نیست که برافروخت و کدام ابرار روشنی داد و همچنین اگر فرمان  
 کسی نبوده است جاویدان بر یک روش آمدنش اچویت و همین سان باشد بهای دور  
 بدینت رستی و هستی ایزد او شکر بگوید ای شود ۲۶ اگر بکش شهید ترا شهید

در همان هنگام روشن کردن یعنی حجت هستی آن خدا را که ترا نور تو از زانی فرمود و در  
اجسام هنگامی که جسمانیات را روشن و نمایان میکند ۴۴ انگش که با دوسری کرد و  
حجتی که داد ترا و یعنی حجت هستی خدای را که باورش ترا و مبارک فرمود و ترا  
۲۷ بنیز روی بیدان نیکبخت و حجت و فوج گشته می بخشی ستارگان را شیدت  
یعنی قدرت خدا سیه گردیده دیگر ستارگان را روشنی از دانش میفرمائی بلبلان  
و نور روشن میکند ۲۸ و دیگری از آنها جانم روشنی و تاب یعنی از ستارگان  
ان خلعت نور که در بر او نشان می پوشانی باز دیگری که از نور برهنه و از لمعان  
تبار یکی شوند جا ویدان نور تو نورانی اند و از فروغ تو بدرخشانی ۴۹  
بزرگی است انگش که گشت و نگارید و پیکر ترا و از وخت و شید پد ترا و  
پیکر بفتح فارسی و تحتانی ساکن و فته کاف عوبی و راه جمله و تحتانی ساکن  
و دال ابجد ساکن شتق از پیکر ستن معنی تصویر کشیدن و صورت بستن قوله  
شید پد بکسر شین مجمر و تحتانی مجهول و دال ابجد با تحتانی معروف و دال دیگر  
شتق از شید پد ان معنی نورانی کردن یعنی بزرگ است خدای که ترا آفرید  
و نورانی کرد ۳۰ در شاد خواست بزرگ و کیش گردانیدت یعنی متحرک کرد  
ترا در شتاق عظمت یعنی در شتاق بده فیاض که او تعالی باشد و عظمت او  
جاودان گردان هستی ۳۱ در میان آرامش داد آرا نیدت قوله آرامش داد  
بد الف و راه جمله بالف و کسر یم و سکون شین بجه و دال بالف و دال نظام  
کل و اعتدال یعنی در شین اعتدال و آرا شگاه عدالت آرام داد ترا و قوله آرا نید  
آرام دادن ۳۲ میخواهم از تو ای پدر خدای بزرگی یعنی ای پدر که صاحب  
بزرگی هستی ۳۳ خداوند مدی و بنیش رسانید و ان معنی با سطوت و حسب  
بنیش کسانی که قوت کامل دارند ۳۴ بهره بود و باز گشت نازگان و پیدا  
کلمه کشاد ننگامان که چار هنگام هستند قوله نازگان بناء فوقانی بالف و نراء  
بجه ساکن و کاف فارسی بالف و نون جمع نازه که حادث باشد تعادل قوله که

گشتا و هنگامان بضم کاف فارسی شین مجمله بالالف و دال ابجد و فتحه هاء هوز و سکون  
 نون و کاف قاف بالالف و نون چار سوّم که بهار و خزان و سرما و گرما و بحر بی ربيع و  
 خريف و شتا و صيف باشد و پنجم ساکنان تفسیرش لفظ چار هنگام از سوی خود در  
 ترجمه برافزود یعنی بدایت و نهایت اوقات که از تجدیدات و حوادث اند و نیز وجود  
 فصول اربعه از تست و ثبت ۴۵ که خواهی بمیابچی فروغ روان یا بندهات که  
 تابعه است ۴۶ از بهره بودت و دوست و شتهات بیان است برای قوله میخوام  
 یعنی خواهش من است که تو بواسطت نفس مرک خودت که نورانی است از باعث  
 وجود و محبوب خود که عقل موجد خورشید باشد خواهش کنی ۴۸ و آغاز جای کرد  
 و ثبت انکه توی سایه او و فیکه او قوله آغاز جای سبد و بدایت گاه قوله و فیکه  
 بفتحه فا و راء همله و تحتانی مجهول و سکون بار ابجد و فتحه کاف فارسی و سکون هاء هوز  
 یعنی طلسم و همچنین فو بیگاه زبادت الف این صفت بهره بودت که عقل خورشید خنجر  
 باشند ان بهره بود و باعث وجود لوه که سبد و حرکت تست و نور گسترانیدن نور سایه  
 و طلسم او هستی یعنی نور باریدن تو محض خیالی و پنداری است مانند طلسم و حقیقت  
 این نور نوران عقل است که ترا بهیسته در آورد و روشن فرمود ۴۸ و از همه کشیدن  
 کشیده و چیرنده که خردان آزادند قوله کشیده بفتحه کاف عربی و کسر تحتانی و سکون نون  
 فتحه دال ابجد و سکون هاء هوز یعنی عظمت و احتشام قوله چیرنده بحییم فارسی و تحتانی  
 معوض و فتحه راء همله و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون هاء هوز یعنی حیره که غالب  
 و باسطوت باشد یعنی این میخوام از عقل موجد تو و از دیگر عقول که عظمت و سطوت اند  
 ۴۹ که خواهند و گویند خواستن و گفتن در خور و سزا بهمان بوباش ویزه و پاک  
 از گشت و گردش و نوی و نازکی و میدان و جزیدن قوله بوباش بار ابجد و واو معوض  
 و بار ابجد بالالف و شین مجمله قدیم و جاوید و سرمد قوله گشت بضمه کاف فارسی و سکون  
 شین مجمله نای فوقانی مبنی دیگرگون شدن همچنین گردش بکاف فارسی قوله میدان کسر  
 سیم و یای تحتانی و فتحه دال سکون مبنی تغییر شدن و همین مبنی جزیدن بفتحه چیم عربی

ذرات بجمیع تحتانی معروف و فقه دال و سکون فون میگردد که خواهند آن خواستش که  
 سزاوار بود بجهان قدم که از تغییر و تبدل و حدوث و تجدید پاک و بر کران است یعنی خواستش  
 عقلی نخواهد بود نفس و جسمانی ۴۰ از پدر خدیو و بهره بود ایشان یعنی عقل اول  
 که دیگر نه عقل را وجود آری اگر دید و همه را از نیستی بهستی کشید بفرمان خداوند هستی  
 خدا ۴۱ شید نزد یکسکه ترا فزیده بیایه و دما بکش ستوده تر خرد همه بدید آمده بزرگ  
 تر نخست یعنی عقل اول که بی مایه و بی مایه زلفان پیش از همه موجودات نشان  
 وجود نشانند گردید و از همه عقول مغرب تر است بایز دی بارگاه ۴۲ که خواهد و گوید  
 او چنین از پرستش سزاش و پرستش سزای پرستش سزایان یعنی خواهد عقل اول از معبود  
 بخت که از او تعالی باشد ۴۳ کران بهره بود آن خدیو پیوند آری گیتها قوله  
 کران بفتح کاف عربی و در جمله بالف و نون غایت و منتهی گیتی بکبر کاف فارسی و  
 تحتانی مجبول و نادر فغانی با تحتانی کشیده جهان یعنی او تعالی نهایی بوحش وجود  
 موجودات که ایجاد بدو سپری و کران بریر میشود و او جهانان را پیوند و التیام آراسته  
 ۴۴ کران همه بر پا دارند و همه حافظان هستند ارا را او غایت و انجام است  
 که بالاتر از موجودی و حافظی نیست ۴۵ شید کشید پرستش سزای همه روان و  
 روان تن اسمانی و آشیچی و با پیوسته و نامیخته و پیوسته و آمیخته یعنی آن پرستش سزا  
 نور الانوار و معبود همه عقول و نفوس و حجاب علوی و عنصری بسیط و مرکب است ۴۶  
 پیوند آری سزای یعنی بزرگب مرکبات کامل تر ۴۷ روان لیکن نه هرا آمیخته  
 هست که گرامی است شباهی او ۴۸ که او شید اند و فرزندان و انم تابشها  
 پاک و بیزی و دانههای پرستش سزای و خوبهای برو فزای یعنی خواستش کند از خدا  
 تعالی که نورانی کند آن نور الانوار روان را بلغات خالصه علوم عبودیت و  
 محاسن علویه ۴۹ و کندم آری خواهند کان دوستداران سوش ۵۰ و نگهدار  
 و پاس دارد مرا از سیهایی و انقضای روانی و تنی یعنی محروس و محفوظ دارد مرا  
 از افات روحانی و جسمانی افات روحانی چهل و دهمی و افات جسمانی اراض

و غیره که تن را کاهند ۵۱. و یوروی و هم چون کرده شبیه و مابین نورانی  
 که بر جهان بان فروز فیراند ۵۲. و هابون کند و فتح گرداند ایشان را و پاک  
 و دوزخ سازد ایشان را و مارا با جاد و چین با و تراج قول تراج کای این که از بهر  
 استجابت درخواست بر سرانند و پنجم ساسان تغییرش می نماید تراج غنی است  
 که چون کسی را ازین کند و نیکی خواهد در جای پیر فین و خواستاری گویند با چون  
 در باره یکی یکی خواهند کاه و خای الهای ان سرانند یعنی در وقت شرکت در دعا  
 گفته شود یعنی داعی بطلبه خواهد و دیگری آیین سراید هر دو درین خواهش شریک  
 می شوند ۵۳. بنام توانایزدان ۵۴. پس از تو جمشید و خورشید  
 ۵۵. اورا گزیم بنیر ۵۶. و خیمهای جهان را بدو نمایم یعنی محاسن کردار و اخلاق او را بکار کنم

### نامه شست و خورشید جمشید

جمشید بخت جم و سلکون نیم و شین کسور و تختانی مجهول و معروف نیر و دال ابجد نام  
 بادشاهی و پنجمی از پسران مه آباد که این نامه گمان بر نند که بسوی از پاک نیر و  
 رسید و معنی مفوده اش چنین جم پاک شید فور ۱. بنامیم بر نیر و دال از فاش و خوی بدو  
 رشت گمراه کننده بر او ناخوب بر نند و سبج دهنده از ارر رساننده ۲. بنام ایزد  
 بخشایند بخشایند که مهربان دادگر ۳. بنام هنر آفرین یزدان ۴. ای جمشید  
 پر مهر کس ترا بگردیم آیین بزرگ آباد را استوار و پایدار کن ۵. تو پنجمی هستی  
 بسیار بزرگ ۶. و همراه ترا انوشیروان و بدین جهان را از استم یعنی به هنرهای که ترا آموختم  
 جهان را آرایش بکار رسید و پوشتن و بافیدن از ایجادات جمشید بر شمار دنیا که  
 در شاهنامه یعنی از ان بازگشاده ۷. شید من بر روی شست و تغییر این فقره  
 پنجم ساسان می گوید فروع جمشید من بر روی شست که هر که از این بیند از نیر و  
 من داند و جمشید یکتای مراد را بدین ارفط شید من خود نور خدا مقصود نیست بلکه  
 انصاف شید بسوی من با ظهار خصوصیت و عظمت آن نور است یعنی آن نور که از قوی تاب

خاص تشبیه و عطا کرده است که مردم بدین آن قدرت و توانای من متعرف میشوند  
 و مرا بیکتا خداوند میدانند که چنین نورافروزم و ترادادم ۸ و تو از سخن من سخن  
 می گویی یعنی گفته مرا مردم می گوئی ۹ سخن من بزرگان است و پنجم ساسان قنبر  
 این فقره می پر باید چه سخن افرو بن منم و ترا سخنی خبر سخن من است بدگر گفتار زبان کمتر  
 می کشایی ۱۰ تو مرا می بینی و مرا می شنوی و مرا می بویی و مرا می چینی و مرا می بساز  
 و تشریح این فقره افروده چه بسا من است چه در هر خبر و هر کار تو با منی و تشبیه مراد  
 همه خبر و هر جامی بابی و و بیکتایی هستی مراد همه سایه های گزینی و همه بر تو هستی  
 من می نگری و سخن من از همه در همه می شنوی که جوابی من اند و بویی من در همه  
 می بویی و مرده شناخت من در بافته و من نزدیک یعنی نور مراد همه موجودات تا بان  
 و قدرت مراد کل مصنوعات نمایان می نگری ۱۱ گفته تو گفته من است و کرده تو کرده  
 من است یعنی هر چه می گویی بفرمان من می گویی و هر چه می کنی حکم من می کنی ۱۲ من می گویم  
 زبان تو تو می گویی مرا یعنی آنچه بفرمان می گویی گفته من است که از زبان تو بر می تراود  
 و ما توانای که از زبان تو می بر آید غالب آن ارشهاست که از زبان قدرت من  
 بر آید و آنچه خود می گویی مخاطب تو من هستم ۱۳ و افروندگان فرودین میدانند  
 که تو بایشان می گویی تو جهان با منی که دیگری را نمی نگری یعنی ترا استغراق کلی است  
 در دریای یاد من و در آن استغراق دیگری جز من نیستیم نو در نمی آید ۱۴ بستما  
 ناهید را که از ویاور بهابینی ۱۵ اینک تنابیش نامه فرستادم چنین خوان آغاز  
 شناس نامید ۱۶ بنام هزار فرین نیردان ۱۷ ترا پاک و و نیرکی و بر تو درود  
 خداوند باد ۱۸ ای شکر بزرگ باو ستوده خداوند دانش خدیو کنش ۱۹  
 ناهید سپهر ناهید بنون بالف و او روز با تختانی معروف و دال ابجد ستاره معروف  
 بحر بی زبیره که ز فاصه فلک است مهر است ۲۰ تابنده نیکوخت ۲۱ گرامی روشن  
 ۲۲ گوهر تو ۲۳ بس نخواه تابنده ۲۴ بس خوش آینده و پاک و نیر ۲۵  
 وارشش بر پراشتادی و خرمی و دوستی و نیکویی یعنی آرایش دهنده سان شاد



۴۶ بران بر پدیدارنده خود یعنی عقل هشتم که هستی اش آورد ۴۷ گردنده  
درین محال است دلخواه خود ۴۸ که پاک و دویزه و جوخته و رسته است یعنی متحرک  
باراده پاک ۴۹ بگوش سپهرش پاک و دویزه از پیرفتن باز شدن و سبب  
بیکر هشتن و گردش است یعنی متحرک بمرکت فلک خود آن فلک که از قبول انحلال  
و ترک صورت و از گردش مستقیم خلاف حرکت دورانی بر کران و برگشت  
۳۰ بلند و برتر پدید آورد و دارنده ات و گرداننده ات ۳۱ از پس  
خوش خواست و بدخل است یعنی گردانیدن فلک ترا ارادی است قسری نیست ۳۲  
و انگیخت از خوشخواست گردشت ناچاری یعنی از اشتیاق و خواهش حرکت تو  
اضطرار و نااشکیه بطهور رسیده چون از لفظ ناچاری و هم می شد که حرکت  
افلاک طبعی و قسری است ارادی نیست و حال آنکه حرکات فلکی ارادی قصدی است  
بر دفع این هم بجمسان می بر باید از ناچاری نه آن بر باید که سپهر را جنبش  
خود کامی و خویش اینک نیست ازین آن خواهد که جنبش سپهر شاری است میا بچی بر تو  
پاک و فروغ پسندیده که هرگز نبرد قوله خود کامی بکاف عربی اراده قوله خویش نیست  
قصدهی قوله شاری بیارتختانی مجهول با فادوت وحدت شاربین بمجمه الف و و  
مهمله رقص نیگوید که حرکت هر فلک رقص و جد است که بسبب فروغی که برومی نماید  
و نوردهی که بر روانش می درخشند و احوالی طاری میشود مشابیه رقص و وجد  
انجمنان که صوفیان خدا پرست هنگام نوار و الوار الهی از خود بیرون شده پاکو  
و حنیدن می آغازند پس این جنبش هر چند باراده و قصد است اما ازین جهت که  
آن سرور و فروغ باعث و محرک شده حرکت از ناچاری گفت و در فی الواقع  
ارادی است و آغاز بر توسار شد هر سپهر پرور و کار اوست یعنی مبدور و  
هر فلک در تدرج النوع است یعنی آن نور و لمعان که فلک پیدایش برقص و وجد  
می آید از آن محال می نماید که آن فلک را پرورنده و دارنده است و آسمان را بمیان  
هر نیاب توانایی جنبش است قوله بر نیاب بفتح باء فارسی و سکون را و مهمله و تاء و قاف

بالف و بار اجد شعاع فروغ و عکس چرم نورانی و بیابانی هر جنبش توانائی فروغ  
 بهر بابی می جنبد و هر جنبشی فروغ می پذیرد یعنی بواسطت عکس خردی که بر روی کا  
 فلکست فلک را جنبیدنی بدل می خیزد و چون می جنبد فروغ پذیر می شود و تابان  
 میگردد ۳۳ چادادت در سپهر سوم خطاب بنهره ۳۴ میخواستیم از تو  
 نیکو بختی دوسرا ۳۵ که خواهی از پدر خدیوت و بهره بودت و خرد اراد ۳۶  
 تا بخواد از پدر خدیوت و بهره بودش پدید آمده بهتر خرد همه ۳۷ خواستن نهر اوار  
 بهمان بوباش ۳۸ پاک از تازه پدید آمد و گردش جاور قوله بوباش قدم دسر  
 قوله جاور بجمعی بالف و فحیه و او و سکون را در مصلحتی تغییر و تبدل و همچنین جاور کرد  
 ۳۹ که خواهد از آغاز گاه نخست هر آینه هستی ۴۰ پرستش نهرای پرستش  
 سزایان بر پادارنده همه ۴۱ گوهر گوهران ۴۲ که شید و بد و فروز در دم  
 و اسان کند کارم ۴۳ تا نزدیک گردانم سوش ۴۴ فیروز و گوده شید  
 و ناب را ۴۵ و جایون کند ایشان را و مارا و نیره کند ایشان را و مارا ۴۶  
 تا جاور و در و کش روکش روکش جاور و در و کش روکش جاور و در و کش روکش جاور  
 بنام نهر آفرین یزدان ۴۸ پرسندت بچه شناختی پروردگار را ۴۹ بگو بفرود  
 آمدگان ببول یعنی معانی که بر دل هر یزدان شناس فرود می آید و می تابد و بتغییر فرود آمدگان  
 دل می پراید چه آن جهت که از یزدان بر دل دانا نیرد ۵۰ که ناچار و بیچاره  
 میشوند و امان از دروغ کردن چه اگر جهانیان در کاست کردن آن کوشند کاست  
 بر آوردنش نیارند چه آن چم رستی است و با آن بمر فوج و قوله میر سبوا اجد و تحتانی مجهول  
 و فحیه بیم و سکون را در مصلحتی بسیار و بیشتر چه مر حساب شمار را گویند قوله فوج و فحیه  
 فوج و سکون را در مصلحتی جمعی با و او معروف و دال اجد یعنی مخرجه و آن امری باشد  
 شکست که برخلاف عادت از انبیا باطلها صدق رسالت خودشان پدید آمد چون گفتند  
 شک و درین ماه و همین سان بگوید ان معانی صادق که از خداوند جهان بر دل  
 انبیا ریخته می شود یعنی وحی آسمانی که ذیبت کردنش و نارسائی پر آوردنش با اختیار گفته اند

میت زیرا که با آن وحی معجزت بسید می باشد پس ناچار مردم می بریزند و مکنه بان  
 فرو بماند ۵۱ دانشی است در روان تو که اگر بر مردمان اشکارا کنی لرزاند چون  
 بشناخ از تند باو یعنی اهی جمشید و نفس توان خورد در نهاده اند که مردم چون بنیش  
 بلززه و افتند از بش گفت یا از جلالت آن که هیبت حق نورانی و از جلال ایزد  
 جل شانزه برخشانی است ۵۲ هر کس است داند و بیگمان دارد سخنان و گفتار  
 ترا سیراخ پذیرفته است تو که سیراخ بسین همله و تحتانی معروف و سکون فون را همله  
 با الف و خا مجمر دعا و سوال و دروازه این نواد سیمنا س گویند اول آخر سین هملی  
 هر که گفتار تو ای جمشید ایمان آورد عایش قبول کنم ۵۳ گویند دیدی خدا  
 را ۵۴ گوی چگونه شناسم خدای را که بنیم یعنی بچوب پرسندگان بگو که خدا را دیدم  
 زیرا که او را شناختم و کسی را که ندیده باشم چگونه شناخته باشم پس ناگزیر او را دیده ام  
 ۵۵ و پرستیدن نه پر ایم خدای را که توانم نمود و باز میگوید که شمار بجای پرستی  
 فرمان می کنم اگر نگراندن او توانا نبوده باشم از چه پرستیدنش فرمایم و تفسیر این فقره  
 پنجم ساسان می پر باید که گویای جمشید خدای را نامه بنیم شناسم چنان میایی دانش  
 شناسد شناختن امیغ رنجه نامرست یعنی مادر زاد کوثر ششم هر چند رنجه را بدانش  
 و شنیدن در یافته باشد اما در حقیقت یک چیز است که ماه است زیرا که ششم  
 ندیده است غرض علم واقعی باشد و تعلق دارد اگر زبان سیاه و سید و سرخ در رد  
 گوید و داند که هر چه زکما دارد بران ره که شنوده باشد و یاد گرفته با این با میغ نداند  
 که زرد کدام است و سرخ کدام چه اگر بران او را بینا سازد و دران گاه پیش از ان که  
 بر رنجه می جدا گانه الهی یا بد رنگ کبود بوی نمایند و گویند سیاه این است تواند  
 دانست این سخن راست است یا کاست از ایجاد است شده که هر کسی بهر کسی که بیافیت  
 از شناختن فوزه آن نارس است پس عمر تا گوهر رنگ را بنکر یعنی تا ذات خدا را  
 که چون است بینند چگونه مردم شناساند و پرستیدن پر مایه و چون نکریت نکرستن  
 او کس باور نهند تا تواند نمود پس و خشنود را باید تواند نمود و ایشان را برابری بود که آن هر

را بنکند و از گمان برآیند چنانکه گروهی در خسرو بی پرویز نیرودان هشتاد و پنج ساله بود  
 هرگز در هر فرد هشتاد و پنج ساله این سخن که برگزیده آمد درست شمرده و من ایشان را  
 رنج بردن در راه نیرودان برودم و همه از تنها سیخته نیرودان و نرودیکانش را  
 دیدند و بن آیدند و قواله هر فرد و یعنی بشه کت شتری و هر فردانی نام بادشاه  
 پوزو شیردان قواله رنج بردن در راه نیرودان ریاضت و عبادت میگویدند  
 گروهی در عهد سلطنت خسرو پرویز اندیدند خدا انکار آوردند و انرا محال شمرده  
 منکینچم ساسان ششم آن شکرین را طریقی خلق بدن که بری زفان نبوه چینه گویند  
 تعلیم کردم که بدان تعلیم و ریاضت روان از تن برآمده خدا را دید و باز درین رسید  
 از ان گفته مرا باور کردند ۵۴ و اما یان هستی آفریده و کرده را هر هستی نیرودان  
 سازند و تفسیر این فقره می پر باید و آفرید کار را بسته آفریده شناسند یعنی از وجود  
 مصنوعات که پیدا و اشکار استند بر وجود ضائع استند لال میکنند زیرا که مصنوعات  
 بی صانع و مفعولی بی فاعلی هرگز بطریق نیاید پس ناگزیر این همه مصنوعات را صانعی باید  
 که او را صانع نبوده ۵۵ و توبشید کننده و کرده و آفریده را می بینی و می  
 بینی قواله کرده بفتح کافه بحرفی و کسر را جمله و سکون نون فته دال با و سکون  
 او هنوز یعنی کننده که بر بی فاعلی گویند قواله کرده بفتح دال با و سکون یعنی مردمان  
 بیکری جهان که از دانش بهره دارند استند لالی اند و تو شرانی هستی بدان سان که خدا را  
 چشم دل دیده پس اول خدا را می بینی بعد از ان این همه موجودات را بر تویی ان  
 خورشید و سایه موجود حقیقی میدانی و مردم را که بیرون تو هستند می بینی ۵۸  
 آفریدم جهان را یکس نیم ساسان تفسیر این فقره می پر باید چه سراسر جهان یک  
 کس است قتی دارد از همه تنها و انرا بهم گویند بنسخته ما فوقانی و از هنوز مفتوح و سکون  
 سیم یعنی کل همه در روانی دارد از همه روانها و انرا روان گردانند روان گرد و یک کس  
 فارسی و سکون را و دال جمله این مجمع ارواح و خودی دارد از همه خودها که انرا هوش گرد  
 خوانند مردم این است چون در نگری جهانی بدین شکر فی یک بر ستار او است

اگر چشم دل گشای بستی که آسمان پرست این کس بزرگ است و کیوان سپهر یعنی  
 اصل منزل طحال اوست بنا سبب کبودی رنگ و بر جبین جگر و بهرام زهره که تلخه باشد  
 و غرض بید دل که در وسط است و باید بینه قوله بینه بفتحه تحتانی و کسر هم و تحتانی  
 معروف و فتنه فون و سکون و هوز یعنی بیده که غذا در بدن قرار گیرد و طبع یا بدتر  
 مغزیه و ماه شش سارگان بر جا و خانه های ششمان رنگ و بی یعنی کواکب ثابت و  
 بروج آسمان که بروج کواکب اند و روق و اعصاب این شخص بزرگ است و شش  
 گرمی رفتار او در راه ایزد و بادوم و آب خوی یعنی عوق و زمین کرد با در هر وی  
 و رخ خنده قوله رخ بفتحه راد ممله و سکون خادشین مجتین برق و آسمان غوی  
 آواز یعنی تندر و رعد آواز این شخص بزرگ است و باران گریه و پوست گان که شکم  
 یعنی حواله ثلثه که از پوستن خاصه بیدای رسیده اند همچون که همانند که از اثر و ج  
 ماده در شکم بیدای می شوند و او را روانی است چنین که آن گزارش از روانان خودین  
 و برین است یعنی مجتمع از نفوس علوی و سفلی روان است و خردی این گونه که آن هم گزارش  
 از هوشهای شیعین و از این آمده یعنی عقل عالی و سافله مجعوا عقل اومی توان شمرد  
 پس هر و باید که بگویم شکم بودن خشنود نبوده روان سود و اینایه سخن آنچه گزارده آمد  
 در با مجتور که بهره است از دساتیر زبان سمرانی هم آمده قوله با مجتور با و هوز با الف  
 و فتنه با و بجد و سکون خاد و مجع و ناد فوقانی با و او معروف و راد ممله ما انچه تقسیم بای  
 عنوان او قوله بای خوان بیا و فارسی با الف و یا و تحتانی و خاد مجع و با و او معد و که با الف  
 و فون ترجمه ۵۹ جهان بندیشه و پنداشته بر اینده باشد قوله بندیشه بفتحه با و  
 بجد و سکون فون و و ال بجد و تحتانی مجع و فتنه شین مجع و هوز یعنی اندیشه  
 و تصور یعنی همه جهان هستی و عالم موجودات تصور واجب الوجود است که نیستی اینده  
 هستی است یعنی در اینده عدم صورتهای موجودات عکس فظلال ذاتی است که هستی  
 اش ناگزیر است و وجود او واجب تعالی شانه باز گشاده تر گویم که این همه هستی زیر ان  
 که ما انرا موجودات می شماریم در حقیقت موجود بالذات نیستند بلکه بر تو و عکس هستند که

مرات عدم از موجود حقیقی تصور فرمایید که بسته آمد ۴۱ بیاب هر آینه هستی ظهور  
 نیست یعنی موجودی نیست که بر نور خدا باشد و ظل آن موجود نبود ۴۲ تا بشر  
 به هم رسیده بخشیدن هستی فرو باریدن بوده است بر بودگان قوله فرو باریدن بکه  
 فادراو جمله ووه وچه چول وبار اجد باللف در امله با تحتانی معروف و دال معنون  
 یعنی فیض باید دانست که این فقره در و نسخ و سائر باندک اختلاف نگریسته آید  
 یکی بواو عاطف بر لفظ فرو باریدن یعنی بخشیدن هستی و فرو باریدن بوده است  
 و زیادت ناموز آخر لفظ بود پس نظیرین نسخه معنی فقره چنان تواند بود که تاب خدا  
 انجان تاب که بهم رسیده و سراسر موجودات را احاطه کرده بخشیدن هستی یعنی عطا و وجود  
 و فیض بوده است بر موجودات پس برین تقریر قوله تابش مبتدا و بخشیدن هستی مبطوف  
 خود یعنی فرو باریدن خبران و نگاه بر نسخه دیگر دو جمله میتواند بود جمله اول تابش بهم رسیده  
 یعنی نور او تعالی همه را در گرفته و سراسر را احاطه کرده و جمله ثانیه چنین که بخشیدن هستی  
 فرو باریدن بود و وجود هست بر بودگان یعنی موجود کردن خدا موجودات را افاضه  
 اوست برین موجود شدن کان و پنجم ساسان توضیح لفظ بودگان جمله را عطف کرد و  
 گفت و بر همه هست و هستی بزرگان باشد پس لفظ باشد که در توضیح واقع شده نسخه  
 ثانیه را که در آن لفظ بود بدون ازوز مندرج است نماید میکند ۴۳ تابش گرفته  
 تا قتن جمعی است بر خداوندان و یک تاب خدا و جهان آشکار شد و تفسیر دو جهان  
 فرماید که یکی جهان بیاب و هنگام یعنی عالم علوی که ماده و وقت را در آن باز نیست چه  
 بالاتر است از فلک الافلاک و زمان و دمان عبارت است از مقدار گردش آن دوم  
 گیتی مایه دار باشد دوم جهان مادی که دنیا باشد هر دو را هستی از پر تو خورشید گوهر و اوارا  
 اندکی پیش ازین معنی اش آشکار کرده آمد ۴۵ بسیم جهان ناپیدا و پدید آور  
 بایه بختای خدا یکی است چه دیگری را هستی نیست رسیده بختای را در بسیم و بسیم  
 را در بختای گو تو رسیده کامل و وصل میگردد که مرد خدا رسیده وحدت را در کثرت و کثرت  
 را در وحدت نگرند و میگرد و توضیح این فقره پنجم ساسان فرماید که وی هست بود را

در آفریده پرستند و رست بود را بنهند و آفریدگان را نگذرد آفریده جز از رست بودند  
 و رست بوده را جدا از آفریده نمرند قوله رست بوده واجب الوجود میگوید که یک طایفه از  
 مردم خالق را از مخلوق و مخلوق را از خالق جدا می نگردند و آنند که خالق از مخلوق برتر است  
 که واجب در ممکن نیاید و این پایه را فرجه شش می گویند و باید که شش را باشد مانند قوله فرجه  
 شش می باشد و خا و سکون را در مهله و جیم عربی مفتوحه و فون و سکون دال ابجد ساکن وین  
 معجمه بالفت و بایستی تحتانی میگوید که این مرتبه را که خالق را از مخلوق جدا داشتن باشد  
 فرجه شش می و بهر بی فوق نفعه خا و سکون مهله و قاف خوانند و این مرتبه نازل ترین  
 مراتب و اسفل ترین مارج است دوم گروهی راست بوده را نگذرد آفریده را نه یعنی  
 همه اوست گویند و آنند که نور واحد در جدا گانه مطا هر عکس افکن است پس و بطلق را  
 نگذران باشند و از مقدمات که در حقیقت عکس و اودام و ظلال اند چشم پوشند موجودی جز  
 موجود واحد حقیقی هرگز نباشد امان در نگذرد و این پایه ناچیز شدن است یعنی نفس  
 فی الله و این جای را سمر و د که گردند بود خوانند قوله سمر و د یعنی سیم و سکون میم را در  
 مهله و ا و معروف و دال ابجد یعنی جیم و همین معنی گردند کسر کاف رسی و سکون را و  
 مهله و دال ابجد و فتحه و ا و سکون فون و دال ابجد و در اصطلاح صوفیان این مرتبه  
 جمع خوانند چنانکه مرتبه اعلی را فوق و الا گروهی رست بود بین باشند و آفریده را با و نگذرد  
 و این در همه نگذران باشند و این را در عرف همه از دست گویند یعنی این مرتبه وسط  
 است در میان فوق و جمع نه صرف جدا دانند و نه صرف همه او من وجه جدا دانند  
 و من وجه همه و خداوند این پایه را یکتای در پایه بسیار و بسیار در پایه یکتا  
 باز دارند از یکتای امینی نیست یعنی کثرت مانع وحدت نیست که در همه موجودات  
 ظاهری موجود حقیقی را نگذران می باشند فونی موجودات از تصور وحدت مانع نیست  
 چنانکه فرقه دوم را که بر موجود دیگر هرگز چشم نگشایند وحدت صرف مطرح نظر  
 دارند و چون کثرت را تصور کنند وحدت را مانع اقتد نام این حجتیه پایه سمر و د  
 و گردند گردند باشند و با اصطلاح صوفیان اسلام جمع الجمع که ترجمه سمر و د باشد

گویند و احواب سرود و گرد و زبر گردان شده ۴۷ ای جمشید تو خدا را در بنده  
 و بنده را در خدا می بینی چنان که گروه دوم را عقیدت است ۴۸ ترا یکتای  
 باز دارنده بسیار و بسیار باز دارنده یکتای نیست چنانکه گروه دومین را ۴۹  
 با مردم کوئی برین چشم هر آینه باش را نه بیند چشمی دیگر خوابید که چشم دل باشد یعنی  
 واجب الوجود را چشم سر که عصبانی است نه بیند که اندازه آن دیدن محسوس است  
 و او تعجب و رون از در باش حس آری چشم دیگر که دیده دل بنیا باشد و میتوانش دید  
 ۵۰ انرا که خدا باشد چون نه بیند زیرا که اشکارا ترین همه موجودات است ۵۱ کور  
 مادر زاد آنکه گوید او را که خدا باشد نیستند ۵۲ کور مادر زاد است آنکس که هر آینه بو  
 را بدین اشکارای که اوست نمیند ۵۳ محل دارد چشم او را که نمی بیند محل نصیم  
 کاف فارسی و سکون لام ناخنه که در چشم افتد و از نگرستین مانع شود یعنی کسانی که  
 خدا را نمی نگرند چشم ایشان کور است از کور چشمی خود خدا را بدین ظهور و لمعان نمی بینند  
 ۵۴ رسا بخدا انچنان رسد که کشیده کرد از فند آغاز کفد باز بهمان فند آید قوله  
 رسا بفتح راد همزه و فتحه سین همزه با الف مرد کامل و اصل قوله کشیده بفتح کاف و فتحه ع  
 و سکون شین همزه و کسریم و فتحه و ال ابجد و نازد هوز ساکن دایره قوله  
 کشیده کرد بفتح کاف فارسی و سکون راد همزه و ال ابجد پر کار و آن ال باشد که بدن  
 دایره کشد محوب آن فوجبار پس میگوید که مرد خدا رسیده از خدا نگرستین آغاز پس  
 موجودات را نگران باز بخدا رسد انچنان که بر کار از نقطه گردش انما زکنه باز بهمان  
 نقطه که آغاز گاه گردش او بوده باشد برسد نقاط میانه قرار بگیرد و گردیدنش بر نقاط  
 دیگر مانع حرکت و جنبش او نگردد قوله فند بکسر فا و فتحه آن نیز و سکون نون و ال همزه  
 نقطه و ان خبر است که انرا خبر و نباشد ۵۵ و توضیح رسیده ۵۴ و هر کس  
 که خواهی سانی ۵۶ راهها بسوی خدا پیش از دهبائی افزیدگان است ۵۸ آنکه  
 خود را نشناسد خداوند را کجا شناسد ۵۹ آمیغ خود بینی خدا بینی است این را  
 و معنی خیزد کی آنکه مضموع را دیدن بسوی صانع بی بردن است و اشکارا ترین خبر را



هر کسی را نفس خود هست که در آن هیچ کس را تشکلی افتد خفته در خواب مست درستی  
 از همه خبر غافل می تواند شد از نفس خود هرگز غافل نشود پس آشکارا ترین خبر را دید  
 بصالح پی برد و فاعل حقیقی را پیرناسد و درم آنکه نفس مردم را در سطح اوار خداوند  
 و محیط لمعات اوست پس برین شمع راه بسویش توان برد ۸۰ مردمان در سحر  
 و دانش خود می یابند و نور خود را دانش خویش میگویند پس گویی در خود دانش ایشان  
 بیا یابند یعنی غوامض اسرار با ندازه دانش خود میگویند نه بقدر ادراک ایشان از این سبب  
 در پیش نمی توانند اگر بقدر ادراک و دریافت ایشان بگویند دریافت کنند ۸۱  
 از بسیاری اشکاری یزدان نهان است یعنی نهان بودن ذات او تعالی نفرونی خست  
 اوست چنانکه بلا تشبیه گویم که جرم آفتاب را با وجود درخشانی کس نیابد و دید که تا با  
 اش دیده را از نگرستین خبر می کند ۸۲ جهان مردم است و مردم جهان تنویر  
 این فقره می باید چه جهان را همه مردم و همین جهان خوانند و بعضی عالم کبیر و مردم را  
 کبیر جهان و بعضی عالم صغیر و این گفتن از این است که مردم نموداری از دست یعنی از  
 نمونه عالم کبیر است و هر چه در همین جهان است نمونه از آن در مردم و خود مندان در برابر  
 کردن دو جهان نامهای ساخته است یعنی در ایراد مناسبات میان عالم کبیر و عالم صغیر  
 خود مندان کتابها تالیف کرده اند چنانکه بن آسمان و هفت اندام هفت اختر و هفت  
 اندام سرور و سی و یکم و دو دست و دو پای یعنی جسم انسان را با آسمان و هفت اندام  
 را با سی و یکم تشبیه داده اند و دوازده راه ده و دو خانه و دوازده راه و دوازده  
 سوراخ که در بدن انسان است دو سوراخ گوش و دو سوراخ چشم و دو سوراخ بینی و  
 یک سوراخ دهان و دو سوراخ پستان و یک سوراخ ناف و دو سوراخ هر دو سویه شرجی  
 و قوله ده و دو خانه دوازده بروج آسمانی چون حمل و ثور و جوزا و غیره و چهار امیزه چهار  
 گوهر یعنی اخلاط اربعه که خون و بلغم و سودا و صفرا باشد اربعه عناصر چون خاک باد  
 و آب آتش و مانند آن که نهروان بر نموده اند و ما درین دانش هم نامیده است نام او که  
 کیتی نام برنخنان فرزانه فرکه از فزایای خرد و گرفته شده یعنی برگشتار فرزانه شرعی

بر یک شایسته و آن گفتارش ما خود مستخرج نمودیم و در فرامه و حشور نامه از شاهنشاهی جمشید  
 بیشتر نشان یکتا می آید که خبر هر ما سپاس نامدار بنایند یعنی بجز هراقیان ریاضت  
 کیش فهمیدن آن کس نمیتواند و ما درین همین دانش هم همین نامه پیوسته ایم بر تو نشان  
 نام یعنی در علم توحید کتابی تصنیف کردیم بر تو نشان نام آن کتابست و از ابر بر سر  
 خرد پسند و چهر اس مساتیر و او کتاب برای داده که از بدنش روان می شود و کرد و آن  
 از راز نامه های خدای بزرگ است قوله چهر اس بفتح جیم فکرم سکون بهم و را و جمله بالف و سین  
 مهله آیت که فقره آسمانی کتاب باشد قوله او ستا بضم الف و واو مجهول مسین مهله فاء  
 فوقانی بالف نام کتاب زرتشت یعنی آن بر تو نشان را بر این عقلی و آیات دست  
 و او ستا و پیرایه و آرایش داده ایم که خرد را شادمان فرست و از سر ایزدانی  
 بر شمرده گردد ۸۴ بنام هراقرین یزدان ۸۵ اکنون مردمان بدکار شدند  
 و راه تندباری گرفتند یعنی مثل درندگان در هم می افتند ۸۵ و ارج ترا نمی  
 شناسند قوله ارج بفتح الف و سکون را و جمله و جیم عوی قیمت ۸۶ و چم بنحان  
 تو نمی یابند و باین نگویش نمی کنند اصل در این ماجرا آن است که جمشید را با ستغراق در  
 ذات الهی گفتار از زبان چکید که جهان افروزین هم همه از و برگشتند و از فرمان افر  
 بیرون کشیدند و فهمیدند که این گونه گفتار او از آن قبل است که صوفیان همه است گویند  
 و در هنگام مستی بخواسته از زبان می چکید پس میگوید که این مردم باهیت و حقیقت گفتار  
 ندر یافتند و با وصف ندر یافتن حقیقت سخن نگویش و درست تو پر داختند و  
 ندانستند که این گفتار تو با و عار الوهیت نیست بلکه بسبب استغراق در ذات الهی است  
 ۸۷ نیکو میها که تو از برای ایشان خواستی فراموش کردند یعنی آن هراقری سوس  
 که از تو به پیدای جمشید ۸۸ اکنون ترا از میان اینها بر دارم و اینان را  
 بدست ده اک ناری بودن سراوار است قوله ده اک نام باو شایسته نمکر که عوام  
 ضحاک گویند و پس از جمشید باو شاه گردید اک به الف و سکون کا و ف فارسی  
 عیب چون اوده عیب همچوستم فرستی بیکر و جز آن است ده اک لقب اس هر وند

و هر چه از این هم گویند که پیش از بادشاهی ده هزار اسب داشت و به توضیح حال ده اک  
 پنجم سلطان پرمایه ده اک که مردی بود از نژاد نازنیها که از بزرگان و ستارگان  
 برتر بود و تیره نازنیهای فوقانی بالف و از همه نام یکی از اسلاف ده اک از پیش  
 تازی گویند نامکانی تازی معنی جوئی گیرند و از پیش سخاک نام پنداشته اند  
 و پندارند که آواز شکم مادر خندان برآمد سخاک نام بافتن شستن از سخاک پس یزدان  
 و ستارگان را بسیار نیایش و پرستش کرد یزدان و از یک نام رسانید و او در  
 بادشاهی زند بار از ارشد معنی جانوران بی آزار گشتن و خوردن گرفتگی از یکبار  
 بزرگ او گشتن پدر خود و جمشید و ابن سینا قولد ابنین بدالف و سکون ماد فوق  
 و بادا بجد و تحانی محوف و نون نام پدر فریدون که ده اک او را بگشتن داد انجام  
 کار چون بدکار بود و او را از آب رانده بدوزخ فرستاد و قولد آب بدالف  
 و بادا بجد ساکن غمت و ابرو معنی بی ابرویش کرده بدوزخ جاداد ۹۹ تراورزد  
 خود دارم و همیشه با منی باشی ۹۰ تو از من دور خوب نه ۹۱ من چشم در راه  
 دارم که کی نزد من آیی ۹۲ و چون من را می بین که گفته ترا مردمان شنیدند هیچ بسیار  
 باندین فریدون را به پیغمبری و قسم ۹۳ تا این ترا زنده کند یعنی  
 شریعت ترا که از رشته کاری ده اک از میان مردم برخاسته باشد و او می رواج دهد

## نامه شت و خست و فریدون

۱ پناهیم یزدان از منش و خوی بدو ترست گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج  
 دهنده از ارر رسانده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشاینده مهر بان و ادگر  
 ۳ بنام یزدان ۴ ای فریدون بر مردمان و جانوران بی آزار  
 بخشیدم و از گناه ایشان گذشتم و ترا که دوست منی به پیغمبری گزیدم و بهر از  
 هر گزنده تو کردم که همه سر فرمان تو نهادند و خسروی ترا بر خود گزیدند ۵  
 این بزرگ آباد را زنده کن ۶ سرود که تا اکنون گشتن ترا منم سرود بخت

۱۵۳ هکام زادون فزندانم خدا که دساتیر نام دوست خوانند و در راه نرد  
 جبر و هید یعنی بروز تولد فزندان و سائیر بخوانید و خیرات دهید ۱۵۴ مرده را در حج  
 تند آب یا در آتش یا خاک سپردن این طریق دفن مرده است بنفیرشش میفرمایند آنچه فزندان  
 یعنی پروان کیش مرده آباد و دوباره مرده کرده اند است که پس از جدای روان تن را  
 باب پاک شوند و جامه های نیکو و پویا در و پوشانند پس بدینگونه تن او را در ختم تند آب  
 اندازند تند آب آبی که دوای تن و تنبیر سازند هر چه در آن افتد بگذارد چون گدازه  
 شود آن آب را بجای دور از شهر برده ریزند تا اجزای تن مرده مردم را با مال بی سپر  
 نکرده ورنه یعنی اگر در تن آب نگذارند بدین آرایش یعنی جامه های نیکو پوشانیدن  
 با مش سوزانند یا گشاید سازند گشاید بضم کاف فارسی و سکون نون و فتحه با ابد  
 و سکون و ال همله قبه که عمارتی باشد معروف و درون آن چای کنند و از آنجست  
 و شنگ درشت استوار و سفید سازند و در کنار آبی آن جایها باشد و نختها گشته  
 مرده را برابر از تخت خوابانند یا خم در خاک فرو برند و در آن مرده را جاده بند یا مابو  
 سینه من نهان سازند و آنچه بیشتر بدان فزندان احیان کار کردند می ختم تند آب بود و قوله  
 رشت بفتح را د همله و سکون شین معجمه و ناء فوقانی کج که عبارت را بدان استوار می دهند  
 مابو و فوقانی با الف کشیده و بار ابد با و او معروف و دال ابد صندوق در سجده  
 نابوت ۱۵۵ پس مرده نام نردان خوانند و خیر بایر و پرستان دهید مابو  
 او را نیکوی رسد روان بفتح را د همله و او با الف و نون معنی روح و جان ۱۵۶  
 نزدیک نردوان والا سح خیر بهتر و خوشتر از دود و دوش و شش نیست و بش  
 بکسر دال ابد و کسر او و سکون شین منقوطه معنی جود و عطا ۱۵۷ از گناه کرد  
 بخت کنید و پشیمان شوند تا آن گناه شما مرزیده گردد ۱۵۸ و هم این و هم  
 کیش را در نیکو کاری یاوری دهید و کس متفق المله هر یکی هم کیش و هم این است  
 مردیکری را ۱۵۹ از دزدانچه برده دو برابر آن ستانید و بچوب زده جیگاه  
 دزدان در دیند ازین پنج بند گیرد ۱۶۰ اگر نیکو دهم کرد آن کرده و گردونی

و بارار گردانیده در بارگشتان دارند یعنی اگر از محبوس شدن نپذیرد و از زدی  
 باز نیاید رسوا کرده ببارگشتیدنش برنج دهند و تفسیرش میگوید این خسروان سنج  
 گیش چنان است که چون دزد و دوا را گرفتار شود او را بخاری گرد شهر گردانند که  
 از او کار گویند بر او جمله دوا و معروف و کاف باندی با الف و ز و مجموعه پس  
 بزودن چوب رنجور داشته بند بر پاشند و خشت و خاک به سر ابرامی برودنش گویند  
 و پیوسته درین از دود و دمی مدت دراز بدین درو مبتلا ماند تا خود او دیگر بار و دیگر  
 بدیدنش چنین کار نکنند ۱۴۱ مردوزن شوهر دار اینر زده را که نو مار کلج است  
 از چوب زودن و شهر گردان بخاری کردن اگر باز نگردد نامرد کند و زن شوهر دار را  
 بند مردوزن شوهر دار اینر زده یعنی زنا کننده استحقاق معنی مباشرت کردن و جماع کردن قوله  
 تو مار تبا و فغانی و دوا و معروف و میم با الف و ز و مجموعه شنیعه کلج بجاف عربی با الف  
 و میم عربی معنی فعل پس نو مار کلج فعل شنیعه که زنا باشد میگوید که اگر مرد زانی ازین نترسد  
 تنهیف از کردار خود که زنا باشد باز نماند و مجتنب نگردد گیر او را که آله جماعت است و  
 باعث بر زنامی شود قطع کنند تا ماهه انیکار کلی متاصل و منقطع گردد و در تفسیر  
 وزن شوهر دار را بندی بر باید که اگر زن شوهر دار بامردی اینر دوا را پس از چوب  
 روان و شهر گردانی اگر باز دران کار گیرند در بند جاوید کنند زیرا که اگر زنا که شرنگاه او  
 باشد بر مردن ممکن نیست که موجب هلاک میشود پس انقطاع صدور زنا و بجز جاوید  
 حبس که نامرگ در زندان ماند و بصورت ندارد ۱۴۲ ستارگان رونده را  
 که هفت ستارگان روان هستند پس بزودان ستایش کنی و افروختنی افروزید  
 یعنی خوشبختی روشن کنی از بهر کو اگر بسیار ۱۴۳ و یکبر هفت ستاره روان ستارید  
 و پرستش سودانید پرستش سوبله که بسویش نماز ادا کنند از بهر خدا یعنی تامل و اشکال  
 کو اگر بسیار را هنگام نماز کردن بهر خدا پیش رود و بداند سوز نماز گزارید هم ۱۴۴  
 گروهی از فرودیان خود را بدو غ از فرایان و آسمانیاان خوشتر و بهتر گیرند بدان گروه  
 فرودمی نیستیخ فا و ز و مجموعه دوا و مجهول دال اجد و یا تحتانی معروف معنی زمینی و سطحی

فزاری بفتح فا و راد همزه با الف و راد همزه و تحتانی معروف علوی و آسمانی چون ملائکه  
 و عقول قوله مکرر دید بواو بمعنی تصدیق مکنید و ایمان میارید ۱۴۵ فرو دین و  
 زمین جبرین و آسمانی برابر تواند شد پس آیه و خوشتر شدن از کجا ۱۴۶ روان  
 مردم هر چند فراز نیست چون با موبد و پرستشدهی از تن فرو دین جدا شود مانند  
 ایشان گردد و در تفسیر همین فقره می بر باید که روان با آنکه آسمانی است اگر دانا و میکا  
 باشد چون از تن رها مانند آسمانیان شوند آنکه بهتر و خوشتر گردد پس ازین در است  
 شد که مادر فرو دین جاست او را همسری همراه استانیان زسد و گویی که فرو گستر  
 بهتری کنند و در علوی و کاست این باشند فروکش بکسر فا و راد همزه و و او مجهول و  
 فته کاف عربی و سکون شین بمعنی دعوی یعنی کسانی که او عامی کنند که مردم  
 از عقول و ملائکه بهتر هستند گفتارشان بر است نیست فرازستان بفتح فا و راد همزه  
 با الف و کسر راد همزه و سکون سین همزه و مار فوقانی با الف و نون عالم علوی که فلا  
 باشد فراز است علوی و فکلی ۱۴۷ ای ابا و گفت و گفتار زردان است که  
 فرشته بر دل تو آرد یعنی القامی کند بر دل تو ۱۴۸ یا چون از تن برای با سر و پد  
 که بهر است از زردان بشوئی سر و پد بضم سین و راد همزه و و او مجهول و شین بمعنی ساکن  
 و ضم باء ابجد نوشته که فرشته سالار شین مانند بهرین فتح باء موحده و سکون هاء هوز  
 و فتح میم و سکون نون است گفتار و کردار و نام فرشته تسکین دهند خشم و چون در  
 عبارت فرازین نواد در همین فقره لفظ نید می واقع شده تفسیرش میگوید نیدان بران  
 از فرو دین تن است و باز بدو پیوستن عربی همچو بر آمدن روح و باز آمدن بتن را  
 خلق گویند بدوی زفان نبوه چینه بکسر نون و تحتانی مجهول و فتح و او و هاء هوز و فتح  
 جیم فارسی و کسر نیم تحتانی معروف و فتح نون و هاء هوز و جیم بر آمدن هم آمده جیم  
 بفتح جیم فارسی و سکون هم بمعنی سنی که متعادل لفظ است یعنی نیدان بمعنی مطلق خروج  
 هم است می گوید گفتار زردان باری نیست و یاد آنک در و نبود قوله باری بار موحده  
 با الف و راد همزه و یا تحتانی بمعنی تدبیری و هنگامی که لفظی پس از لفظی بیرون آید با و تنگ

بیاد موحده باالف و کسر دال ابجد و مالف و فتحه از هوز و سکون نون و کاف فارسی  
 یعنی آواز و صوت یعنی کلام خدا تدبیر یکی و صوتی نیست چه صوت منخج و محصل  
 خوانان است و تدبیر یکی مقتضی حدوث و تجدد و ازیر و تعالی از تجدیدات و محلیات همه  
 بر کرامت و آن جمعی است که بسیار یکی فرشته بر دل فرود آید یعنی کلام خدا معنی است  
 که بواسطت ملک وحی بسیار بر دل رسول ملحق و ملهم میگردد و با چون از تن برای آریزدا  
 در یابی و چون بتن بپزدی آن هم را بر زبان آری و بیاد نو ابرون و هی باد نو ابرار  
 موحده باالف کشیده و کسر دال ابجد و فتحه نون و و او باالف یعنی صوت و آواز  
 یعنی هر گاه بار دیگر روان جسم تعلق گیرد آن معنی را که از آریز و تعالی دریافت شده  
 با و از خود بدوم شنو اند پس گفتار خدا روح این الفاظ است که نبی ب مردم می گوید و  
 ۱۹۹ نو مراد بدی و گفتارم شنیدی این گفتار مرا همه بنده کان فرودین و زمین  
 رسان در وجه تخصیص فرودیان میگوید چه آسمانیان و فراریان همه پیران بر مردم  
 نزدیکان نزدیکان بوشور و زمین تن نیاز دارند یعنی فرستادن فرمان از هر مطیع  
 گردانیدن مامورین است نسبت بامر پس هر گاه که علویان و فلکیان در همه حال  
 مطیع حکم خدا بوده باشند بر رسول خاکی پیکر احتیاج ندارند آری بفرشتگان  
 نزدیک حاجتی دارند در شنودن فرمان ۱۷۰ پس از نو این تراجمی افوام زود  
 کند و او پیغمبری باشد سرگ سرگ بضم سین جمله و ضم تاء فوقانی و سکون راء جمله  
 و کاف فارسی معنی بزرگ و بنجم ساسان در تفسیر این فقره می فرماید ازین الهی  
 بخشید با باد و انشاء که چون این حجت است این از ناخوبی مردم بربوبی گراید و بر  
 جی افوام که یکی از نژاد تو باشد این ترانده گرداند و از سر نو میان مردم گستراند و  
 او پیغمبری باشد سرگ نژاد بکس نون و نژاد فارسی نسب گسترانیدن شبه کردن شیل  
 نامه شت جی افوام  
 شت بفتح شین بمعنی سکون تاء فوقانی کلمه عظیم بجای حضرت  
 از من و خونی بدو زشت و گمراه کننده و براه ناخوب برنده رنج دهنده از ارسان

۴ بنام ایزد بخشنده بخشایشگر بهر پادشاه و هر که بنام ایزد روزی ده جاندار  
 و از زنده نیکوکار ۵ سپاس خدای را که نخست از او گیتی پدید آورد و پس آستان  
 یعنی اول عالم مجردات همچو عقول و ملائک افرید و پس از آن عالم مادیات و اجسام  
 پدید آید و هر دو بین ای حی افروم پور آبادان را که چگونه به پیمان نردان تن  
 سالار و تنب و تنانق و تنهق و تنهق که نهین چرخ باشد همه تنانق را در درونه گرفته  
 همیشه می گردد از ابد الف و زاء بمعجمه بالف و دال ابجد و ارسته از تعلقات  
 جسمانی و در غایب دنیوی تن سالار فلک الافلاک که سالار همه اجسام است  
 می گوید که ای آباد بر توانای و قدرت خدا چشم کشا که بیک فرمان او فلک  
 الافلاک که فلک اطلس و بلسان شرع عرش نامند محیط همه اجسام بود چگونه حرکت  
 می کند و دایما بیک روش می گردد و محیط همه اجرام و اجسام است ۶ و دیگر  
 سپهران را با خود از خاور تا باختر بر و با آنکه گردش آسمان و سپهرهای زمین  
 چرخ بفرزانی و نه برسته بخش از باختر سوی خاور است یعنی حرکت فلک الافلاک  
 از شرق بسوی مغرب است پس بدین حرکت خود همه افلاک را که زیر او هستند  
 از شرق مغرب می برد و در یک شب و روز یک دوره منتهی میشود با وجودی که سپهران  
 دیگر که در زیر او جا دارند از مغرب بسوی شرق حرکت خاصه خودشان حرکت  
 می کنند چون ششمین فلک که همه ستارگان پنج سیمه سیاره و جا دارند و این  
 سبب او را فلک الثواب و بدین زلفان اختر سار نامند کرده است از مغرب  
 بسوی شرق و همچنین سپهران دیگر پس فلک الافلاک چنان توانا است که برین  
 حرکت آنان همه را بیک حرکت خود می گرداند خاور بخار بمعجمه بالف و فتحه و او را سکا  
 را مملعه شرق باختر با ابجد بالف کشیده و سکون خا بمعجمه و فتحه تا فوقانی  
 و سکون را مملعه مغرب ۸ و در آسمان از ستارگان کران زلفار و وارو  
 خانه گردنده ستارگان شده کران زلفار بطی است که دوره حرکت آنان از نقطه  
 که گردش آغازند و باز بران نقطه برسند در از کشیده هنگام بانجام رسد چون



نجوم ثوابت می گوید که از صور نجوم و دیگر ستارگان اشکال بروج افلاک متخیل و  
 متصور شده پس آن اشکال خانه های کواکب سیاره برگزیده آمد ۴ چون برده و گاو  
 و دویک و خرچنگ شیر و خوسه و ترار و و کرم و کمان و بز و دپل و ماهی این است نامها  
 بروج تجربی حل ثور جوز اسرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت تولد  
 وول مایل ابجد و دا و بجهول و لام یعنی دلو که آله آب کشیدن است و اصل در قوار یا  
 بروج نیست که کواکب مابته جایی چنان واقع شده اند که آن بیات بشکل بچه کوسپند  
 مانسته و متصل شده پس این شکل را اصل خوانند و علی هذا القیاس دیگر اشکال بروج پس  
 چنانکه این اشکال بر فلک الثوابت متخیل و متصور شده همچنین بمقابله انان از دیگر افلاک  
 همچو هفتین و شصتین تا فلک القمر بروج مفروض و مقرر کرده اند پس هر کوی که بمقابله برج  
 از ابرج محل قرار دهند و اگر بمقابله برج ثور واقع شود بودنش در برج ثور برگونید و  
 همین اندازه پس از همین جهت که گونید امروز خورشید در برج حل است و اگر چنین نبود  
 خورشید که در فلک چهارم است در برج حل که بر فلک ششم چگونه در آید ۱۰ و چنین در  
 فودین استارها ستارگان گزیده اند یعنی در افلاک سبعة که سپهران هفتگانه هستند  
 کواکب سیاره بحرکت هستند ۱۱ کیوان یعنی کاف عربی و سکون یا تحتانی و فائو  
 باله و نون عربی زحل بر فلک ششم بر جیس کسره یا ابجد و سکون را جمله و جیم غر  
 یا تحتانی معروف و سین جمله عربی شتری بر سپهر ششم بهرام بفتح یا ابجد و سکون یا  
 هوز و را جمله باله و سیم عربی مریخ بر فلک پنجم خورشید عربی شمس جاییش فلک  
 چهارم مابعد نون باله و هوز و یا تحتانی معروف و دال ابجد هر هره فلک سوم  
 تیر بنا فوقانی و تحتانی معروف و را جمله عطارد جاییش فلک دوم ماه عربی  
 قمر بر فلک اول ۱۲ و اینها بنده گان برگزیده من اند که هرگز نابرابانی نگزیده اند و  
 گفته یعنی کواکب از عباد مطیعان حکم من هستند که خلاف حکم خدا بطیرو فعلیت نیارند و  
 بتفخیرش می پرند که سپهران با همه نومند می فزود یکی بریزه ان از گفت او بیرون ستند  
 و از ناغاز روز که آفریده شده اند تا انجام جا و بدینند از ایشان سرکشی نیارند و نیاید

نام آغاز روزیون بالف و بالف باغین مجریه الف وزاد هنوز و راد همله با و او مجهول  
 وزاد هنوز و روزی که آغاز آن نباشد و از ابجدی ازل خوانند و انجام جا وید پیروز  
 که ممتی نشود و پیاپی نرسد و از ابجدی آیه خوانند می گوید که افلاک و کواکب که قدیم  
 با زمان اند و اصلاً انحراف از حکم و تخلف از طاعت خدا نموده اند و بیارزشند این  
 مطلب می گوید در هنگام نخستین بار که مرا برافزارستان خوانند آسمانها و اختران  
 با من سرو و ندینی گفتند که ای ساسان ما از ان کرب پیشکاری ایزد بسته داریم و با  
 از بندگی نیکو شیم که او سر و ار پرستیدن است و از مردم در شکفتیم که چه مایه از گفت  
 یزدان بیرون اند شکفتن کبر بشین مجریه که کاف فارسی و سکون فابغنی تعب نمود  
 و شکفت بروزن گرفت تعب مایه بیم بالف و فتحه تحافی و سکون ایزد مبنی قدر و  
 اندازه می گوید که افلاک و کواکب با من گفتند که از حال مردم در تعبیم که چرا فوان  
 خدا بجای می آرند با وجودی که سر و ار پرستش است ۱۴ پس آتش و باد و آب و خاک  
 و تفسیر آن فقره می بر باید پس از هر چهار گوهر آفریده شد گوهر یکاف فارسی جوهر  
 موجودی است قایم بذات خود مقابل عرض که آن قایم بالغیر بود ۱۵ و از پیوند  
 ایشان که چهار گوهر باشد کافی و روئیده و جانور یعنی جمادات که بحرکت ارادی و طبعی  
 قدرت ندارند و باید دان نمود و ذات ایشان نیست چون سنگ و لعل و با قوت  
 و روئیده نباتی که حرکت طبعی دارند و باید دان نشانند می گردند و جانور حیوان که  
 بحرکت ارادی با شعور و اراده متحرک می شود کرده شد و پدید آورد و یزدان آنها را  
 این آفروده جسم ساسان است فزون از ترجمه اصل فقره ۱۵ به هر دو پر  
 یزدان در کار اند می گوید که عناصر موالید بکار می که یزدان ایشان با انجام آن برگزیده  
 بشغول هستند ۱۶ بنام ایزد و روزی ده جاندار و امر زنده میکو کار این افسار  
 را بفصل مطلبی که بر میگردد از مطالب سابقه و تصدیق آن بنام خدا آورده پس میگوید  
 ۱۷ گفتم که نخستین آباد را بگردیم و پس از و سیزده پنجم آباد نام بی هم فرستادم یکی  
 پس دیگری پنجمی آراشد ۱۸ بدین چهارده پنجم جهان است و آرام یابست و تفسیر

این فقره می برآید چون آباد را با سیزده و خنجر پس او گرد کنی چهارده شوند و این  
 اینها همه برابر و مانند سه آباد بود و پروی سه آباد کردند و بدین کشور را آباد داشتند  
 آباد با آباد برین آبادان باد قوله گرد کنی بکسر کاف فارسی بمعنی جمع و یکجا کنی  
 قوله آباد بد الف و با و ابجد با الف و دال ابجد درود و آفرین و نام پنجم ۱۹ پس  
 از ایشان که چهارده آباد باشند پادشاهان چین و پیره هندیان جهان را خوب  
 داشتند قوله پیره بکسر با فارسی و یا تحتانی معروف و فتحه زاد ممله و سکون و هزار  
 بمعنی خلیفه پیره خلفا یعنی پادشاهان بخلاف آن انبیاء و رسل با نظام جهان  
 پرداخته و کار خوب کردند ۲۰ چون صد زاد سال در پادشاهی ایشان را رفت  
 آباد و آباد پادشاه جهان داری گدشته نیردان پرست شد آباد بد الف و راد  
 ممله با الف و راد ممله با دال ابجد نام فرشته و نیراد بمعنی وارسته از تعلقات جسمانی  
 و دنیوی و توضیح این فقره می گوید که باید دانست که فوئداج کیشان هزار باره  
 هزار سال را یک فوئد کوبیده بفتحه فا و سکون راد و دال مهلتین و هزار باره فوئد یک  
 بفتحه وا و و سکون راد و دال مهلتین و هزار باره و راد یک مرد بفتحه میم و سکون راد  
 و دال مهلتین و هزار باره و راد یک جا بفتحه جیم عربی با الف و دال و سه نیراد و راد  
 یک و دال و با الف و دال و هزار و راد یک زاد بمعنی با الف و دال مانند بدین  
 شماره صد زاد سال در گروه آبادیان خسروی پانصد چون هزار را هزار بار شمار کنی  
 ۱۰۰۰۰۰۰ صد هزار می شود و ده بار که بپندی زبان ازاده یک نامند و چون  
 این حاصل را که فوئد باشد هزار بار بگری ورد می شود یعنی صد کرور که ارب گویند و  
 صد ترش چنین ۱۰۰۰۰۰۰۰ نه صفر و یک عدد و هرگاه این حاصل را  
 دیگر هزار بار بگیری ۱۰۰۰۰۰۰۰۰ ده کرب و صد ترش بعد گاشتن  
 و دوازده صفر عدد واحد بر گاشته کرد و همین است مرد و چون این حاصل را  
 هزار باره دیگر بشمری جاو می شود ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ بنصورت  
 پانزده صفر و یک و ده که بپندی یک نیل گویند و سه بار این بشمرده را یک واد گویند

و هرگاه سه جادو را هزار بار و یکصد و بیست و یک بار میخواند بدین صورت .....  
 عدد سه پس از هر ده صفر و همین است از او پیش صد را و سال سلطنت در گزیده آباد  
 است مقدار گرفت و چون این مایه سال گذشت آباد آرد که باز پسین خسرو آباد است  
 است جهان را بخش بدی بر بر یافته باو شایسته است یعنی ترک سلطنت گردد گوشه  
 نشین کند و جهان از مردم بیرون رفت که کس ندانست که کجا باشد و از خسروی  
 شدن او جهان مردم خورد و بدید آورد ای بادشاهان باشید متفرق و پیریشان شد  
 پس نیکان پیش جی افرازم پور آباد آرد که چون بدید بر پیر کار بود و از پیر پیر کاری  
 چو بسته از مردم دور برزدان پرست بر روی رفتند و او را بخیر و می خواندند  
 نیز یافت تا آنکه این نامه را برود و آید پایان رسید افزوده پنجم ساسان ۴۱  
 بنام ایرد روزی ده جادو را و امر زنده نیکو کار ۴۲ ای جی افرازم پور آباد آرد  
 چون پدر تو بادشاهی گذشت اکنون جهان را می تو بگیرد و فرستد اج را که گیش مه  
 آباد است آرایش و پیرایه ده یعنی شریعت آباد آراسته کن ۴۳ ترا به پیغمبری گردیم  
 و فرستد اج را تو پیرایم و زیور بدم آرایش دهم آن کیش را تو ۴۴ و اینک اسم  
 سخن برایت فرستادم تحت دساتیرش کن که نامه آباد و روانشاد است تحت  
 بفتح لام و سکون خا و جمعه و نامی فوقانی بمعنی جز و باره یعنی باد ساتیرش کیجا بکن  
 ۴۵ و راه مه آباد نیکو دار که آن امین خداست و این کیش از میان یزدانیان بر  
 افتد یعنی منسوخ نشود ۴۶ هر کس دست خداست او بدین راه آید یعنی این امین بگزیند  
 ۴۷ بنام ایرد روزی ده جادو را و امر زنده نیکو کار تصدیر صفات الهی این فقره  
 آورد ۴۸ بایست هستی و ناگزیر باش هر آینه بود همیشه هست جاوید بای نام جادو پائی  
 بیجان مان بی آغاز و انجام و جز تحت و سپس پوش که بوده و هست و باشد همیشه  
 اش و جاوید بی اش را آغاز و خستی و انجام و گران و کنانیت قوله بایست هستی  
 بار اجد بالالف و کسر یاء تحتانی و سکون سین مهمله و سکون تاء فوقانی واجب و هستی  
 بفتح تاء و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با تحتانی معروف یعنی وجود پس نشسته

پس معنی ترکیبی اش واجب الوجود شد و آن موجودی بود که خرد وجود از او حجب و محو  
شمارد و این ترجمه بدری زفان است لفظ کرور فرماش را که بفرازین نواد است کرور  
بکسر کاف قاف و سکون را و همزه و فتحه و او و سکون را و همزه واجب فرماش بفتح فاء  
سکون را و همزه و تاء فوقانی با الف و شین مجمره وجود و چونکه واجب الوجود را دوام و  
ضروری الوجود بودن لازم است پنجم ساسان آن لوازم نماند سوئی خود افرو و نماند که  
بنون با الف و ضم کاف فارسی و کسر را و مجمره و بای تختانی معروف و را و همزه ساکن  
با و ابجد با الف و شین مجمره موجودی که خرد جاویدان بودن از او تجویر کند و از آن برگردد  
جاوید پایی و ایما پایدار مانده می گوید که ایزد تعالی واجب الوجود ضروری الوجود  
و محقق الوجود و قیوم سرمدی و ازلی و ابدی است که قیومی و دوامش جاویدانی است  
ابتدا و انتهایش نبوده و نباشد ۴۴ شیدان شید بکسرین مجمره و تختانی مجهول و ال  
ابجد معنی نور شیدان شید نور الانوار که ذات اوست جل شانۀ و توضیح این لفظ پنجم  
ساسان می فرماید فروغان فروغان تابان تاب یعنی اشراقی که همه را بنور می کشد  
درختان خوش درختان بضم و ال ابجد و را و همزه و سکون خا و شین مجتبین نور و ضیا  
درختان درختان ضو و الاضواء درختان درخت بکسر اول و فتحه را و همزه و سکون خا و  
شین مجمره نور و فروغ درختان بر وزن درختان تابان ووزان فروزان تابان نور فروز  
بضم فاء و ضم را و همزه و سکون و او و را و همزه نور و فروغ که شیدستان ارسیدش شید پرورد  
شیدستان بکسرین همزه در چهارم جای که مجمع انوار بود یعنی نورانی جا بنور او روشن می شد  
و فروغستان فروغ هسته زر و گیر و فروغ بر وزن دروغ نور و شید و آتش و خزان  
یعنی نورانی بیکران نور وجود روشن می شد و تاب آبا و بی تابش نداشت تاب تاب  
فوقانی با الف و با و ابجد نور و روشنی تاب آبا و جایی که نورانی بود و قوله تابش در اول فتح  
با و ابجد معنی تاب او و تابش ثانی بکسر با و ابجد معنی روشنی و فروغ یعنی مجمع انوار و محل ضواء  
بی نور او نورانی نبود درخشش گرد از او درخشده بود درخشش کرد بکسر کاف فارسی و سکون  
را و همزه و ال ابجد معنی فراهم گاه نور درخشندگی از او درخشش و شکر روشنی جزا و سزا

روشنکجاف فاکر در امله مخفی روشن کننده فروزش فروز با فوگوشش شهبانی فوژ  
 نوروات با عظم اوست ۴۰ پرستش سزایان پرستش سزایان در خوردان  
 ستایش در خورد و خودت بفسیر این فقره می بر باید انان را که فرمندان از فوی پرستند  
 با همه فراموشان او را پرستند و نیایش شایان نیایشگر او بند خداوندان پرستار  
 و بندگی او بجا آورند و قول فرمندان فرمندی فو و سکون را در امله و فتحه میم و سکون و  
 و دال ابجد مردم نورانی و صاحب شوکت و فتحه فو و سکون را در امله شان و شوکت  
 و رفعت و نور قول نیایش شایان انانکه شوکت و فوی شایسته ان بوده باشند  
 که دیگران بنیایش انهار با ان کشایند و سرنگون شوند ۴۱ خدیوان خدیو  
 خسروان خسروشان شاه کیان کی دارایان دارا و اوران داوران سران  
 برتران برتر باید دانست که لفظ خشان خشان را با لفظ مترادف متقاربه  
 ترجمه کرد و قول خدیوان خدیو بکسر خا و عجمه و دال ابجد و تحتانی مجهول و و ساکن  
 خداوندگار خسرو و بضم خا و عجمه و سکون سین امله و فتحه با در امله و سکون و او بادشاه  
 عادل و صاحب شوکت کی بفتح کاف عجمی و سکون تحتانی بادشاه بادشاهان  
 بادشاه قهار دارا برادر امله الف بادشاه داور دال ابجد با الف و فتحه و او و سکون  
 را در امله مخفف داد و در که عادل و داد کر باشد و توضیح این الفاظ در این دمی ستایش  
 می افزاید خدیو آبادنده او و خسروستان پرستنده او شاه کرد به پیشکاری او و انان  
 کیان زانسان نیاز برادرگاهش دارایان را در امهرش داوران را داور و روش قوله  
 شاه کرد بکسر کاف فارسی و سکون را در امله و دال امله مجمع الملوک و محل السلاطین  
 عظمت بفرخت او در سازند و ملوک عدالت که بخطاب بظیل الاهی نیازند میفرماید که سلاطین مهران دارایان  
 را داراست و داوران را فرود شوکت او حاکم فریادرس همین مضمون گفته سعدی  
 شیرازی رحمه الله علیه سر بادشاهان کردن فوار برگاه او بر زمین نیاز  
 ۴۲ بلند پایه سترگ برین بزرگ بالای این الفاظ مترادف متقاربه المعنی ترجمه  
 و اسالاس است و توضیح می افزاید که بلندستان را بلندخی شش و فوار آباد و انان

یعنی عالم علوی را به بلند می برنده برین کرد را بر آفرید بکسر کاف فارسی و سکون را در جمله  
 و و ال را بجد مجمع اعتلا و رفعت یعنی رافع المرفعات شهر بالایی را بالا و پیش یعنی مجامع  
 زفوت را از ارتفاع بخشید ۳۳ شکفت در و در بزرگی ستایش شکوفه سپاس  
 شکوف بکسر شین بمعنی و فته کاف فارسی و سکون را در جمله و فامعنی میگو و زیبا و لطیف  
 و صاحب شکوه در و در و دستان شهریان و ستایش ستایشستان کومی و یایش  
 نیایش آبادیان سپاس شیم را در و در و سراسر است محاد حامدان و شکشا کران را  
 سراسر است ۳۴ کی فروغ و سخت و نورش بی اندازه تابش فروغ روشن  
 بس در فشان بزرگی اشکارا و سرگ پیدا و شکوف روشن بمرغابان بمر کسر با و بجد  
 و سکون تحتانی مجهول و فتحه هم و سکون و او جمله معنی بشمار و بی حصر کی فروغ نور  
 قاهر که شکستنده مرادات و برهم زننده ظنون و افکار است و توضیح مذکور می آید  
 که فروغ فروغ و هشان و فروغش فراورندگان و تاب تابناکان و درخش خشنودگان  
 و درفش درفشندگان اشکارای اشکارا و ران و پیدای پیداوران و روشنی روشنیان  
 و نمایش نمایندگان است و فروغ و هشان بخشندگان نور می گوید که امارت مغیضان  
 نور و اضرات بخشندگان ضو و همه از دست ۳۵ اشکارا فروغ پیدا بر سخت  
 روشن فون تاب بس نامی هر لفظ ازین الفاظ ترجمه تا سانس است که بگو با گون الفاظ  
 بر سر و دو بتفیرش می آید که اشکارستان روانشکار و فروغ آباد را فروغ بخش پیدا  
 کرد را پیدا سازد بکسر کاف فارسی و سکون را در جمله الی مهلتین یعنی مجامع ظهور بشمار از و ظهور  
 گرفته بر توستان را بر تو دوش بر تو بفتح با و فارسی و سکون را در جمله و فته با و فوا  
 و سکون و او شعلع فروغ و عکس جرم نورانی بر توستان محل فروغی شعلع بر تو دوش  
 روشن کفنده یعنی نورانی فرامی عالم روشنستان و جهان روشنستان روشن شهر را  
 روشن کرد و تاب مزر را تاب در نمایش خانه را نمایندگ بگو هر تابناک است و در مزر بفتح میگو  
 را در جمله و را در معنی زمین و سرحد روشن شهر و تاب مزر کنایه از عالم بالا و ملکوت که همه  
 روشنی را و سراسر درخش را است ۳۶ بزرگ بزرگی و سرگ سرگی و بلند بلند می

و هزار فارسی و بر برین و بالا بالایی و شکوف شکوفی و بر برتری هر لفظی ازین الفاظ  
 گریاس نامور ترجمه است یعنی رفیع العظمه و عظیم الکبریا و توضیحی و حمد امی سراید که در محاسن  
 کوچک و بزرگان خرد و بلند است و افزان شیب و بر بنیان زیر و بالایان  
 فرو و برتران و برتر و شکوفان اندک و درازان کوتاه و پنهان تنگ و زندگان پایا  
 اوستند پایا و بار فارسی با الف و بار تختانی با الف و بار اجدابی که بای برین  
 آن رسد و از انجا پیاده بای توان گذشت مقابل غقاب یعنی هر چه از عظیم المرتبه و  
 رفیع البرجه گمان بری پیش او وضع و پست رتبه تواند بود ۳۷ سراسر ساسی  
 در آن ناکران رسیده همه درستی ساسی کمال یعنی ذات او تعالی سراسر کمال است که  
 رسیدگان سراسر رسان و درستان را درست گزشت یعنی دیگر و اصلان و کمالان  
 را وصول و کمال بخشید است ۳۸ رسایش و درست دهش سراسر رسان یعنی  
 و اسب عام العظیه که از خوان او هیچ افزیده بی بهره نیست و نباشد سعدی شیراز  
 رحمة الله علیه بهین مضمون فرماید خوان الوان نعمت بید غیش همه شهیده ۳۹  
 کشادگی فراخ خوبی و دراز بی و پهن سود و زرف خوشی پهن بفتح بار فارسی و سکون  
 با و خور و نون عویض زرف بفتح بار فارسی و سکون را ممله و فاعلیتی و هر لفظ ترجمه الی  
 روست و توضیحی فرماید که نیکه اش همه چیده و خویش سراسر گاه کشیده و بی او  
 کران ناکران بود پیوده گاه بکاف فارسی با الف و از پوزن بکام و جا بود بضم با و بجد  
 با و او و ال هستی و وجود یعنی خوبی و نیکی او همه موجودات را فرا گرفته موجودی از آن ناکا  
 و محرومی نیست ۴۰ ستوده شید گزیده فروغ والا پر تو میکودشش بر دشتش  
 ترجمه سخاساب و توضیحی می افزاید ستایش او را با و روشنندی روشنایان جرایان  
 گردنیا گردان بکسر اول فراهم شدن می گوید که نور نورانی خرتاب گوهر همه فروز  
 یزدان حاصل نشود نور همه نور است ۴۱ رسا بزرگی و سراسر سراسر ترجمه  
 ستاساب و توضیحی از سوی خود می افزاید شگرفی اش بر همه ناکریر و بزرگ شستش  
 سراسر را چار شگ شگوش کران ناکران هستی پریان را هر اینه بانی هر اینه بکسر با و



یعنی ناچار و بی شک علی کل حال باسی بیا موحده با الف و یا تحتانی پهنده یعنی  
 از هر موجودات وجود او در همه حال واجب و ضروری القیام چه او ناموجود نبود  
 ممکنات را وجود چون توان فهمید که هر هستی پذیرفته را ناچار است از هستی بخشند  
 که از نیستی اش بیسته کشد و ناو خود موجود نباشد دیگران را چه سان بوجود آورده  
 ۴۴ بود افریخ پیداپر تو انکار از شش روشن درفش ترجمه آراب رابست که هر چه  
 از ششیدش بود اواز فرو عیش پید اواز پر توش هستی پذیرد از شش بود کبر دواز  
 درفش نمایان یعنی همه موجودات از نور او تعالی در ششید سیرایه وجود در بر کشید ۴۵  
 سخت کنی بزرگ بزرگی و نواز فری و یا بابر تری ترجمه جاب جاب قوله یا بیا با فارسی  
 با الف کشیده و تحتانی با الف یعنی پائیده و برقرار مانده که سران و سروران سران  
 و بزرگان و برتران و گردنکشان از و سر نه بچند و گردن نیار نکشید یعنی کسی امثال  
 نیست از فرمان او بیرون آمدن ۴۶ به خوشش خوش نهادش ترجمه توار توار خوش  
 بکسر با اجد و سکون باد هنوز و خازمجه و او معدوله و راهمکه یعنی خوش نیکو دیش بکسر  
 دال اجد و او هنوز و سکون شین معجمه یعنی دهنده و معطی و تفسیر عطیه او تعالی میفرماید  
 از وانی و تنائی که دانش و بهره تن پروری است گوهر با فره اوست که فرمی دیش  
 او او بتبار در نیاید روانی بفتح راهمکه و او با الف و نون با تحتانی محروف منسوب  
 بروج و روان و تنائی منسوب بتن که جهانی باشد بهره بفتح با اجد و سکون باد هنوز  
 در آخر معنی حصه و نصیب دیش بکسر دال اجد و کسر باد هنوز و سکون شین معجمه معنی عطا  
 وجود فرمی بفتح فا و کسر راهمکه و او هنوز و تحتانی محروف شوکت و شان یعنی در  
 او تعالی که باشان و شوکت است و ابر العطا یا است از خورش روحانی که دانش و ادراک  
 باشد و از خورش جهانی که حصه بهم و پایدار دارند تن است از اطمینان سبب لذیده و  
 شان شوکت عطیات او خارج از حد و حصار است و بیرون از اندازه شمار ۴۷ هم گنا  
 کشور دهن فر ترجمه سارانش که افریش او را کران نیست و پیکشیش را کنی زبانه  
 و در فلان معاضد این مضمون است و لایحیطون شبنم حلقه معنی معلومات و مخلوقات او را

اصطلاح کردن تواند ۴۶ روشن خوبی و پیدایی و آشکارا خوشی ترجمه احوال فانیوس  
 که هر چه پیش در آید و آنچه روان بنید و هر آنچه خرد و در یاد بر تو خوبی اوست و نیکی او کن  
 نه برود و کنار از این باشد یعنی محسوسات و درکات و معقولات همه از خوبی او برو  
 رسیده اند ۴۷ حجت بخت و دفع و ستوده گوهر ترجمه احوال کاروس که فوجی  
 و نیکی و بخت شکری جزا نیست فوج به فتح فاضل شد و سکون خاص و بخت  
 وزیر بار و یار و بختانی درین لفظ و در نیکی و بخت شکری مجهول با فاده تکبیر برادر حصر  
 پس میگوید که بجز ذات او تعالی مبارک و دو ب کس نبود ۴۸ بزرگ پایی و سترک  
 نیکی و پاک بزرگی و بی الاش کی آبادی یعنی عظمت او مقدس است که گرد آلودگی برود  
 او و نزدیک تر کانش که کیانستانیانند نشیند کیانستان بفتح کاف عربی یا  
 تختانی با الف و کسرون و سکون بین همله و تار فوقانی با الف و نون عالم جبروت که  
 محیط صفات الهی است و همچنین کی آباد کیانستانی جبروتی کیانستانیان جمع  
 میگوید که از لوث مادی و تعلقی خود او تعالی و مقرر بانش همه پاک اند و نزدیکانش  
 کیانستانی جبروتی اند ۴۹ روشن پیدادارنده ترجمه سمنوش که آشکار است و دورا  
 دار آباد که سر و شستان فرشته گرد است بر دیده و ران پوشیده است سر و شستان  
 بضم سین همله و راد همله و او مجهول و کسر شین معجمه سکون همله و فوقانی با الف و نون  
 عالم ملکوت که جای فرشتگان است و همچنین فرشته گرد بکسر کاف فارسی و سکون  
 راد همله و وال ابجد که مجمع الملایکه باشد ۵۰ همه آفرین و سر اسر پیدا و رو کران با کران  
 بسته و برش گوهر اوست یعنی خالق همه مخلوقات و صانع مصنوعات ذات او تعالی  
 است جل شانۀ توفیقا و حمد امی سراید و هر چه آفریده آفرین را در جوهر است هر چه  
 پیدا آورده پیدای آن نراست یعنی مخلوقی از مخلوقات و مصنوعی از مصنوعات  
 او هر زده و باطل نبوده ربنا ما خلف هذا باطلا تفسیر این اجمال و توضیح این مقال  
 است ۵۱ تختان تخت آغازان آغاز که نخست ندارد و آغازان  
 آغاز یافته شود و جاوید انجام است یعنی ذات او تعالی سرمدی و ازلی و ابدی

۵۴  
 که ابتدا این بوده و انباشت نباشد ۵۴ چنانچه در این وجه خبرش همه خبر  
 پدید آورده و چستان انگیز و چه خبر است پدید کرد و شرح این خبره اطباء کلام  
 نمی نضر و است که بی گزارش آن بود ای این مطلب اندکی بدست آورد  
 که اگر از خبر و می مختلفه الحقایق چون انسان و اسب بابت شتر که در خواست  
 بلفظ چیست آن و بعضی ما سوال رو پس آن ماست شتر که جواب واقع شود  
 همچو حیوان آن ماست جنسی باشد که چیستش گویند بحکم فارسی و یا تختانی معروف  
 و سکون بین جمله و کسرهای فوقانی و سکون شین و کسر را از شین یا منفقه الحقایق  
 چون زید و فرید که از افراد انسان اند پرسش کرده شود بلفظ چه خبر است آن و بجز  
 ای شیء بی ذات سوال کنند و ماست منفقه که نوع باشد جواب بود چون انسان  
 که تمام ماست زید و عمر است پس تمام ماست نوعی را چه خبرش گویند کبر جم فارسی  
 و از هر دو کبر جم فارسی و تختانی معروف و کسر را به معجزه سکون شین معجزه سکون  
 که از و تعالی مایات جنسیه مایات نوعیه و نیز اجناس و انواع را آفرینند است  
 ۵۵ ادیشکان وادی و هوئی و اویش و هویش آنکار اگر او را پدید آور است  
 و جزو نباشد اویش بنهم اول و سکون و او و کسر یا تختانی و سکون شین معجزه کلی  
 عرضی و همچنین هویش بنهم و او و او و کسر تختانی و سکون شین معجزه فوق همین است  
 که اول در عرض عام و ثانی در خاصه متصل ادیشکان بکاف فارسی معروض که  
 آن کلی عرضی نهان ماند که چیستش و چه خبرش ماست ذاتیه است و اویش و هویش  
 کلی عرض لازم ماست پس این کلی عرضی اگر نوعی از انواع مخصوص بود از آن خاصه  
 مانند و بری زفان هویش میجو خداید که لازم عرضی مخصوص نوع انسان است  
 و اگر مخصوص بود از انواع عام و بری اویش گویند چون رفتار و جنبش که لازم  
 ماست حیوان است و نوعی از انواع مختص نیست پس می گوید که او تعالی آفریننده  
 ذرات و عرضیات است که همه را بجلت و قدرت خود بطور آورده ۵۴  
 پروردگار آن پروردگار و دارایان دارا و دارنده هر دارنده و پروردگار همه

برورنده ترجمه و مستحکان و شنگان فنی پروردگار ان صوری چون ملوک و  
 سلاطین بر و مادر را پروردگار اوست و حافظ الحافطین است ۵۵ شکفتن  
 شکفت و شکفتان شکفتی ده و شکفتان آفرین و شکفتن شکفتها گوهرش  
 رجه فرسنگان فرسنگین شکفت بر وزن گرفت عجیب شکفتان عجائب خانه  
 ی گوید که ذات او تعالی انجمن العجائب است که هرگز تصور در نیاید و هر چه عجیب است  
 همه از او بطراز شکوف پیدای گرفته ۵۶ پدید آور بازی و باز تر باران آفریننده  
 پاک و پاک ترین پاکان و پاک آفرین پاک و ستایش پدید اگر و ستوده آباد و ترجمه  
 سمرنده فرسنگ نوحه باز بها فارسی با الف و زاد و نور لطیف و نازک یعنی او را  
 الطف است و لطافت آفرین و محل محار که ملکوت باشد خدا و خداوندگار  
 ۵۷ خدایان خدایان هوستان خدیو هستی و هست خرد و وجود بخش هوش هوش و او  
 مجهول بشوین محله عقل یعنی او تعالی مالک عقول و موجود اوست که ادراک وجودش  
 ارزانی کرده ۵۸ روانان خدیو که خداوند و پدید آور ایشان است یعنی مالک  
 نفوس و منظر الارواح است ۵۹ ازادان ازاد و وارستگان وارسته  
 ازادان را ازاد کرده و وارستگان را ازادوارستگار رسانیده یعنی  
 مجرب و محض است و دیگر مجربات و بسایط چون عقول و ملائکه را اوسبیط و مجرب و او فید  
 ۶۰ برین سپهران خداوند آسمانان دارا و فرازین چرخان داروست  
 یعنی مالک افلاک عالیه ۶۱ قوودین خشیجان خداوند و چار گوهر وارنده او  
 چار گوهر کنایه از عناصر اربعه که خاک و باد و آب و آتش باشند و همچنین فرودین  
 خشیجان که سفلت متضاده باشند یعنی او تعالی مالک و حاکم عناصر اربعه است  
 ۶۲ نابوخته خشیجان خداوند و گسته چار گوهر و روست خشیجان نابوخته  
 را اوبه تی بوخته و چار گوهر گسته را اواز میستی و ازانیده گسته بضم کاف  
 فارسی و فتحه سین جمله اول و سکون سین جمله ثانی و فتحه فو قانی و ادره و ر آخر  
 صیغه متقابل مکعب و همچنین نابوخته ۶۳ بوخته خشیجان خداوند چار گوهر

و درست است بجان پیوسته کن و پیوسته ساز و پیوند بخش و استبرانه اوست یعنی خدا  
 عناصر مرکب است که مواید ثلاثه باشند و چار گوهر در هم آمیخته جز از نیروی اوست  
 اربعه عناصر را که متضاده و متخالف اند با وصف تضاد و تخالف یکجا کردن متضاد  
 قدرت اوست ۴۴ بنام ایزد در روزی ده جاندار از مرزنده نیکو کار هرگاه که از  
 صفات الهی بیابان رسانید نختی از عقاید کیش بر پشته مار و از بهر فضل رسان  
 مطالب سابقه و لاحق به هم اند قصد بر کرده ۴۵ این سخن همه خوب است ۴۶  
 دانستی دانستی دانستی دانستی دانستی دانستی دانستی دانستی دانستی دانستی  
 یکتای و فزوده و نام یعنی الوهیت و وحدانیت و صفت و نام او تعالی ۴۸ در  
 دانستی دانستی دانستی دانستی دانستی دانستی دانستی دانستی دانستی دانستی  
 هست و یکتای هست و یکتای او نه بشمار است برتر از شمار باشد یعنی بوجدت عدد  
 واحد نیست و وحدت عددی هر واحد است مخصوص بجدانیت و فزودهای  
 رسائی دارد یعنی صفات کمالیه و نامهای اوست چنانچه ده و نه و جای دیگر  
 صد و چنین هزار و هزار و یک نیم نام و بیش ازین چند جا در نامه مه آباد آمده و برین نام  
 بسند توان کرد که آن شماره در نیاید و نام که از را در نیز نامند بر او همله با الف  
 و دال ابجد با نام شین است شین بکر با دال ابجد و شین معجمه با تاج معروف و نون  
 ساکن ذوات با نام زابی شناخته که از نام فزوده میخوانند زاب برابر معجمه با الف و با  
 ابجد یعنی صفت شناخته بکر نون و شین معجمه با الف و خا معجمه ساکن و فتحه نابی نون  
 با و هوز یعنی معین و با این سه گونه رانش او کرده اند رانش بر او همله با الف و کسرون  
 و سکون شین معجمه یعنی بر اندن یعنی اطلاق اسم بر ذوات او تعالی سه گونه بود چه روان  
 کردن نام بر گوهر یا بکارش کفنی است و او را نام گوهر گویند مانند پاک یا بکارش  
 کفنی است سیم که در یافت او بر در یافت خرس با زمان نیست او را نام فزوده خوانند  
 چون زنده یا بکارش کفنی است هستانی که در یافت او با زبان بر یافت خبر  
 اوست از نام کردار خوانند چنانکه افریننده قوله کفنی بفتح کاف عربی و کسرفا

و بایستی تحتانی معروف و نون و تحتانی معروف در آخر معنی مقوله و بابیستی معنی  
 عدم و هستی چهار هوز و سکون میهن جمله و تار فوقانی با الف و کسر نون و باز تحتانی  
 معروف وجود بازمان ببار موحده با الف و زاء معجزه و بهم با الف و نون و بسته  
 و متعلق می گوید که اطلاق اسم بر ذات او تعالی سه گونه بود یکی آنکه از مقوله عدم و  
 سلب باشد چون پاک و بقدر و س که بدین نام صفات ناقصه متضاده الوهیت یعنی  
 می کنند همچو شرکت و عجز و جهل و مذمت و جرات که شاید بخدای نبود و یا از  
 مقوله وجود و این بر دو گونه بود یا آنکه بر دیگری موقوف نیست چون زنده و حی که  
 اثبات حیات و قیومی از بهر او تعالی است بر دیگری موقوف نیست یا بر دیگری موقوف  
 و متعلق بر نیست چون خالق و رازق که بر وجود مرزوق و مخلوق بسته بود زیرا که چون  
 مخلوقی و مرزوقی هستی نزد خالق و رازق چون تواند بود ۴۴ زندگی و دانش و توان  
 دانستن یعنی حیات و علم و قدرت او تعالی نیز واجب العلم است و هیچ ساسان نفس  
 می بر باید زنده است و زندگی او بر داند و جان و تن نیست او بخوشتن زنده و دیگر  
 زندگان بدو پانیده اند چه اگر زندگی او تعالی همچو زندگی دیگر زندگان بر داند و تن بود  
 لازم آید ترکیب که سئلیم احتیاج است و او تعالی غنی مطلق و تو نکر فیاک است  
 دانش نیردان و انشی است که پیش از ان دانان بوده و از اندیشه دور است یعنی علم  
 او تعالی تصویری و تصدیقی نیست زیرا که تصور حصول صورته فی الذهن است که آن  
 مقتضی جهل قبل از حصول آن صورت و معین خواندن محل ارتسام صورت و  
 او تعالی شانه ازین هر دو بری و پاک است بریره دانه درستی نیست که بران آگاه  
 نباشد و دانه ای را یکسب میدانند این بیان شمول و احاطه علم خداوندی است که  
 بر همه موجودات محیط است و لایغوب دره من علمه یعنی ذره هم از علم او پنهان نیست  
 و این دانش او بر این جمیع است یعنی ازلی ابدی است و خواست نیردان چنان است  
 که همه انجمنه خواسته که اوست اربهانیا ن خواهند که یک سر مو از جهان کاهند یا بغیر  
 بخواست او نیارند نیا رند از بارستن معنی تو شستن معنی بی اراده الهی کمتر زن کاری

بهودایم رسیدن نمیتوان نبردان اینجا است که هر چه خواهد آمد گرد چون خدی  
 یعنی افریدن خدای دیگر قدرت توانا خداوند نیست چه اگر افریدن افریده مخلوق  
 خواهد بود و مخلوق خدا نبود و چون خدا نبود مثل خدا تعالی نباشد ۱۰ سخن خدا و نامه  
 خدا و فرشته خدا و فرشته خدا و استنی فرشته بشین معجزه ملک و بن مظهر رسول  
 و فرستاده و تفهیرش میگوید سخن خدا نه بگلو و کام و زبان چیست آن خواستی و گفتی بی  
 که چون پرورد فرشته سالار بهمن هستی پوست و زین خامه یعنی بواسطه عقل اول  
 که بهمن نام دارد و بجاریستن و بکر موجودات بنزله خامه و قلم است و در دست کاتب است  
 تیر و جهان را نگاشت یعنی بواسطه و میا بنی عقل اول بید قدرت خود جهان را  
 نگارستی بر راست و یزدانی نامه و دست نامه نخستین دو گیتی است و از همین نامه  
 و زبان فوار آباد و زرد سانسیرش نامه که بهمن نامه نبردان باشد زبان فوار آباد  
 زبان آسمانی دو گیتی بضم دال ابجد و و او مجهول و کاف فارسی و تحتانی مجهول و تار  
 فوقانی و تحتانی معروف چونکه مصالح امور معاد و معاش در آن نامه مذکور است  
 دو گیتی نام یافت و نامه دیگر و سانسیر است که هم از نامه آباد و دیگر پیغمبران از نامه آباد  
 من یافته اند و آن ارشی است که بر دل تابنده باد و نواد این باد و نواد انرا کاتب است  
 بهر شنوایان و این را بفرا تین نواد و یکدست سانسیر خوانند که بهمن نامه نبردان باشد  
 جم معنی منی و همچنین ارش کالبه بضم باء ابجد و سکون دال مظهر قالب فرائین بفتح  
 فاء و راء مظهر با الف و تار فوقانی با تحتانی معروف و نون معنی فرائین و علوی و  
 آسمانی نواد بفتح نون و و او با الف و دال ابجد معنی گفتار و سخن در یک بفتح دال  
 ابجد و راء مظهر و سکون تحتانی معروف و کاف عربی که بهمن و سانسیر به دال مظهر متوجه  
 و سیم مظهر با الف و فوقانی با تحتانی معروف و راء مظهر نامه خدا یعنی کلام خدا که بسوی  
 پیغمبران میرسد معانی می باشد صوت و گفتار از بهر آن معانی فائز است که بدان قالب  
 متصل شده و دیگران را در دل بسته آید زیرا که معنی را بی لفظ و در یافتن و شوار حالا  
 به پیغمبران می بر باید و همین پیغمبر است که اوست پیام سپار نبردان و میا

خدا و آفریدگانش و او انجیخته شد بخواندن سرسرهستی زیر فلکان از اراد و ناسته  
 و نوازی و شیبی و اوست پرورنده همه و این فوز و جیشورست زبان و سائر و بیارک  
 درمی همین نمبر باشد انواع معنی فوز و جیشور در آغاز نامه مه آبا و گشت میگوید  
 که اول نمبر که همه را بسوی آفریدگار رهنما شود عقل است و دوم نمبر مردم و او را  
 بر انجیخته اند تا فرو و بان را بخواند یعنی غرض از نوشتن اینها آنست که زمینان را  
 بسوی نردان رهنما شوند و آفریده را با فریدگار خویشی و تعلق بخشند ۱۷  
 کهنه نو و پائیده و ناپای و انستنی کهنه قدیم و فو حادث پائیده با و فارسی دراز  
 روزگار مانده ناپای بنون با الف و بای فارسی با الف ناپای در مقابل پائیده  
 و تفسیر این فقره می پر باید از کهنه گئی خود و روان و سپهر را خواهد که باس است  
 و پدید آمد او را آغاز نیست و جایی و مستحکان و نرد و یکان خداوند آنست کهنه  
 گئی بضم کاف عربی و سکون و دوز و فتحه فون و دوز ساکن و فتحه کاف فارسی  
 و یای تحتانی معروف و ندر کشیده کنگی و قدم بالزمان باس باء ابجد با الف و  
 سین مهمله قدیم مقابل حادث و نواچه زیر سپهر ماه از آشیجان فرو بند و دیر  
 گسله و باز پیوند و هم گشاده کرد یعنی حادث بالزمان مراد است از مرکبات  
 عنصری که با نقاد و انحلال و ترکیب و تفریق محل عوارض شئی میگردد و ما به آشیجان  
 هم باس است مایه بیولی و ماده که محل صورت است و غیر مغارق از ان چه صورت از  
 بیولی و بیولی از صورت دور می نگریند و پائیده در فرو و بن جهان روان است  
 و دیگر چه در هم می گردند یعنی نفس ناطقه که بدن تعلق دارد پائیده است کسین  
 پیوند جسم و از هم ریختن بیکر جسمانی زیان نش میسر سازد و زیر و ستان خود پادار و  
 و ستوار است و خانه مانست زیر و ستان بر او همه مفتوحه و فتح باء ابجد و سکون  
 را در مهمله و فتحه دال مهمله و سکون سین مهمله و نادر فوقانی با الف و نون عالم بالا و جهان  
 فرازین و ناپای پیوند آشیجان است که با بازار کافی اینجا آمده ایم یعنی آمدن درین  
 جهان ناپایدار که از پیوند عناصر و ترکیب آشیجان صورت گرفته و باز بکشد ان



این پویند از هم می افتد از بهر آنست که سرمایہ عرفان و نیردان سبک را باین درستی  
 و کردار نیکو و گفتار خوب با فرازش آورده چون سرمایہ دانی و بضاعت کافی در دست  
 افتد نشیمنی که از اشکاه با بود در کشیم و سود رسان سرمایہ ره آوردی ساز کنیم  
 و به روشی که به بارگشاییم و بدیدار نیردان و همیشه سروشان جا و پلان در آن  
 نشادمانی که شدادمان رژیم و دیگر رو بدن خاک که ان نیاییم مرد و پویشیده در باب  
 در یاد که عالم سفلے کاروان برای است که قافله ارواح از بهر سود کردن به سرمایہ  
 که مد دست دارد در آن چندی افاست می ورزند و هرگاه خواسته در دست  
 می افتد پیرینه باشگاه خود رومی آرند نادان نشان با برش ویداز سود کردن  
 بزبان می افتد که برشته کرداری زیسته آن تین سرمایہ از دست میدهند انجام  
 بهاکامی و اندوه این پیشین خانه می گزارند ۴ بهایان و ازاد و نازاد و ناسی  
 یعنی صنوعات را در استن ضرورت تصانیع را نشان دهد ۳ خود و روان و  
 آسمان آخر و استنی که بدست استن سوی نیردان راه یابند ۴ آتش و باد و آب  
 و خاک و استنی ۵ خوی و منش اخشیج و مایه اخشیج و انچه میان آسمان و زمین  
 شود چون ابر و باران و مانند آن و استنی ابر و باران و غیره را کائنات الجو و دیگر  
 زفان میان بودان گویند که در میان آسمان و زمین پیدای میگیند ۶ دانی و  
 رستنی و جانی و مردم دانستنی یعنی موالید ثلاثه هم واجب العلم است غرض خلائق  
 الماشیاء تا بنه استن ضرورت ۷ نیک و بد و داد و ستد و استنی و توضیحی  
 می نماید چنانکه کار نیردان همه نیکی دانی و انچه بدی کنی از خود شماری و نیکی را  
 نیک و بد را بدنه انکه نوانندی را بنیوان کنی که او را نیکوی این است و این بدی را  
 نیک شماری نوانند بفتح نون و داد و بالفتح شید و فتحه بی و سکون نون و الی بعد  
 غنی و مایه دار مقابل بنیوان و همچنین بد کردن را خوب نگیری و داد که کار داد و اگر است  
 است ماسی و بد و ستد نندی یعنی بد خداوند تعالی که عاملی است تهمت ظلم نندی  
 که ستد بنده بر روان خود کند و داد را رستم همه دور است و بدانی که زند بارگشتن

حتم است و این را داد و نه نامی زنده بار بفتح زاء و سكون نون و دال ا ب ج  
 و بار موحده با الف و راء هجاء نون بی از از چون آه و گو سپند که بکس از از میرسانند  
 نامیدن نام کردن ۸ کیفر نیک و پاداش بد و بهشت و دوزخ و آتشی کیفر  
 بفتح کاف عربی و سكون تحتانی و فتحه فاء و سكون راء هجاء خا پاداش بار فارسی  
 با الف و دال ا ب ج با الف قبضین هجاء نون ۹ گرفته و گناه و مهر و خشم و آتشی  
 گرفته بضم کاف تازی سكون راء هجاء و فتحه فاء و نون ز با کن ثواب ۱۰ پیغمبر  
 و جانشین پیغمبر و جوینده و ذناراد آتشی است ۱۱ و آتشی و آتشی و آتشی چون  
 این فقره آخرین عقاید بود لفظ و آتشی تکرار آورد و براد تا یکد تذکر بر سروده و  
 با اعلام تجدید مطلب بسم الله تصدیق کند ۱۲ بنام ایزد روزی و جاندار  
 و امر زنده نیکو کار ۱۳ در رفته است گام چون مردمان کارهای بد کردند  
 ابا و آراد از میان ایشان برخاست یعنی دوری گزید ۱۴ و ز دوری  
 او بر نهان شدند ۱۵ تا ترا بجای او آرام دادم ۱۶ اکنون بیرون  
 خویش را که فرستند اجماع نام دارند بفرستند که این و روشن نه آباد است به برای  
 یعنی شهر محبت نه آباد است خود بیا موز ۱۷ ای پیغمبر من پس از تو جهاندار  
 و آباد است ای و این برایش در فرزندان تو بسیار سال ماند ۱۸ چون این  
 این باشد بازش پیغمبر من شای کلیو بر انگیزد و تفسیر این فقره پنجم ساسان باید  
 این جی از ارام یزدان رام را الهی می بخش یزدان رام مطیع و پرستار خدا  
 که پس از پراگشت شدن این ستوده این شای کلیو برخیزد و باز همین سج  
 گیش ابروم ناید و این خانه یزدانی را استوار سازد یعنی با استحکام شریعت پردازد

### نامه سوم شت شای کلیو

شای کلیو بین هجاء با الف و تحتانی و فتحه کاف عربی و سكون لام و تحتانی و و او  
 معروف ۱ بنایم یزدان از پیش و حوی بد و زشت گمراه کننده پراه

تمام خوب برنده رنج دهنده از ارزانده ۶ بنام ایزد بخت آئیده بختايشنگ  
 مهربان دادگر ۷ بنام ایزد دهنده روزی امروزه ۸ ای شاهی  
 کلیو پورچی الادی چون آب و بریان روانی جیان بیک اسپار سال کشید مروان  
 نزه کار شد ندجی الادی ایشان بیرون رفت آب بدالف و بنه ابجد معنی  
 غوث نزه کار بفتح باء ابجد وزاد هوز و ده هوز گناه و تفسیر لفظ اسپار خود مظهر  
 باید دانست که آغاز جیان جی افوام است که نیردان او را پیرایه فرسنداج و  
 فرور فرسنداج است فرسنداج اول نام است و فرسنداج دوم نام کیش مه آباد  
 و بار پسین این هجا یون کرده جی الادی است جی الادی بحیم عربی و تختانی معروف و بدر  
 الف و لام با الف و دال ابجد از نزه کاری مردم گوشه از جهان بگرفت فرسنداج  
 کیشان صد هزار اسلام گویند و صد سلام را شمار نامند و صد شمار را اسپار  
 خوانند در دو دمان جیان کیش برای و کشور خدیوی یک اسپار سال باید سلام  
 بستم سین ممله و لام با الف و لام سمار بفتح سین ممله ویم با الف و لام ممله اسپار  
 بفتح الف و سکون سین ممله و باء فارسی با الف و لام ممله چون صد هزار که بندی  
 زبان گنایند در صد ضرب کرده شود انرا که ورگویند و صد که در را یک ارب  
 نام گزارند پس میگویند که یک ارب سال نبوت و سلطنت در خاندان جیان سقر  
 ماند ۵ اکنون ترا گردیم و بیغمبری فرستادم ستایش کن مرا چنین ۶  
 بنام ایزد دهنده روزی امروزه ۷ بلندی و فرازی تو خدیو و خداوند  
 قوله بلندی یعنی بلند هستی ۸ از دست درود و سوسی ست درود ۹  
 نوی هرا مینه هست و ناگزیر بودنی و نیست ناچار هست و ناگزیر باش جزو یعنی  
 واجب الوجود و ضروری الیقاب جزو دیگری نیست ۱۰ نوی پرستش نرا می پرستش  
 نرایان و نیست پرستش نرا و ابر جهانیان جزو ۱۱ یکتائی بشکوه بر زمین و صد  
 هستی ۱۲ درود سرگ تر و آفرین برتر قوله درود سرگ تر و همچنین فقرات دیگر  
 معطوف اند بر قوله بشکوه برتر ۱۳ درشید شکنده تر و بر دست تر و بر دست

و در شان تو ۱۴ و بزرگی و کثرت و شکوه بلند تر و برتر مکنی بفتح کاف عربی و  
 تحتانی معروف و را کشیده با عظمت و جلال هستی ۱۵ رسای است تر و درستی  
 رسا تر ۱۶ و بخشش رسیده تر و رسا تر و بکسر دال ابد و سکون ۱۷ و بوز  
 بمعنی و بخش و عطا یعنی نه عطا هستی زیرا که صفات او تعالی عین ذات اوست  
 ۱۸ و خوی گشاده تر و نیکو می کشیده تر ۱۹ و فروغ ستوده تر و روشنی بهتر  
 ۱۹ و گرامش رسا تر گرامش بکسر کاف فارسی و را همله بالف و کسر سیم و سکون  
 شین معجزه قدر و منزلت رسا تر کامل تر ۲۰ و بر نواشکارا تر ۲۱ و بزرگی  
 استوار تر ۲۲ و بخش خوشتر ۲۳ و تنستان و پیکر آباد و تنان کو و گزین  
 گستا و دراز تر و پهن تر و زرف تر تنستان عالم اجسام بیکر آباد عالم صورت  
 تنان گرد بکسر کاف فارسی و سکون را و دال مبهتین جمع اجسام کو و تنستان  
 بفتح کاف عربی و سکون را و همله و کسر دال و سکون سین همله و نای فوقانی بالف  
 و نون جای کردار و محل اعمال و افعال یعنی مصنوعات خدا بسیار کشید و وسیع  
 است که انتهایش کس ندر باید ۲۴ خوبی روشن تر و بهی تابان تر ۲۵ گوهر و  
 هر اینگی گرامی تر و بخشنده تر یعنی وجود و وجوب او تعالی گرامی تر است و بغض  
 تر که همه را بشرف وجود مشرف فرمود ۲۶ خردستان و هوش آباد پاک تر  
 و دیر تر خردستان بکسر خا و معجزه و فتحه را و همله و کسر دال ابد و سکون سین  
 همله و تا و فوقانی بالف و نون عالم عقول و همچنین هوش آباد ویزه بکسر واو  
 و تحتانی معروف و را و فارسی مفتوح و آخر ۱۷ و بوز خاص و خالص می گوید عالم  
 عقول که افزیده تست پاک تر است ۲۷ و دروستان پیدار تر و دروستان  
 عالم ارواح ۲۸ بزرگی و سترگی تو ۲۹ افزینده و پیداکنده سمانه  
 و دالکش همه یعنی خالق همه ممکنات بی ماده و بی هنگام و توضیح لفظ و انگشت  
 می سزاید باید دانست دمان چندی گردش آسمان بزرگی است و خوشی نابانده  
 و نادر است چون نو پدید آمده و تازه شده ۳۰ روزانی را خوشی بگردش آسمانها

و چرخ و سپهران و این را بفرا تین نوادر دان گویند قوله توشیحی بجای مجمره و او معدوم  
و یاد تختانی و شین مجمره یا می تختانی معروف نسبت و اضافت ناپاینده غیر معتبر  
تازه شده احوادث چرخ دور و گردش می گویند که دمان بفتح ذال اجد و هم بالف  
و نون حرکت فلک الافلاک است و نسبت متجددات و حوادث است یا حوادث  
و متجددات دیگر خفا که آنات و ساعات نهاری و لیلی را با حرکات فلک الافلاک  
و دیگر آسمانها که هر دو متجدد و غیر متفراند که خبر وی از ان با خبر و دیگر یکجا و فرا هم  
شدن نمیتواند ۳۰ تخت و رخت گران و آغاز و ر آغاز و ران ۳۱  
هسته ده همه او خیر بان او جیر بضم الف و او مجهول و جیم فارسی و تختانی معروف  
وزاد هوزر اکن یعنی ماهیت و حقیقت او جیری بیاء تختانی معروف صاحب  
ماهیت یعنی موجد همه ذوی الماهیت ۳۲ اشکار اکن همه انبان و پیدار  
همه اویان و هویدا ساز المسمان و فروزنده اوسمان آن بد الف و سکون  
فون شخص که بدان افراد متفقه الحقیقه تمایز شوند چون زکات و غیره عوارض است  
بروزن کافی صاحب شخص آیان جمع اسمان بد الف و کسرون سکون بین  
منه و ماد فوقانی بالف و نون محل تعینات و شخصات آوی بضم الف و و او  
ساکن و تختانی معروف با هویت اویان جمع اویان محل هیات ۳۳ شوند  
و شوند ان شوند بفتح شین مجمره و او مفتوحه و نون ساکن و دال اجد سبب  
و باعث و ماده هر خبر شوند ان جمع شوند و ر بفتح و او و سکون راد جمله سنی باعث  
کن بوعت و سبب الاسباب ۳۴ پروردگار پروردگار ان ۳۵  
کردگار شکینها و زانچه شکفت تر شکفتهاست ۳۶ پدید آور و نیرد بود  
و اشکارنده پاک با نشان و از آنچه و نیرد بوز و نیرد بوز و پاک باش تر پاک  
با نشان است و نیرد بوز بیا اجد و او معروف خالص شونده ۳۷ پرستش  
سزای خود ان که کار گرد کند کوهر ان بسته از اینگیان جا و سوا انگینی  
بکسر الف و سکون یا تختانی مجهول و سکون ماد فوقانی و کسراف فارسی و بار تختانی

معروف و نون محتانی معروف خانه داری و تامل اینگیان جمع می گوید که قابل  
پرستش عقول است که وارسته اند از تعلقات جسمانی ۳۹ و ایشان اندر سیدگان  
و نزدیکان یعنی عقول و اصحابان مقربان بارگاه الهی ۴۰ و پرستش سزای  
روانان باینده پاک و دیزه از در آمد جانی روانان باینده نفوس در که که  
برای انداز حلول در محل ۴۱ تا یافتن مقابیدن و پرتویدن در تنان باو  
روشن بودن نفوس در اجسام یعنی با وجودی که نفوس در اجسام روشنی افروز اند  
اما حلول کرده اند در آن صرف بتعلق تدبیر و اصدار افعال متعلق اند ۴۲  
پروازنده و گرداننده و دارنده تنان را یعنی نفس کارکن و بزرگت آرنده و حفظ  
تن است ۴۳ نه پیوندیدن و پیوستن و سودن و بر ماییدن بر ماییدن بفتح  
با داجد و سکون را جمله و سیم با الف و سین جمله با محتانی و وال و نون پس کون  
و دست ماییدن یعنی نفس جسم مرکب شده با لمس کننده با ساینده نیست  
۴۴ بهره و روبر از بهمان خودی و آن نفس نصیب گیرنده و شوکت بریزنده است  
از عالم عقول ۴۵ از است آغاز ایشان و سوبت کران ایشان یعنی بدست  
نفس و نهایت نفوس و عقول اریتمت ۴۶ پرستش سزای همه تنان چشبنده  
و گرامی سپهران که باز داشته شده اند از پاره گشتن و دریده شدن و سستن و  
گرفتن بیکر و باز گشتن بیکر یعنی قابل پرستش اجسام فلکیه که افاتنه فیوض می کنند  
و بری و برکنار هستند از پاره شدن و خرق و قبول کردن صورتی و ترک صورت  
اول یعنی تغییری در افلاک نیست ۴۷ و پرستش سزای فروغان و درختان  
که ایشان فروغنده و درخشانند و بلندان اند یعنی قابل عبادت انوار و اضواء  
که روشنی بار و رفیع المقدار اند ۴۸ و پرستش سزای همه شجایان و دیزه  
و نایمخته ایشان و نایمخته و امیخته ایشان شجایان حضری که منسوب بود به سوبی  
یعنی قابل عبادت و مضرب بسطه و مرکبه ۴۹ باکی و دیزه بی الایشی و نگارنده  
ای پرستش سزای زنده و زنده گری می و می خود می و میوم است و دیگر از زنده

کرده ای بر باد و از غده هستی ای قایم دار غده موجودات ای خواننده از بدی سوزی  
 ای پاک نالایش ای پروردگار و دشمنان شیدان برتر ای شید شیدان ای  
 خداوند باش و درویشان باش بضم بار اجد و معروف و با و اجد با الف  
 و غین بجهت قدیم و جاوید و گوشت بفتح را و همزه و سکون و او و فتح کاف عربی و  
 شین بجهت ساکن اول دهر و معنی این هر دو لفظ بیان حد و مصلح خود می سراید  
 و باش خوشی دادن ناپایده است بیایده چون خوشی که دشمنان و سپهران  
 یعنی نسبت غیر مستقره که حرکات اند با افلاک که مستقر و پایدار مانده هستند ۵۰  
 از تو تا آغاز و تو جاوید تا آغاز نهون با الف و مد الف با غین بجهت الف و زاء  
 هنوز مفتوح و از هنوز ساکن ازل جاوید آمد یعنی از نی و ابدی هستی ۱ ه توی  
 دستور همه و هر خبر که فروزیده و ستاییده گشته بگوهری یا ناگوی یا بشی بی شبار  
 و بیکار و یکتای و بیکانگی یا کنندگی یا کرده شدگی توله دستور بفتح ه و هنوز و سکون  
 بین همزه و ضم تا فوقانی و او و معروف و را و همزه بر وزن گنجور اصل دستور  
 بفتح و او و سکون فوقانی معنی موجد و مبدع فروزیده موصوف و همچنین ستاییده  
 گوهری یا ریختنی جوهریت که قیام بالذات باشد ناگوهری مقابل آن یعنی قیام  
 با غیر که عرضیت باشد یعنی توی موجد جوهر و عرض و بیش و کم و فاعل و متفعل یعنی  
 هر چه هر صفتی که هست یا بجا آورده تست و با بداع کشیده تو ۲ ه توی بنجام  
 خوشستان یعنی آخر همه خواهشها ۳ ه فروزده گوهران پاکان در دریا ۴ ه  
 رفیع یعنی ذوات مقدسه در انوار تو مستغرق اند ۵ ه دیدت چشمان پاک  
 بتاب و بر تو گوهرت یعنی نور تو دیده مقدس را شاهده هست ۵ ه تیره و تاریک  
 و پریشان آنکه دیدت بگردایش خرد گردایش بکسر کاف فارسی و سکون را و همزه  
 و و ال با الف و کسر تختانی و سکون شین بجهت معنی فراهی و در نسخه لفظ گردایش بکسر با و  
 اجد و شین بجهت دیده شد معنی اش زرفای و غنی و تفسیرش می پر باید که تیره پریشان  
 آن کسی که خواهد خدا را بفرخ خرد چنانکه او بت بیند زیرا که خرد با همه باید او را

چنانکه اوست در نیاید و این نه از نامهای و گوناوهای خود است این از تشکیلی و برتری  
و برتری گوهر جهان و اور است ۵۶ بدرستیت و بدرستی خود تو فارسی و بلندی  
از همه چشمان و چشمانیان برشیدت یعنی نور تو از چشم و آنچه منسوب بود به چشم بلند  
تر است و تفسیر این فقره می پر ماید بدرستی و رسائی خود تو بلند تر آمده از درخت  
چشم از شید گوهر و بود نامی ۵۷ آنچنان که نگرانده پیوند و پیوسته  
نگرانده جدا شود از تو چیزی قوله نگرانده یعنی بر گران نشود می پر ماید یا بر زردان  
اروند گوهر اوست یا به بیائی تختانی بالف و فتحه باء الجذر و دانهوز ساکن و ادراک  
ماه هج ر و و رو پیوند پیوست و شمر دیگر که بند پیوستی پذیرای خبر او بودن ایشان  
آن باشد که آنان را با هستی زردان اویره و جنگ زردان گزیده است و از دادار  
هستی بخش بر ایشان بر توست نه آنکه هستی مرا ایشان را تا وریده یا در ایشان گزیده  
تا و بریدن تبار فوقانی بالف و و او را در جمله و تختانی معروف و دال و نون یعنی  
عارض شدن می گوید که عنایت ادراک با ذات او تعالی از آن گفتم که در ذات  
او تعالی هیچ وجه ترکیب و تعدد لازم نیاید و وجود شیا و عبارت از این است  
که وجود شیا بر تو وجود اوست نه این که آن وجود باین شیا عارض شده یا در  
ایشان فراهم آمده و مجتمع گشته ۵۸ پوشیده و نهان گردیده از سخت  
سکاری و ویش پیدائست و رسائی شیدت و بین کبر و او و تختانی معروف  
شین بمعنی و نیز که خالص خاص باشد می گوید که نهان بودن ذات خدا از  
سین چشم بسبب بیاری ظلم و خلوص وضوح و کمال نور اوست ۵۹ و نیست  
که کانت که شیدائی تر و دشمننده تر و دجیره تر و انا و ابدیان و از ازان و از سرگان  
و تنی و ایا و اند دشمن و سرکش و نه برابر و گردکش و نه باز دارنده و نه زود و  
و از پایه خود افتادن و نیست شدن و ناچیز و نابود شدن یعنی کسی از بندگان  
که نورانی تر و غالب تر و درسته از اجسام غلی و بری از ماده باشند دشمن  
از تو نیست و نه باز دارنده و مانع تو از کاری و نیست و محو شدن و تنزل و



بعد و گشتن بیستی رسیدن بگوهر تو ۴۰ و تواند مردم ستانید ایشان را بپای  
 کبر ایشان را بکبر پایه خبری که سزاوار و درخور باشد بر سایش نبی مردم ستایش کردن  
 آن بندگان خدا که رشید تر و داور تر انداز داده و جسم سفلای عجب  
 جهان ستایش که درخور لائق کمال ایشان باشد ۴۱ چگونه و جهان بایستایش  
 کردن بر آن کسی که فرو برده ایشان را در رشید گیش که کی نرو شکند و کیش که شکند  
 تر است و خبری اش که خبر تر و بر و لایده و کسلانیده و که اخته در بر نور برگی او که بپوش  
 است و فروغ سترگی اش که سترگ تر است برابر رشید نور کیش بفتح کاف عجبی و کسر حجتا  
 و سکون شین بجه جباری و قهاری کی بفتح کاف و تحتانی معروف پاکیزه و لطیف  
 و فبا جبریم فارسی و تحتانی معروف و راه همله غالب بر و لایند در آوردن خبر  
 در خبری بگوید خدا می را که عقول را در نور خود که لطیف تر است و جباری خودش  
 که غالب تر است و سطوتش که قادر تر است و عظمتش که عظیم تر است برابر و علی الاتصال  
 فرو برده و مستغرق کرده باشد نمودن چگونه و چه سان ۴۲ فروماند و ناچار  
 شدند و ناتوان و در مانده شدند و نور شرکان و ستانندگان از فروزه کیش او در  
 پایه تولد و نور شرک بضم فا و ضم را و همله و سکون واو و کسر را و نور و سکون شین  
 معجزه و فتح کاف فارسی و راه همله ساکن مدح کننده فروزه شرکان جمع می گوید که از  
 صفت سطوت رتبه او ستانندگان همه ناچار شدند ۴۳ رست پوش یا  
 بکیش کرد آنکه گماند و نپدارد که ترا چونی و چگونه و چندی و کجای و نهادی یا ناگوهر  
 از ناگوهران یا فروزه از فروزه است تولد رست پوش بر راه همله با الف و سین همله  
 و فوقانی و با فارسی با و او مجهول و شین معجزه کیش باطل در سب گمانستن  
 پنداشتن و دوهم کردن چونی و چگونه کی کیفیت چندی کمیت یعنی چند بودن نه  
 وضع ناگوهری عوض یعنی کاف است کسی که نپدارد ترا از معقولات عوض معجزه  
 و کمیت و جبران ۴۴ بگرنا گزیری و ناچاری و گزارش کردن در باب  
 یعنی اگر از بهر دریافت کنانیدن و در و لها نکار استن تشبیه عبارتی گوید که از ان

الحق عوارض همیده شود مضایقه ندهد چنانکه مثال دادنش بنور شمع در فاکو  
 که خوان کیفیت و کمیت و این دو وضع است ۴۵ قوی فراز دیر بالا و پهی  
 بوی بود و پهن و ستایش و ستودگی و خوبی و نیکویی پیش بکسر بار اجد و کسر بار پهن  
 و شین بجمعه یعنی پهی و نیکو ۴۶ قوی خدای انجنان که نسبت پرستش نرایی  
 جز نوسید شیدان ستوده و نکو نمیده بکند و دور که بدیها بکند بفتح با اجد و فتح  
 کاف فارسی و سکون نون و وال جا و مقام نکو نمیده بهمه و تحتانی معروف مجوز  
 و پسندیده ۴۷ خوان و مهر خویان اند کوهران پاکانت سوت ۴۸  
 فروتن و زبردست گشته است گردان استی زیر فلکان میان است و در پنجه  
 بیرونی یعنی همه موجودات در قبضه قدرت است ۴۹ بار گرفته و کار ساز  
 خویش و همه کن خود شمرده خود را باز داده اند روان و بزرگان بر تو یعنی نفوس  
 خالصه مقدسه ترا وکیل و فاعل مختار خود دانسته خود را بتو سپرده اند ۵۰  
 قوی فراز و بر بالا و انجیری که نگارند و پخیری که ان نگیر و نگارند شتی از که استن  
 یعنی نبتی شدن ۵۱ میخوام از تو فروباری و زیر فرستی بر من بشیدان  
 خشنده یعنی انوار لامعه خود بر من افاضه کنی ۵۲ و سخنگوی بامن بشی  
 راز باب که ستوده است یعنی اسرار خود بامن بگویی ۵۳ و یادری در بیم  
 بشید و زنده گردانیم بشید و نگا هدری و پاسداریم بشید و گرد آوری و قوازاوری  
 مرا بشید یعنی اعانت من کنی بنور خودت و زنده کنی مرا بنور و فراهم کنی مرا بنور  
 خودت ۵۴ میخوام از تو ای پرستش مرا و خواست و خواستش دارم دیدارت و  
 نورضن در دریای ننگندگی و کنی و بزرگیت تو که کنی عظمت و شوکت یعنی ارزنده  
 دیدار تو ام و در بحر عظمت تو مستغرق گردیدن میخوام ۵۵ یاوری کن  
 ای پرستش مرا کرده و کسان بشید و روشنی را و پاک کن و بزدای درون ایشان و ما را  
 و وزه گردان و بی الایش ساز ایشان را و ما را تا جا و بد جا و دان گروه بشید  
 روشندان بنور خدا و جا و دیدار الابد ۵۶ بنام ایزد و نه روزی

۷۷ امزنده ای شای کلیو چون این تو بر افتد یاسان پیغمبر فردان زنده سازد  
 ۷۸ هر پیغمبری که می فرستم برای استواری این رفقه هست نه برگردان یعنی  
 فرستادن پیغمبران از بهر آنست که شریعت پرشین را که بزبونی فرستی رسیده  
 باشد تحکم کند نه از برای آنکه آن نخستین شریعت متباصل کند و بر باد دهد  
 ۷۹ این این بزرگ آباد هست و دیگر خوشنوران بنحوان این آیند تا انرا نیکو  
 سازند ۸۰ داین این رانه بر افکنم و همیشه و جاوید نیکو کاران بدین  
 این بن رسند یعنی متبعان این این از واصلان ایزدی بارگاه باشند

### نامه شت و خستور یاسان

یاسان تختانی بالف و سین مهله بالف و نون نام پیغمبری از پیغمبران ایران است  
 بنامهم به یزدان ارمش و خوی بدو زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده  
 از ابرسانده ۱ بنام ایزد بخشت اینده بخشانده بخشایشگر مهربان دادگر ۲  
 بنام مهربان خدای ۳ بدان ای یاسان پورنشای مهبول چون یکتسال از خستوری  
 و مهربانی شایان گذرید بر تو که شای مهبول باشد بدکاری مردمان دید و از میان مردم  
 بیرون رفت تو که شای مهبول بشین محجه بالف و تختانی و فتحه سیم و سکون او هوز و  
 بار ابجد با و او و لام و حیم ساسان علت بیرون رفتن شای مهبول می سراید  
 چو این خستوران را ناب دیدن بدکاری نبود و گناه در دل ایشان نمی گشت یعنی گناه  
 را در دل رسولان خطور نمی بود چون فردی گناه مردم بدید از میان رید ۵ اکنون  
 ترا بگزیدیم به پیغمبری برخیز و گیش بزرگ آباد شهید ده و ستایش کن مرا چنین ۶ بنام  
 مهربان خدای ۷ ای پرستش در خور دین پرستش سزاوار همه هستی زیر فغان از  
 فو دین و دیر نیان که پنج یابندگان تنان اند و زیر نیان و خردانیان که تنانی در یابنده  
 ایشان را در نیابند یابندگان بجا و تختانی بالف و کسر با و ابجد و سکون نون و دال ابجد  
 و کاف فارسی بالف و نون ادراک کنندگان و پنج یابندگان تنان حواس ستا هر









